تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

درسنامه امام صادق (عليه السّلام)

نويسنده: آية الله العظمى سيد صادق حسينى شيرازى

## پيشگفتار

بسم الله الرّحمن الرّحيم

«الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين»

نامه اى از امام صادق عليه‌السلام در كتاب هاى كافى (1)، وافى و بحارالانوار (2) آمده است كه توصيه هاى بسيار مهمى براى شيعيان در بر دارد. مرحوم كلينى اين رساله را با سه سند ذكر كرده و علامه مجلسى هر سه سند را معتبر دانسته است.

«عن أبى عبدالله انه كتب بهذه الرسالة إلى أصحابه و أمرهم بمدارَستها، و النظر فيها، و تعاهدِها، والعمل بها».

آن امام هُمام قبل از پرداختن به متن نامه چهار دستور در مورد اين نامه به شيعيان مى دهند، كه عبارتند از: مدارست، نظر، تعاهد، و عمل.

«مدارست»، يعنى براى يكديگر خواندن؛ «نظر» در اين جا به معناى تأمل در يكايك كلمات و انديشيدن در آن است؛ «تعاهد» يعنى تكرار و تجديد عهد كردن و معناى «عمل» هم معلوم است.

آرى، امام عليه‌السلام به شيعيان سفارش مى كنند كه مطالب اين رساله را بارها براى خود و ديگران بخوانند و در آن تأمل نمايند و بدان عمل كنند. نكات مذكور در اين نامه شريفه به قدرى مهم است كه رهبر شيعيان اين چنين بر حفظ و تكرار و خواندن و عمل به آن تأكيد مى كنند. شيعيان آن زمان نيز در برابر اين توصيه ها چنين كردند:

«فكانوا يضعونها فى مساجد بيوتهم، فإذا فرغوا من الصلاة نظروا فيها؛ رونوشت نامه امام را در نمازخانه منزل هاى خود قرار مى دادند و وقتى از نماز فارغ مى شدند در مضامين آن تأمل مى كردند».

براساس سفارش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مستحب است كه در خانه جايى به عنوان نمازخانه معين شود. ائمه اطهار اين مسئله را رعايت مى كرده اند؛ به عنوان مثال، در روايات و تاريخ آمده است هنگام ضربت خوردن حضرت امير عليه‌السلام ايشان را به مصلاى منزلشان انتقال دادند و اين مى رساند كه آن حضرت در خانه خويش، جايى را بدين منظور اختصاص داده بوده اند. در آن روزگار، شيعيان نيز با تأسى به پيشوايان خود، در خانه هايشان جايى را به عنوان نمازخانه تعيين مى كردند.

اهميّت نامه امام صادق عليه‌السلام براى آنها به اندازه اى بود كه على رغم كمبود قلم و كاغذ در آن روزگار، نسخه اى از اين نامه را در نمازخانه مى نهادند و بعد از نماز آن را مطالعه مى كردند و اين چنين با دل و جان از امر مولاى خويش اطاعت مى كردند.

اميد است ما هم كه پيرو آن امام هُمام هستيم بتوانيم به سفارش هاى حضرتش عمل كنيم.

## آغازِ نامه

بسم الله الرّحمن الرّحيم، اما بعد فاسئلوا ربّكم العافية وعليكم بالدَّعة والوقار والسكينة (1)؛ به نام خداى بخشاينده مهربان. از خداوند عافيت بطلبيد و بر شما باد طمأنينه و وقار و آرامش.

واقعيت اين است كه كلمه كلمه اين نامه شريف جاى تأمل، توضيح و تدبّر دارد، تا مضامين آن در جان و دل مؤمنان رسوخ كند و با تمام وجود به سفارش هاى امام خود جامه عمل بپوشانند.

بعضى از مسائل و اشياء و افراد هميشه در ياد و خاطره انسان مى ماند و هميشه با آنها مأنوس است؛ مثل لباس، زمين، دوست، ماشين و...؛ به عنوان مثال كسى كه مشكلى برايش پيش آمده و براى حل آن به كمك ديگران نياز دارد، قبل از هر چيز و هر كس به ياد دوستانش مى افتد و تصميم مى گيرد كه پيش آنها رود و از آنان كمك بخواهد.

امام صادق عليه‌السلام نيز سخن خود را با نام و ياد مأنوس ترين و عزيزترين چيز در نزدشان آغاز مى كنند. پس از آن مى فرمايند: «عافيت را قبل از هر چيز و هركس، از خدا بخواهيد». كلمه عافيت در اصل به معناى سلامت بدنى است، امّا توسّعاً در معناىِ كلّىِ دورى از هر بدى نيز به كار مى رود.

## خدا، اولين پناهگاه

اوّلين درسى كه از نامه امام صادق عليه‌السلام مى آموزيم توجه به خدا در همه حال است. آرى، طبق فرمايش امام عليه‌السلام، به هنگام گرفتارى و درد و ناراحتى قبل از آن كه از ديگران كمك خواسته شود، ابتدا بايد به سراغ خدا رفت و از او كمك و راه چاره خواست. اگر بدهكارى، بيمارى و يا كمبودى هست، اول بايد درِ خانه خدا رفت و از او چاره خواست؛ براى مثال كسى كه بيمار است اول دعا كند، سپس به پزشك مراجعه نمايد، و در بين راه بداند كه خداوند خواسته است كه بيمارى او از طريق اسباب طبيعى مانند مراجعه به پزشك درمان شود.

چنين كسى نبايد بيمارى اش را به حال خود بگذارد و نماز جعفر طيّار بخواند! معناى از خدا خواستن اين نيست كه مسير عادى راه ها پيموده نشود، بلكه مراد اين است كه كارها از خدا شروع شود. (قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّى لَوْلاَ دُعَآؤُكُمْ) (2)؛ بگو: اگر دعاى شما نباشد، پروردگارم هيچ اعتنايى به شما نمى كند.» كسى كه مى خواهد درس بخواند، يا درس بدهد، يا به وعظ و خطابه بپردازد، بايد قبل از شروع براى خود دعا كند و از خالق بى همتا و قدرت مطلق كمك بخواهد.

بدين منظور دعايى وارد شده است كه با اين فقره آغاز مى شود: «اللهم إنّى أعوذ بك أن اَضلّ او اُضلّ و اَزلّ او اُزل و اَظلم او اُظلم و اَجهل او يُجهل عليّ، عزّ جارك و تقدّست أسماؤك جلّ ثناؤك و لا إله غيرك (3)؛ بار خدايا، به تو پناه مى برم از اين كه گمراه كنم يا گمراه شوم، بلغزانم يا بلغزم، ستم روا دارم يا مورد ستم قرار گيرم، جهل ورزم يا [نسبت] به من جهل روا داشته شود. [بار خدايا] پناه [گاه] تو [براى پناه خواهان] استوار، نام هايت مقدس، ستايشت بزرگ است و خدايى جز تو نيست».

خوب است اين دعا را قبل از مطالعه بخوانند تا دچار سوء فهم نشوند. تمام دعاها و زيارت هايى كه از جانب ائمه عليهم‌السلام وارد شده، با نام مبارك قادر بى همتا، آغاز شده است.گاه انسان خيال مى كند فلان چيز به مصلحت اوست، حال آن كه ضرر بزرگى براى او دارد.

و اين را فقط خدا مى داند و فقط اوست كه قدرتِ مهار و از بين بردن ضررها را دارد.

«و عليكم بالدعة و الوقار و السكينة».

«دعة» گرچه به معناى طمأنينه است اما معناى وسيع ترى نيز براى آن گفته اند و آن عبارت است از اين كه انسان از چيزهايى كه مى داند برايش ضرر دارد يا احتمال مى دهد ضرر داشته باشد دورى نمايد؛ بنابراين از دعه نوعى احتياط و پرهيز از جايگاه هاى خطر فهميده مى شود.

مرحوم والد (4) مى فرمود: انسان هنگام حرف زدن يا انجام دادن كارى، بايد يك لحظه با خود بينديشيد تا اگر فردا در قبر خوابيد و از او در اين باره سؤال كردند جوابى داشته باشد؛ اگر ديد جواب دارد انجام دهد، اما اگر شك داشت كه معذور خواهد بود يا نه، انجام ندهد. اين گونه فكر كردن در مورد اعمال روزمرّه از مصاديق «دعه» است.

## معناى وقار و سكينه

«وقار» متعلق به ظاهر آدمى است و «سكينه» مربوط به باطن و درون اوست. به كسى كه در هنگام غذا خوردن، گفت و گو، راه رفتن، گوش دادن، نگاه كردن و... آرامش و طمأنينه داشته باشد مى گويند شخص با وقارى است.

پس مورد استفاده وقار اعضا و جوارح است.

امّا آرامش و قرار دل را سكينه مى گويند، و در واقع سكينه، وقار و آرامشِ دل است. لفظ سكينه از ماده سكون است و سكون بيشتر براى دل است تا براى ظاهر و بدن. به عبارت ديگر سكون با ظاهر تناسب ندارد؛ چرا كه بنا نيست ظاهر انسان آرام باشد.

ظاهر انسان به طور مرتب در جنب و جوش است. اما دل حكم وزنه سنگينى را دارد كه نبايد تكان بخورد و پيش آمدهاى سخت و ناگوار آن را بلرزاند. سكينه مكمل وقار است و اين دو را بايد با همديگر داشت. انسان براى حفظ آبروى خويش سعى مى كند وقار داشته باشد. وقتى وقار ظاهرى پيدا كرد بايد سعى كند در دلش هم آرامش و وقار حاكم گردد كه اين همان «سكينه» است.

اگر انسان نتواند دلش را تحت تصرف خود درآورد، وقار ظاهرى اش را نيز از دست خواهد داد. از طرف ديگر اگر وقار ظاهرى نباشد، سكينه دل نيز وجود نخواهد داشت. پس اين دو در يكديگر تأثير و تأثر دارند و نبايد از هيچ كدام آنها غافل ماند. روايتى از حضرت امير عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

«ما أضمر أحدكم شيئاً إلاّ و أظهره الله على صفحات وجهه و فلتات لسانه (5)؛ هيچ كس چيزى را در دل نهان نمى كند مگر آن كه در سخنان بى تأملش يا در چهره اش ظاهر مى گردد».

اگر انسان نتواند مهار دل خود را به دست گيرد سر انجام تأثيرات آن ظاهر مى شود و همه از آن با خبر مى شوند. حتى آنهايى كه قوىّ النفس و بااراده هستند نيز در نهايت درونشان آشكار مى گردد، اما ديرتر از ديگران.

«عليكم» اسم فعل و به معناى «الزموا» است. امام در اين جا از شيعيان مى خواهند كه در ظاهر و باطن خود آرامش داشته باشند و البته به كار بستن اين دستورها تمرين و جدّيت مى خواهد و در هر كارى تمرين لازم است.

پس كسى كه مى خواهد درون و بيرون خود را به صفت آرامش و وقار بيارايد بايد بسيار تمرين كند و تلاش و استقامت فراوانى به خرج دهد.

## محاسبه نفس

محاسبه نفس از بهترين تمرين ها براى كسب وقار و سكينه است. در اهميت اين كار همين بس كه در روايت آمده است: «ليس منّا مَن لم يحاسب نفسه فى كلّ يوم (6)؛ آن كه هر روز نفس خود را محاسبه نكند از پيروان ما اهل بيت نيست». با تمرين و استمرار است كه انسان پخته مى شود و ظاهر و باطن خود را آرامش بخشيده، سكون را در وجود خويش حكم فرما مى كند.

اهل علم مِثالى براى لزوم تكرار و استقامت در مطالعه و تحقيق دارند؛ مى گويند: «اَما ترى الحبل بتكراره، فى الصخرة الصّمّاء قد أثّرا؛ آيا نمى بينى طنابى كه از ليف خرماست بر اثر تكرار و آمد و رفتِ بسيار، در سنگ خارا اثر كرده است؟» دلوى كه با آن از چاه آب مى كشند به يك طناب وصل است، لبه چاه از جنس سنگ، و طناب بسيار نرم است، اما همين طناب نرم آنقدر بر روى اين سنگ كشيده مى شود و بالا و پايين مى رود كه در محل تماس خود با سنگ ساييدگى ايجاد مى كند.

مى گويند علم از آن طناب لطيف تر نيست و ذهن دانش پژوه نيز از آن سنگ سخت تر نيست. پس با تكرار و ممارست همه مى توانند عالم شوند. دانش پژوهان بايد درس ها را بارها مطالعه كنند و بر اثر تكرار، در وجود خويش ملكه سازند.

براى نهادينه كردن صفات خوب اخلاقى نيز بايد با نفس همين كار را كرد. آن قدر بايد آن را تمرين داد تا صفتى در آن به صورت ملكه درآيد. حضرت امام صادق عليه‌السلام نيز با بيان عبارت «عليكم» در صدد بيان همين نكته اند.

بايد تصميم گرفت و عمل كرد. به صرف تصميم كارى از پيش نمى رود. در همين روايت آمده است كه شيعيان اين نامه را در مصلاى خانه هاى خود قرار مى دادند و هر بار كه از نماز فارغ مى شدند، آن را مطالعه مى كردند.

بر اثر عمل به اين سفارش هاست كه بزرگانى همچون ابن ابى عمير، و محمد بن مسلم (7) و ديگران پرورش مى يابند.

نبايد از سختى كار ترسيد، و بايد به خود تلقين كرد كه آدم شدن و ايجاد صفات پسنديده در وجود خود ناممكن نيست.

در هيچ كارى نبايد احساس نا اميدى به انسان راه يابد؛ زيرا در اين صورت موفقيتى به دست نمى آيد. سختى كار نبايد انسان را به هراس اندازد، اگر ممكن نبود ديگران هم نمى توانستند، اما تاريخ گواهى مى دهد كه كسانى توانسته اند بر قله هاى افتخار قدم نهند و صاحب اخلاق و رفتار اسلامى در حد اعلاى آن شوند. اين خود، بالاترين دليل بر امكان تهذيب نفس و كسب فضايل اخلاقى است.

## حكايت

در شهر كربلا دو نفر كه سابقه دوستىِ ديرينه اى با يكديگر داشتند، بر سر مسئله اى با هم اختلاف پيدا كردند و از همديگر آزرده شدند.

يكى از آنها تصميم گرفت با ديگرى آشتى كند و دوستى خود را از سر گيرد. فرداى آن روز با ديدن دوست رنجيده اش سلام كرد، اما جوابى نشنيد و دوستش روى خود را از او برگرداند.

فردا و روزهاى ديگر نيز بر اين منوال گذشت تا آن كه شش ماه از اين ماجرا گذشت. در طول اين شش ماه، هر وقت دوست رنجيده خاطر خود را مى ديد سلام مى كرد، امّا جوابى نمى شنيد.

يك روز كه طبق معمول به دوستش سلام كرد و انتظار شنيدن جواب نداشت، گل از لب دوستش شكفت و پاسخ داد: عليكم السلام؛ چرا دست بردار نيستى؟

گفت: من به وظيفه ام عمل مى كنم و مى خواهم طلسم قهر و دشمنى را كه بر دوستى چندين و چند ساله مان مستولى گرديده، درهم شكنم و به جاى آن دوباره لطف و صفا و دوستى را بنشانم.

پس از آن همديگر را در آغوش كشيدند و ساليان سال براى يكديگر دوستان خوبى بودند. آرى، انسان مى تواند با تمرين و ممارست بر نفس سركش خود چيره گردد و او را در بند كشد.

## سر انجام نيك

زهير بن قِين (8) كسى است كه بنا به گفته مرحوم نمازى (9) در مستدرك سفينه البحار «تشرّف بالسّلام من الناحية المقدسة» يعنى در زيارت ناحيه كه منسوب به حضرت ولى عصر است آمده: «السلام على زهير بن القين».

آرى فخر عالم، منجى بشريت بر زهير بن قين درود مى فرستد. مگر زهير كه بود؟

در تاريخ آمده است كه او عثمانى بود و با اهل بيت عليهم‌السلام جنگ و دشمنى داشت.

عثمانيه جريانى بود كه پس از كشته شدن عثمان به سركردگى معاويه تشكيل شد و اساس آن بر اين عقيده بود كه سبب كشته شدن عثمان، على بن ابى طالب بوده است. عثمانى ها ادعا داشتند اطرافيان على بودند كه عثمان را كشتند.

آنان نه تنها على بن ابى طالب را امام نمى دانستند كه با آن حضرت و پيروانش جنگ و دشمنى هم داشتند. زهير در كوفه يعنى مركز اصحاب اميرمؤمنان و فرزندان بزرگوار آن حضرت زندگى مى كرد، اما با اين حال با آنان دشمنى داشت. ولى همين زهيربن قين عثمانى به مقام و مرتبه اى مى رسد كه امام غايب شيعيان بر او سلام مى فرستد.

## حكايت عياشى

يكى ديگر از كسانى كه به جرگه دوستداران اهل بيت پيوست عياشى (10) است. عياشى عالمى سنى و اهل قلم و بسيار خوش استعداد بود كه سه كتاب در باب فضايل خلفا (ابوبكر، عمر، عثمان) و حقانيت آنان نوشت، اما پس از مدتى شيعه شد و در بغداد مدرسه اى بنا نهاد و شاگردان مبرّز بسيارى پرورش داد. از شاگردان عياشى، كشى (11) و نجاشى (12)، دو رجالى معروف را مى توان نام برد كه كتاب هاى آنان در رجال باعث توثيق و تحكيم روايات شيعيان شده است و اگر رجال كشى و رجال نجاشى نبود، هزاران روايت از روايات شيعه بى اعتبار مى شد؛ زيرا از راويان اين روايات در جاى ديگر ياد نشده و تنها منبع توثيق آنان رجال كشى و نجاشى است.

## حيا و پيروى از صالحان

«و عليكم بالحياء و التنزّه عمّا تنزّه عنه الصالحون قبلكم و عليكم بمجامَلَةِ اهل الباطل (13)؛ شما را به حيا و دورى از چيزهايى كه شايستگان پيش از شما خود را از آن دور داشتند؛ و نيز خوش رفتارى و مدارا با اهل باطل سفارش مى كنم.

حيا صفتى است درونى، كه آثارش در ظاهر مشخص مى گردد.

انسان با حيا به معناى انسان خجول نيست. حيا، عبارت است از اين كه انسان در مقام تعامل با ديگران متناسب با اخلاق سخن گويد و اين صفت پسنديده تا اندازه اى در وجود همه هست. مقدارى از حيا خدادى است و اگر شخصى بخواهد آن را در وجود خود بيفزايد از راه اكتساب خواهد توانست. در اين فراز نيز حضرت امام صادق عليه‌السلام از ياران خود مى خواهند؛ كه بر حياى ذاتى خويش بيفزايند، نه آن كه از حياى ذاتى خويش بهره جويند؛ چرا كه اگر امام چنين معنايى را اراده مى كردند به هيچ عنوان از كلمه «عليكم» بهره نمى گرفتند. چيزى كه خدا به ماعطا فرموده و در وجود ما خود به خود هست، ديگر «عليكم» والزام نمى خواهد، و امر به تحصيل آن بى معنى است. پس لفظ «عليكم» در فرمايش امام حاكى از آن است كه نظر مباركشان بر حياى اكتسابى تعلق گرفته است، نه ذاتى.

البته، در روايات آمده است كه «الحياء يمنع الرزق (14)؛ حيا [ى بى جا] مانع رزق و روزى مى گردد». گاهى حجب و حيا باعث مى شود بعضى چيزها از دست انسان برود ولى ارزش آنچه خود را به آن مزين نموده است بسيار بيشتر از چيزى است كه از دست مى دهد.

ائمه عليهم‌السلام هميشه واقعيت ها را براى مردم مى گفته اند و به هيچ عنوان سعى نكرده اند مردم را «العياذ بالله» بفريبند. سر سفره اى كه عده زيادى نشسته اند، حق انسان باحيا پايمال مى شود، امّا چيزى مهم تر از رزق در اختيارش گذاشته مى شود.

در اين باره ذكر قضيه اى خالى از لطف نيست.

يكى از نزديكان آيت الله ميرزا مهدى شيرازى، كه پيرمرد بسيار با تقوايى بود نقل مى كرد: «روزى در حرم اميرمؤمنان عليه‌السلام مشغول زيارت بودم. آن روز حرم خلوت بود. در حين زيارت مردى هندى آمد و در حرم پنج دينارى پخش كرد (15) كه يكى از آنها روى شانه من افتاد. خواستم آن را با عجله بردارم، ولى يك لحظه با خود فكر كردم آيا در محضر حضرت اين عمل كار درستى است يا نه، كه ناگهان شخصى از پشت سرم آن را از روى شانه من برداشت!» گاهى حيا مانع رزق و روزى است، اما با اين حال ارزش حيا بيشتر از چيزى است كه از دست مى دهيم.

حضرت در ادامه خطاب به پيروان خود مى فرمايند: ببينيد انسان هاى صالحى كه قبل از شما زندگى مى كرده اند، از چه اعمالى خوددارى مى كرده اند، شما هم از آن اعمال دورى كنيد.

اعمال انسانهاى شايسته را سرمشق زندگى قرار داده و در اخلاق ورفتار آنان تأمل كنيد. پيرو اين بخش از سخنان گهربار آن حضرت، مؤمنان بايد به مطالعه تاريخ زندگى و شرح حال اولياى الهى بپردازند، و در اعمالشان از آنان پيروى كنند.

گل سرسبد و صالح ترين اولياى الهى و شايسته ترين مخلوقات خدا كه بايد به آنها تأسى شود، چهارده معصوم عليهم‌السلام هستند. در مرتبه بعدى اصحاب و ياران آن بزرگواران و نيز علماى علوم اهل بيت قرار دارند. اگر كسى مطالعه در احوال گذشتگان و بزرگان و اولياى دين را آغاز نمايد، طبيعى است هر روز و هر لحظه مطالب بيشترى، كه قبلاً با آنها مأنوس نبوده، به چشمش خواهد خورد و نكات تازه ترى در مى يابد، و اگر اين كار ادامه يابد ظرف مدتى نه چندان طولانى، به دريايى از معارف الهى دست مى يازد و اگر آنچه را خوانده است به اجرا درآورد، شكى نيست كه خود نيز به جرگه صالحان خواهد پيوست. تأسى به اعمال صالحان، خود مايه تربيت صالحانى ديگر است.

اهميت سفارش امام صادق عليه‌السلام به اندازه اى است كه آن را با عبارت «عليكم» به معناى «الزموا» بيان كرده اند و معناى آن چيزى جز لزوم انجام اين عمل از سوى پيروان آن حضرت نيست.

## امورى كه بايد از آنها دورى كرد

اگر براى دانستن امورى كه بايد از آنها دورى كرد به تاريخ مراجعه كنيم، به ده ها، بلكه صدها مصداق و مثال برمى خوريم كه بزرگان از آنها دورى كرده اند.

امّا در اين ميان دو مصداق، هوشيارى و توجه بيشترى مى طلبد: يكى رياست و آقايى است و ديگرى پول، كه از قضا اين دو آفت، بيشتر از هر كس دامن گير اهل علم مى شود.

شخصى كه روى زمين هموار در حال پياده روى است، اگر مواظب نباشد و پيش پاى خود را نگاه نكند ممكن است به زمين بخورد و جايى از بدنش آسيب ببيند.

مسلماً يك كوهنورد كه در حال پايين آمدن از كوه است، بيشتر در معرض خطر است و اگر سقوط نمايد، ممكن است حتى جان سالم به در نبرد. مَثَل اهل علم نيز، مَثل كوهنورد است و پول و رياست آنها مِثلِ كوه و ارتفاعِ هولناكِ آن مى باشد.

بخشى از دعاى صباح در وصف نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است؛ آن جا كه مى فرمايد:

«صلّ اللّهم على الدّليل إليك فى اللّيل الأليل، و الماسك من أسبابك بحبل الشرف الأطول، و الناصع الحسب فى ذروة الكاهل الأعبل و الثابت القدم على زحاليفها فى الزمن الاوّل (16)؛ خدايا، بر پيامبرت درود فرست كه خلق را به سوى تو در شب بسيار تاريك راهنمايى كرد، و از اسباب و وسائلت به بلندترين ريسمان شرافت [كه قرآن باشد] تمسك جست؛ همان رسولى كه حسب و نسبش بر شانه بلندمقام ترين مردان قرار داشت و در زمان اول (دوره جاهليت) بر لغزشها ثابت قدم و پا برجا بود».

علت ذكر اين فقره از دعا در اين جا اين است كه كلمه «زحاليف» براى نشان دادن جايگاه خطير علما و وصف حال آنان بسيار لطيف و گوياست. «زحاليف» جمع «زُحلوفه» يعنى جاى سُر خوردن و ليز خوردن و لغزيدن است؛ مانند اينكه كف كفش انسان صاف باشد و در همان حال تصميم داشته باشد از يك سراشيبىِ آكنده از روغن بگذرد چنين جايى را زحلوفه گويند.

آرى، علما در ميان زحاليف محاصره شده اند، مخصوصاً در باب پول و رياست، بيشتر از ديگران در معرض خطر قرار دارند. پس اهميت دورى از آفات پول و رياست براى آنان دو چندان است و از آن جا كه پول و مقام بيش از ديگران به آنان روى مى آورد، نبايد بگذارند اين دو چيز آنها را از راه به در برد.

چه بسيارند عالمانى كه پول و رياست آنها را عوض كرد و گرفتار شدند. آرى، براى عمل كردن به مفاد نامه امام صادق عليه‌السلام و پند گرفتن از سيره صالحان گذشته، بايد از مطالعه احوال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام و سپس اصحاب آن بزرگواران شروع كرد؛ اصحابى كه اهل علم بوده اند و در كنار خورشيد درخشان نبوت و امامت كسب نور كرده اند.

## امام على عليه‌السلام و حكومت

در ايام حكومت سيد صالحان، اميرمؤمنان على عليه‌السلام عده اى از رؤسا مى خواستند براى كارى به حضور ايشان برسند. ابن عباس (17) با عجله نزد آن حضرت آمد و عرض كرد: يا اميرمؤمنان، عده اى از رؤسا قصد شرف يابى به حضور شما را دارند.

حضرت كه وضع ابن عباس را ديد، در حالى كه كفشهايش را وصله مى زد، در وصف حكومت و بى ارزشى آن فرمود: «والله لَهى اَحبُّ إليَّ من إمرتكم إلاّ أن أُقيمَ حَقّاً أوْ أدفعَ باطِلا (18)؛ به خدا سوگند اين كفش هاى كهنه از امارت و رياست بر شما، نزد من عزيزتر است مگر آنكه حقى را بستانم و باطلى را از بين ببرم».

آن حضرت زمانى اين جمله را بر زبان آورد كه رئيس بزرگ ترين و مهم ترين حكومت روى كره زمين بود. چنين چيزى در تاريخ كم نظير است.

آن بزرگوار كسى است كه در رأس بزرگ ترين و پرجمعيت ترين حكومت روى كره زمين قرار دارد و در عين حال مشغول پينه زدن كفش هايى است كه از ليف خرما درست كرده است.

مسلمانان، در آن زمان ثروتمندترين افراد روى زمين بودند و حرير، طلا، نقره، خانه هاى مجلل، غلام و كنيز داشتند.

اين يكى از مصاديق «الصالحون قبلكم» مى باشد. انسان بايد به جايى برسد كه رياست، مقام و ثروت، او را دگرگون نكند و نلغزاند.

بايد رياست در نفس انسانْ بى ارزش شود، و اين كار ممكن است؛ زيرا اگر ممكن نبود به شيعيان توصيه نمى شد. در باب اعمالى كه انجام دادن آنها براى انسان هاى معمولى سخت است، حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: «ألا و إنّكم لاتقدرون على ذلك (19)؛ البته شما را ياراى آن نيست كه چنين كنيد.»

اين يك واقعيت است. البته حضرت امير خصوصياتى داشت كه كسب آنها براى انسان عادى محال است. در تاريخ كدام زاهد وجود دارد كه فقط يك دست لباس داشته باشد؟ حضرت خود مى فرمايد: «إن امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه (20) ومن طُعمه بقرصيه (21)؛ پيشواى شما از دنياى خود به دو جامه كهنه و از خوراكش به دو قرص نان اكتفا كرده است».

آيا كسى وجود دارد كه همچون حضرت توان تهيه غذاهاى فراوان داشته باشد، اما فقط نان خالى بخورد، و همه اموال خود را ببخشد و با اين كه مى تواند لباس هاى گران قيمت تهيه كند فقط به دو كهنه جامه اكتفا كند؟

به شخصى گفتند: چرا امام جماعت نمى شوى؟ گفت: من وقتى نماز جماعت مى خوانم كه نمازم در خانه با نمازم در مسجد فرقى نداشته باشد. اما هنوز نتوانسته ام در خود چنين حالتى ايجاد نمايم.

البته نماز جماعت كار خوب و پسنديده اى است و اقامه آن بسيار لازم است، اما گاهى اوقات يك مزاحم پيدا مى كند و آن چيزى جز غرور نيست. واضح است كه داشتن حضور قلب و نيت سالم در نماز از به جماعت خواندنِ آن مهم تر است.

انسان بايد سعى كند با تلقين به خود، خواهش هاى نفس را كاهش دهد. درخت را يك دفعه نمى توان از جا كند، اما كم كم و با مرور زمان مى شود آن را از ريشه درآورد. حضرت اميرمؤمنان على عليه‌السلام مى فرمايند: «خادع نفسك (22)؛ [همان طور كه نفس تو را فريب مى دهد] تو نيز او را فريب ده».

بايد اين گونه پيش رفت، تا حب رياست كه در خون و پوست و گوشت انسانها ريشه دوانده، كم كم ضعيف گردد.

عايشه دختر ابوبكر بسيار به پدرش شبيه بود و هيچ وقت اظهار ضعف نمى كرد، مگر در جنگ جمل و در مقابل اميرمؤمنان. قدرت معنوى مولاى متقيان به حدى بود كه چنين فردى كه هيچ وقت اظهار ضعف نكرده بود، در آن جا به ضعف و زبونى خود اعتراف نمود.

پس از جنگ جمل، فاتح جنگ كه خليفه مسلمانان و امام مؤمنان بود در تأسى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه روز فتح مكه به سران مشركان فرمود: «إذهبوا فأنتم الطلقاء؛ برويد كه شما آزاد شدگانيد» نه كسى را اعدام كرد و نه كسى را حبس نمود. عايشه با اين كه اميرمؤمنان عليه‌السلام را خوب مى شناخت و مى دانست هيچ خطرى متوجه او نيست، به ضعف و زبونى خويش اعتراف كرد.

آرى، اميرمؤمنان داراى چنين قدرت و صلابتى بود. على عليه‌السلام مى فرمايد: «والله ما كتمت وشمة و لا كذبت كذبة (23)؛ به خدا سوگند كه هيچ سخنى را پنهان نداشتم و حتّى يك دروغ هم نگفته ام».

شيعيان معتقدند كه امامان معصومند و على عليه‌السلام در رأس ائمه آنها قرار دارد، اما مسيحيان و يهوديان نيز گفته اند كه على حتّى يك دروغ هم نگفته است.

آيا در مقابل چنين شخصيتى نبايد كمال فروتنى را به خرج داد؟ آيا نبايد رفتار او را سرلوحه اعمال خود قرار داد؟

مسئله ديگرى كه بايد مواظب آسيب هاى آن بود و تا جايى كه ممكن است از آن دورى كرد، مسئله پول است.

توجه به آفت هاى پول براى همه، خصوصاً براى اهل علم مهم است.

سمرة بن جندب (24) شخصى بود كه چهارصد هزار درهم از معاويه گرفت تا يك روايت جعل كند.

واى به حال آنان كه براى يكى دو درهم دين خود را مى فروشند.

## ابن ابى عُمير

يكى از مصاديق «الصالحون قبلكم» ابن ابى عُمير است كه پول او را از راه به در نبرد و در سخت ترين وضعيت فريفته پول و ثروت نشد.

او عالِمى دينى بود كه زندگى اش را از راه كسب و معامله اداره مى كرد و از همين راه ثروت زيادى به دست آورده بود. هارون الرشيد او را به جرم طرفدارى از ائمه به زندان افكند و مدت هفده سال از عمر خود را در زندان گذراند.

علاوه بر حبس، به دستور هارون تمامى اموالش نيز مصادره شد. شيخ طوسى در تهذيب الأحكام نقل مى كند كه ابن ابى عمير هنگام آزادى از زندان مى گفت: به خدا قسم اكنون حتى محتاج يك درهم هستم.

او قبل از آن كه به زندان افتد به شخصى مبلغى قرض داد و طى سال هايى كه در زندان به سر مى برد، اين شخص به او بدهكار بود.

پس از آزادى از زندان، شخص بدهكار فهميد كه ابن ابى عمير از زندان آزاد شده و به سختى روزگار مى گذراند. خانه اش را فروخت تا پول ابن ابى عمير را برگرداند. ابن ابى عمير مطالبه نكرده بود، اما او دلش سوخت و خانه اش را فروخت تا دِينِ خود را ادا نمايد. پول هايى را كه از فروش خانه به دست آورده بود، در ميان كيسه اى گذاشت و به در خانه ابن ابى عمير آمد.

گفت: اين پول ها از آن توست. ابن ابى عمير پرسيد: بابت چه؟ گفت بابت بدهى ام. پرسيد اين پول ها را از كجا آوردى؟ املاك خود را فروخته اى؟ پاسخ داد: نه. پرسيد: كسى به تو هديه داده است؟ پاسخ داد: نه، گفت: پس اين پولها را از كجا آوردى (25)؟

گفت: خانه ام را فروخته ام. ابن ابى عمير با شنيدن اين جمله گفت: به خدا قسم من در وضعيتى به سر مى برم كه حتى به يك درهم نيز نياز دارم، اما حاضر نيستم حتّى يك درهم از اين پول ها را قبول نمايم، و قبول نكرد.

اگر ابن ابى عمير پول ها را مى گرفت از جهت شرعى هيج اشكالى نداشت. چرا كه اگر بدهكار خود با رضايت و بدون آن كه اجبارى در كار باشد، چنين كرد، گرفتن پول از او اشكالى ندارد.

فقط يك نكته وجود دارد و آن اين است كه حضرت امير عليه‌السلام مى فرمايد: «فأحبِب لغيرك ما تحب لنفسك و اكره له ما تكره لها (26)؛ آنچه براى خود مى پسندى براى ديگرى نيز، بپسند و آنچه براى خود ناپسند مى دارى براى او نيز مخواه».

به هر حال ابن ابى عمير پول ها را نگرفت و به بدهكار گفت: برو و خانه ات را پس بگير و معامله را فسخ كن. اين روايت را شيخ طوسى در تهذيب و صاحب وسائل با چند سند در جاهاى مختلف از جمله «كتاب القرض والدين» نقل كرده اند.

گفته شد كه امام صادق عليه‌السلام فرموده است: اعمال صالحانِ قبل از خود را، سرمشق قرار دهيد.

ابن ابى عُمير يكى از اين صالحان است؛ فردى كه در عين فقر و درماندگى حاضر نيست برادر مؤمنش، خانه و مسكن خود را براى اداى دين بفروشد. مسئله مال و ثروت بى اندازه مهم است و نبايد از آن غافل بود.

## حكايت

يكى از آخوندهاى عراقى كه حدود چهل سال پيش از دنيا رفت، به كسوت قضاوت درآمده بود. به مناسبتى و در برابر انجام دادن كارى غيرقانونى براى شخصى، پول كلانى گرفته بود.

شخص ثالثى از ماجرا اطلاع پيدا كرده بود و از باب نصيحت و امر به معروف و نهى از منكر به او گفته بود: تو آخوند هستى، حلال و حرامى هم وجود دارد، چرا اين پول ها را گرفته اى؟

در جواب گفته بود: «الحلال ما حلَّ فى الكف؛ يعنى هر چه انسان بتواند به دست آورد، برايش حلال است». اين آقا على الظاهر اديب هم بوده چون در اين جا از نظر فنون بلاغى، از صنعت جناس استفاده كرده است، چرا كه «حلال» و «حلَّ» با اينكه از يك ماده هستند، امّا در معنا متفاوتند. حلال به همان معناى شرعى است و «حلّ» از ماده «حلول» و به معناى قرار گرفتن در جايى است. اين قاضى يك آخوند است و ابن ابى عمير هم يك آخوند!

آيا ابن ابى عمير از روز اول چنين بوده است؟

خير، با استمرار و مراقبت به چنين شخصيت و مقام و مرتبه اى دست يافته است. در باب رياست و پول و دورى از انواع انحراف سخن بسيار است و با مطالعه در اين زمينه مى توان نمونه هاى بسيارى يافت. بايد با دقت و صبر و حوصله، پيام ها و درس هاى آموزنده اين حكايت ها را به كار بست.

بايد در احوال بزرگانى همچون سيد مرتضى (27)، شيخ طوسى (28)، سيد بحرالعلوم (29)، مقدس اردبيلى (30) و بسيارى ديگر كه در مكتب پربار تشيع تربيت يافته اند، مطالعه كرد. اينها همه صالحانى هستند كه بايد رفتارشان سرمشق ما و آيندگان قرار گيرد.

خوب بودن به هيچ وجه به عده خاصى منحصر نيست.

خداوند فقط امامان معصوم عليهم‌السلام را استثناهايى قرارداده است كه نمى توان به مقام بلندشان دست يافت. اما مقام و منزلت بزرگان ديگر را، منحصر به فرد قرار نداده است.

واضح است كه ديگران نيز مى توانند به مقام و منزلت ابن ابى عمير دست يابند.

بيش از هزار و دويست سال از مرگ ابن ابى عمير مى گذرد امّا ماجراى او براى شيعيان مايه افتخار است. ماجراى ابن ابى عمير، حماسه مردانى است كه حتى يك لحظه دست از آرمان بلند خاندان رسول عليهم‌السلام برنداشتند.

البته افتخارات شيعه منحصر به ابن ابى عمير نيست. در دوران معاصر نيز بزرگانى همچون شيخ عبدالكريم حائرى (31)، ميرزا محمدتقى شيرازى و حاج آقا حسين قمى براى شيعه مايه افتخارند.

خدمتكار حاج آقا حسين قمى گفته بود: من در طول ساليانى كه در خدمت اين بزرگوار بودم، حتى يك دروغ از او نشنيدم. نه تنها من، بلكه هيچ كس از ايشان دروغى نشنيده است.

اصولا خدمتكار بيشترين برخورد و مصاحبت را با آقا دارد و معمولا زشت و زيبا را مى بيند و به هر حال اگر آقا عيب و ايرادى داشته باشد زودتر از هركس مى فهمد. با اين حال خدمتكار حاج آقا حسين قمى گفته بود: من تا به حال از او دروغى نشنيده ام.

آقا حسين قمى مانند ابن ابى عمير معاصر امامان معصوم عليهم‌السلام نبوده اما به درجه اى از فضل و كمال و ديانت رسيده كه هيچ كس از او دروغى نشنيده است.

آيا ديگران نيز مى توانند، چنين باشند؟ امام معصوم عليه‌السلام فرموده اند: «الخير عادة و الشرّ عادة؛ خير و شر هر دو به عادت بسته است».

يكى به كارهاى خوب عادت كرده است و ديگرى به كارهاى شر و شرآفرينى. يكى عادت كرده است كه خواهش هاى نفس خود را برآورده سازد، ديگرى به زهد و دورى از دنيا عادت كرده است. هر عملى كه انسان آن را تكرار كند، براى او ملكه و عادت مى شود.

همان طور كه گفته شد رياست و ثروت بيشتر از ديگر چيزها مورد ابتلاى اهل علم است و اين گروه بيشتر از ديگران با اين دو چيز امتحان مى شوند.

بايد حبّ رياست و ثروت را در نفس درهم كوبيد.

البته به دور از افراط و تفريط. شخص مسئول بايد نزد خود و خداى خود، بر حسب ادله اى كه به آنها آگاه است، هر جا صلاح بود رياستش را اعمال نمايد و هرجا صلاح نبود از اعمال رياست خوددارى نمايد.

## خوشرفتارى با اهل باطل

«و عليكم بمجاملة اهل الباطل، تحمّلوا الضّيم منهم (32)؛ با اهل باطل با خوشرفتارى و مدارا رفتار نمائيد و ظلم و آزار آنها را تحمل كنيد».

«مجامَله» گرچه از باب مفاعَله است. و در اصل براى كارهايى استعمال مى شود كه دو طرفى باشد؛ اما اين باب كاربردهاى ديگرى نيز دارد.

از جمله آن كه باب مفاعله گاه به معناى تفعيل نيز مى آيد. در اين جا مجامله به معناى تجميل است، و تجميل يعنى زيبا برخورد كردن.

از طرفينى بودن مجامله دريافت مى شود كه اگر انسان با دشمن به نيكى رفتار كند، دشمن نيز سرانجام دلش نرم مى شود و برخورد خود را با وى تطبيق مى دهد.

البته شايد در ابتداى كار، اخلاق خوب يك طرفه و فقط از جانب مؤمن باشد، اما در نهايت با تحت تأثير قرار گرفتن دشمن، دو طرفه مى شود.

حضرت امام صادق عليه‌السلام اين درخواست خود را با عبارت «عليكم» بيان فرموده اند؛ يعنى مؤمنان بايد ملتزم باشند كه با اهل باطل برخورد انسانى و خوبى داشته باشند.

آرى هدف اصلى ارسال انبيا و انزال كتب، چيزى غير از هدايت گمراهان نيست و اين مهم با اخلاق زيبا، بسيار بهتر عملى مى گردد.

ناگفته نماند كه ممكن است عده اى اين فرمايش فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حمل بر جواز تعطيل امر به معروف و نهى از منكر يا به عبارتى «مداهنه» كنند.

امّا بين «مجامله» و «مداهنه» فرق بسيار است؛ مجامله كه معناى آن گفته شد، بسيار مورد تأكيد قرار گرفته است و امام با لفظ «عليكم» مؤمنان را به پايبندى بر اين دستور فراخوانده است آن هم مجامله با انسان هاى گمراه و اهل باطل، مؤمنان و برادران دينى كه جاى خود دارند.

وقتى امام صادق عليه‌السلام ما را به مجامله با اهل باطل سفارش مى كند، با مؤمنان و حتّى مردم عادى به طريق اولى بايد چنين رفتار كنيم و بايد بيشتر از اهل باطل با آنها جانب مجامله ـ بلكه مؤاخات و خدمت و احسان ـ را نگاه داريم.

آنچه در فرمايش امام اهميت بيشترى دارد، اين است كه سفارش آن حضرت درباره انسانهاى بد و ملحد و مشرك و كافر است، كه مذهب باطل دارند و چيزى به نام اخلاق پسنديده و مجامله نمى شناسند تا به آن پايبند باشند.

آنها در مقابل اين اخلاق نيك برخورد درستى نخواهند داشت، و مسلماً در ابتداى كار مهربانى و اخلاق نيكو يك طرفه است. اين ديگر از باب (هَلْ جَزَآءُ الاِْحْسَـنِ إِلاَّ الاِْحْسَـنُ) (33)؛ «آيا پاداش نيكى جز نيكى است؟» نمى باشد، بلكه از باب (وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) (34)؛ «و بدى را با نيكى مى زدايند» مى باشد.

كافر بدى مى كند، اما مؤمن جواب نيكو مى دهد. اين زيبائى، ناشى از ذات زيباى اسلام است. ولى «مداهنه» از دُهن و به معناى نرمش به خرج دادن است.

آن گاه كه در بدن انسان، زخمى پديد آيد آن را روغن مالى مى كنند. همچنين به كسى كه لباس حق را بر تن باطل كند مى گويند: تدهين و مداهنه كرد. «مداهنة أهل الباطل» يعنى كارهاى اهل باطل را توجيه كردن، كه كار بسيار مذموم و منفورى است. در روايت آمده است:

«خداى متعال به حضرت شعيب عليه‌السلام وحى كرد: صد هزار نفر از اُمت تو را نابود مى كنم كه چهل هزار نفر از آنها از اشرارند.

عرض كرد: پروردگارا، چهل هزار نفر گناه كارند، چرا شصت هزار نفر ديگر بميرند؟ خداى متعال فرمود: زيرا آنان عمل گناهكاران را توجيه مى كنند». (35)

اين شصت هزار نفر گناهكار نبودند، امّا در مقابل گناه آن چهل هزار نفر ساكت ماندند و كارهايشان را توجيه مى كردند.

مثلا مى گفتند فلانى كه گناه مى كند جوان است، گرفتار است، مريض است و از اين قبيل توجيهات....

در قرآن كريم نيز به تدهين اشاره شده است: (وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ) (36)؛ «[اى رسول خدا، گناهكاران] دوست دارند در مقابل گناه آنها نرمش به خرج دهى تا آنها نيز نرمش به خرج دهند». امّا آن جا كه قادر متعال خطاب به رسول خود مى فرمايد: (فَبِما رَحْمَة مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ) (37)؛ «پس به بركت رحمت الهى با آنان نرم خو و پرمهر شدى»؛ «لنت» ديگر «تدهين» نيست، بلكه مجامله است و مراد از «لهم» در اين جا مؤمنان نيست، بلكه منافقان و كافران است.

خداى متعال خطاب به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: به سبب رحمت خداست كه شما با اينها به نرمى رفتار مى كنيد.

اينها بد بودند و بدى مى كردند، امّا شما با آنها رفتار نيكو داشتيد؛ آنها نيت بد داشتند، اما شما نيت نيكو داشتيد؛ آنها به شما نفرين مى كردند، امّا شما برايشان دعا مى كرديد. آرى، نهايت مجامله و نيكى در حق گمراهان آن جا متبلور مى شود كه رسول خدا در حق قومى كه او را سنگ مى زنند و به او اهانت مى كنند، طلب هدايت مى كند و مى فرمايد: «اللهم اهد قومى فإنّهم لايعلمون (38)؛ خدايا قوم مرا هدايت كن چرا كه آنها نادانند».

«لايعلمون» به اين معنا نيست كه معذورند؛ به عبارت ديگر اين «لايعلمون» در گفتار حضرت از باب «رُفع ما لايعلمون (39)» نيست؛ بلكه به معناى «موزور» و از باب وزر است. يعنى خدايا، قوم مرا نجات ده تا در بدى نمانند.

بسيارى هم، با همين برخورد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصلاح شدند و ايمان آوردند. اهل باطل نبايد تا آخر عمر در باطل بمانند.

بايد هدايت شوند و بهترين راه براى هدايت آنان برخورد خوب مؤمنان و اهل اصلاح با آنان است. آن هم نه يك بار و دو بار، بلكه ده ها بار.

## پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بهترين الگوى مجامله

در آن زمان كه قدرت مسلمانان رو به فزونى گذاشته بود و اموال و افراد بسيارى در اختيار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داشت، هنگامى كه از كنار يك يهودى عبور مى كرد به او سلام مى كرد و احوالش را مى پرسيد.

وقتى باخبر شد يكى از آنها مريض شده است، جوياى احوالش شد و به عيادتش رفت و سرانجام آن يهودى با ايمان از دنيا رفت، حال آن كه يهوديان بيشتر از نصارا در مقام انكار رسالت آن حضرت برمى آمدند.

بايد با اهل باطل مجامله كرد اما اين مجامله براى مؤمنان عواقبى دارد از اين روست كه امام عليه‌السلام مى فرمايد: «وتحمّلوا الضيم منهم؛ آزار و اذيت آنان را تحمل كنيد.»

«ضيم» يعنى ظلم و اذيت. بنا به فرموده امام عليه‌السلام مؤمنان بايد ظلم و اذيت اهل باطل را تحمّل نمايند.

انسان گمراه با يك برخورد خوب درست شدنى نيست و به قول معروف با يك گل بهار نمى شود. بايد بارها و بارها در مقابل گردن كشى و گستاخى كافران نرمش و لطافت به خرج داد، شايد بر اثر اين نرمش ها به راه بيايند و دست از عصيان و سركشى بردارند. بين علما معروف است كه مى گويند: «حذف المتعلّق يفيد العموم».

براى روشن شدن اين اصطلاح از مثالى بهره مى گيريم: خداوند متعال در قرآن كريم مى فرمايد: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاِْحْسَـنِ) (40)؛ «خداوند بندگان خود را به رعايت عدل و احسان امر مى كند.»

در اين آيه شريفه متعلّق احسان حذف شده و نوع احسانى كه بندگان بايد انجام دهند معلوم نيست.

پس در اين صورت، احسانِ سفارش شده، همه احسانها را در بر مى گيرد. پس اگر متعلّق و نوع حكمِ خواسته شده روشن نباشد، حكم فراگير خواهد بود. در اين فرمايش گهربار امام صادق عليه‌السلام نيز متعلق مجامله حذف شده و نشان مى دهد كه همه انواع مجامله مطلوب امام است.

## اصول مجامله

اصول مجامله در سه چيز است:

1. مجامله در نيت؛ 2. مجامله در قول؛ 3. مجامله در عمل.

مجامله در نيت، يعنى اين كه انسان نه تنها براى خود و مؤمنان، بلكه براى همه ابناى بشر حتّى براى اهل باطل، نيت خير داشته باشد.

مرحوم علامه مجلسى (41) در جلدهاى آخر بحار، در باب اعمال شب قدر مطلبى به اين مضمون از سيدبن طاووس (42) نقل مى كند: «شب قدرى، با خود گفتم چه عمل و عبادتى انجام دهم كه از همه عبادت ها بالاتر باشد و چه دعايى كنم كه از همه دعاها افضل باشد. آيا براى فقرا دعا كنم؟ يا براى مريض ها شفا بخواهم؟ يا از خدا بخواهم حوائج مؤمنان را برآورده نمايد؟ ديدم فقرا، با فقر خود مى گذرانند، و فقرشان هم هميشگى نيست.

مريض ها نيز در حال امتحانند و خدا آنها را شفا خواهد داد. مؤمنان نيز از گوهر ايمان برخوردارند و اين بالاترين نعمتى است كه خدا به آنها عطا فرموده است. پس هر حاجت ديگرى داشته باشند مهم نيست. ناگهان به ذهنم رسيد آنهايى كه بيش از همه به دعاى من در اين شب احتياج دارند كافران و مشركانند؛ چرا كه آنها با سرآمدن عمرشان دچار عذابى ابدى مى گردند كه خلاصى از آن برايشان امكان ندارد.

پس به دعا براى هدايت مشركان مشغول شدم و از خدا خواستم كه مشركان و كافران را هدايت كند و به آنها توفيق دهد تا مؤمن شوند».

سيد بن طاووس بسيار جليل القدر است تا جايى كه بعضى از مسائلى كه ايشان و جدّ مادرى شان، ورّام بن ابى فراس (43) نقل كرده اند، به غير از گفته اين بزرگواران هيچ مدرك و دليلى ندارد، امّا به دليل اطمينان و اعتمادى كه فقها و علماى شيعه به اين بزرگواران داشته اند، فرموده آنان را به منزله مدرك شرعى تلقى كرده و براساس آن فتوا صادر كرده اند.

به هرحال ممكن است سيد بن طاووس اين نحو دعا كردن را از روايت ها فرا گرفته باشد و چنين عملى واقعاً مستحب باشد.

نقل شده است روزى كه مشركان مكه، پيامبر اكرم را سنگ زدند و آن حضرت را دنبال كردند، پيامبر رو به درگاه الهى كرد و فرمود: «اللّهم اهد قومى فإنّهم لايعلمون (44)؛ خدايا قوم مرا هدايت كن چرا كه نادانند». در جواب اين همه اذيت و آزار، از خدا خواست كه كافران و مشركان مكه را هدايت كند و حتّى از ناحيه آنها به درگاه خداوند عذر آورد و فرمود: «انّهم لايعلمون».

معلوم نيست مراد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جهل واقعى باشد. ممكن است معناى «لايعلمون» و جهل در اين جا تجاهل باشد مانند آيه: (وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ) (45)؛ «پيامبر را انكار مى كنند حال آنكه در دل يقين دارند.» معناى «لايعلمون» جهل قصورى و جهل مركب نيست بدين معنا و با اين حال بر باطل خويش پا فشارى مى كند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى چنين كسانى دعا مى كند و از خدا هدايت چنين افرادى را مى خواهد در آيات و روايات نيز نيز از «سَفَه» به جهل تعبير شده است. معلوم نيست كه جهل به معناى ندانستن واقعى باشد، بلكه شايد در جاهائى مثل (إِذْ أَنتُمْ جَـهِلُونَ) (46)؛ «وقتى كه نادان بوديد» ـ كه در آن نسبت جهل به برادران يوسف داده شده ـ مقصود آن باشد كه آنها مرتكب كار جاهلانه شدند.

خلاصه اين كه يك نوعِ مجامله، مجامله در نيت است، به اين معنا كه بايد در دل براى اهل باطل نيت زيبا داشت و براى آنها دعا كرد. مؤمن بايد براى پيروان مذاهب باطل و اديان و خطوط منحرف دعا كند، چون كه اينها نيز انسانند و خدا آنها را براى هدايت شدن خلق كرده است. (إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَ لِكَ خَلَقَهُمْ) (47)؛ «مگر كسانى كه پروردگار تو به آنان رحم كرده، و براى همين آنان را آفريده است». مجامله در نيت تحمل نمى خواهد چون امرى نفسانى است، اما مجامله در قول و عمل تحمل مى خواهد و طى آن مؤمنان بايد با صبر و حوصله در برابر رفتار زشت و ناپسند اهل باطل، در قول وعمل با مجامله رفتار كنند.

سخت ترين مرحله مجامله مجامله عملى است. در اين مرحله مؤمن بايد حاجت كسانى را برآورده نمايد كه چه بسا با وى دشمنى نموده و برايش مشكل ايجاد كرده اند. اين، كارِ بسيار مشكل و طاقت فرسايى است و آمادگى روحىِ بسيار بالايى مى خواهد.

بزرگان دين به ويژه ائمه اطهار عليهم‌السلام و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بسيارى از گمراهان را با همين روش هدايت كردند. شخصى به حضرت باقر عليه‌السلام ناسزا گفت والعياذ بالله نام مادر آن حضرت را به زشتى برد.

در آن زمان اگر كسى چنين فحشى به ديگران مى داد، سزايش قتل بود و چه بسيار كشت و كشتارها كه بر سر چنين دشنام هايى به راه مى افتاد، اما امام باقر عليه‌السلام به نرمى و لطافت جواب او را دادند و اهانت او را ناديده گرفتند.

آن فرد نيز پشيمان و آگاه شد و ايمان آورد. آيا حيف نبود كه اين انسان مسلمان نشود و راهى جهنم گردد؟ آيا حيف نبود كه حرّ بن يزيد رياحى به جهنم برود؟

حرّ بن يزيد رياحى به دنيا ثابت كرد كه انسان در لحظه آخر مى تواند از همه چيز بگذرد. او براى كسانى كه مى گويند نمى توانيم يا نتوانستيم توبه كنيم حجت است.

حرّ انسانى عادى نبود، بلكه از نظر ثروت و مقام اجتماعى نزد خليفه وقت احترام بسيارى داشت اما ـ با آن كه مى دانست كه اموال و موقعيت خود را از دست خواهد داد ـ به يك باره از همه چيز گذشت. واقعاً اگر كس ديگرى به جاى امام حسين عليه‌السلام بود در مقابل عذرخواهى حرّ چه جوابى مى داد؟

شايد مى گفت: حال كه كار از كار گذشته و ما را اسير كرده اى، ديگر چه جاى توبه است؟ حال كه باعث شدى اين همه مصيبت بر خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد آيد، ديگر توبه چه فايده اى دارد؟

اگر حُرّ توبه نكرده بود ـ با توجه به اين كه او باعث شده بود اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به چنگ لشكر يزيد بيفتند ـ به يقين، بار گناهش بسيار سنگين تر از ديگران بود. بايد اين رفتارها سرمشق قرار گيرند. بايد با خود بينديشيم كه در برابر كار ناپسند ديگران و عذرخواهى آنان چه كنيم؟

## مالك اشتر، الگوى مجامله و گذشت

در مجموعه ورّام بن ابى فراس ماجرايى بدين شرح درباره مالك اشتر نخعى نقل شده است: روزى مالك اشتر نخعى، فرمانده ارتش بزرگ ترين كشور روى زمين، در حالى كه پيراهنى از كرباس بر تن داشت و عمامه اى از بقيه پارچه پيراهنش بر سر بسته بود از جايى مى گذشت.

شخصى براى خوشامد ديگران و تفريح و خنده يك هسته خرما يا ريگى (بندقه) به طرف او پرتاب كرد، مالك اشتر او را ديد، اما توجهى نكرد و به راهش ادامه داد. پس از رفتن مالك مردم به آن شخص گفتند: آيا فهميدى او كه بود؟

گفت: نه. گفتند: او فرمانده ارتش اسلام و يار و ياور اميرمؤمنان على عليه‌السلام است. واى به حالت! چرا اين بى حرمتى را مرتكب شدى؟ با شنيدن اين سخن لرزه بر اندام آن مرد افتاد و به دنبال مالك دويد تا آن كه او را در مسجد در حال عبادت ديد.

درگوشه اى منتظر ماند تا نماز مالك اشتر تمام شد. پس از آن به پاى او افتاده معذرت خواهى كرد كه او را نشناخته است. مالك اشتر سوگند ياد كرد كه من به مسجد نيامدم، مگر اين كه خواستم براى تو دعا كنم.

بايد توجه داشت مالك اشتر نخعى، فرمانده دلاور و شجاع لشكر على بن ابى طالب عليه‌السلام خليفه مسلمانان، زمانى با چنين لباس ساده اى از بازار عبور مى كند كه فرمانده لشكر معاويه در ديباج و زر مى غلطد و در مقابلش صدها نفر تعظيم مى كنند و اگر كسى جسارتى به مراتب كم تر از اين، در حق او مى كرد، سزايش اعدام بود.

فرمانده اى با عظمت و بزرگوار چون مالك در مقابل اين گستاخى چه زيبا و با لطافت پاسخ مى دهد و چنين با گذشت و بزرگوارى با او برخورد مى كند. مجامله در عمل اين گونه است.

اگر ديگرى به جاى مالك اشتر بود مى گفت: نبايد مردم را بى تربيت بارآورد. اين كه امروز به مالك اهانت كرد، فردا به اميرمؤمنان عليه‌السلام اهانت مى كند.

بايد چنين و چنان كرد تا ديگران عبرت بگيرند.

اما اين حرفها و فكرها چيزى جز خط معاويه و عُمر نيست.

البته، اصل كلى در اين مقام آن است كه انسان با افراد نادان با مجامله رفتار كند اما گاهى لازم است خلاف اين اصل عمل كرد كه در آن موارد اندك نيز بايد تابع دستور اهل بيت عليهم‌السلام بود.

مالك اشتر به گفته مورّخان، پيامبر خدا را درك كرده و از آن حضرت حديث شنيده بود؛ در يكى از جنگها خطاب به لشكر اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود: حدود صدتن از شما از «بدريين» هستيد و در جنگ بدر شركت داشتيد.

و لذا مالك از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شمار مى آمد. مرد عمل، زهد، و جهاد بود و در عين نيرومندى با اهل باطل مجامله مى كرد و اين داستان، نمونه اى از مجامله او با اهل باطل است.

شيعيان مى توانند مالك اشتر را به عنوان انسان كاملى كه در مكتب اهل بيت عليهم‌السلام پرورش يافته به دنيا معرفى كنند و به او افتخار نمايند. كشورى كه حضرت امير مؤمنان عليه‌السلام بر آن حكومت مى كرد حدود پنجاه كشور امروز را در بر مى گرفت كه يكى از آنها ايران است.

عراق، حجاز، يمن، مصر، از مرز چين گرفته تا قلب اروپا، و از قلب اروپا تا وسط آفريقا همه و همه جزو كشور اسلام بوده است. آرى فرمانده ارتش چنين كشور پهناورى با فردى گستاخ اين گونه بزرگوارانه رفتار مى كند. مالك قسم خورد كه اين كار تو باعث گرديد من به مسجد بيايم و براى هدايت تو دعا و استغفار كنم.

تو كار بدى كردى و نامه اعمال خود را سياه كردى و گناهى به گناهانت افزودى. من از تو گذشتم، خدا از تو بگذرد.

اين رفتارها را بايد آموخت؛ زيرا تا اين تعاليم بلند را نياموزيم توانِ به كار بستن آنها را هم نخواهيم داشت.

## تقوا و جايگاه آن

«فاتّقواالله و كفّوا ألسنتكم إلاّ من خير (48)؛ پارسايى پيشه كنيد و زبان خود را جز از سخن نيك بازداريد.»

تقوا از «وقايه» به معناى حذر كردن، دورى جستن و احتياط آمده است. براى مثال شخصى كه در حال راه رفتن در جاى بى خطرى است شايد چندان لزومى نداشته باشد كه احتياط كند.

امّا آن كه مشغول رانندگى است بايد احتياط و «وقايه» داشته باشد، چه رسد به اين كه در خيابان شلوغ و پرترددى رانندگى كند. با اين اوصاف اگر كسى بخواهد در حال رانندگى، هم صحبت كند و هم ببيند ماشين هايى كه از كنار او عبور مى كنند از چه نوع و مدلى هستند، به آسانى در معرض هلاكت قرار مى گيرد.

در امور اُخروى نيز چنين است، آنكه تنها بار مسئوليت خود را بر دوش دارد و در راه آخرت طى طريق مى كند، مانند شخصى است كه در حال پياده روى است. اما آنكه علاوه بر خود، مسئوليت ديگران را نيز بر عهده دارد و صاحب نعمتهاى بيشترى است بايد بيشتر احتياط ّكند و تقواى بيشترى داشته باشد.

فلسفه خلقت بشر آن است كه در بهشت با اولياء و انبيا هم نشين گردد، اين هم نشينى جز با تقوا پيشه كردن و تقويت جنبه هاى معنوى در وجود بشر، ميسر نمى گردد.

## دشوارى هاى تقوا و اجتهاد

تقوا مانند اجتهاد (49) مراتبى دارد. هزاران نفر كوشش مى كنند تا به مرتبه اجتهاد برسند ولى از بين آنها عده كمى به اين مقام دست مى يابند. از بين صدها مجتهد نيز كه كوشيدند به مقام اعلميت برسند در گذشته و حال فقط شمار اندكى موفق شده اند. خدا مى داند چه موانعى براى رسيدن به مقام اعلميت وجود دارد. بسيارى با وجود تلاشهاى فراوان نتوانستند شروط اعلميت را فراهم كنند و بسيارى شروط آن را فراهم كردند اما از بين هزار مانع، يك مانع بر سر راهشان ماند و موفق نشدند.

ممكن است انسان در طول سال ده ها تصميم بگيرد، اما به دلايلى از انجام دادن آنها باز ماند. اگر در طول سال در برابر هر تصميمى كه موفق به انجام دادن آن نشويم يك نقطه بر روى كاغذ بگذاريم، شايد در پايان سال با كاغذى سراسر سياه مواجه شويم.

تقوا نيز كلمه اى است كه به سادگى مى توان درباره آن داد سخن داد ولى در عمل كار بسيار دشوار و طاقت فرسايى است. بسيارى از مردم دوست دارند تقوا داشته باشند ولى فقط عده كمى براى تحصيل آن تلاش مى كنند و از اين ميان عده بسيار كم ترى موفق به تحصيل آن مى شوند؛ زيرا بسيارى از كسانى كه مى خواهند با تقوا باشند و عزمشان را در اين راه جزم مى كنند، به درستى نمى دانند در اين راه با چه موانعى برخورد مى كنند و چه مشكلاتى در پيش رو دارند. براى كسب تقوا علاوه بر تصميم واقعى، همت بالا و اراده محكم، بايد موانع تحصيل آن را نيز بشناسيم و از خداى متعال و اهل بيت عليهم‌السلام بخواهيم ما را در اين راه يار و كمك كار باشند.

در حقيقت توفيق الهى و عنايت اهل بيت عليهم‌السلام حكم مهر و امضاى نهايى را دارد و كامل كننده شروط تقواست. البته توفيق الهى نيز تا حدى بستگى به اطاعت اوامر الهى از جانب ما دارد. در غير اين صورت نقطه هاى سياه در طول زندگى آن قدر زياد مى شود كه سراسر عمر را به تباهى مى كشاند و باعث هدر رفتن كارهاى خوب مى شود، خداوند فرموده است:

(ثُمَّ كَانَ عَـقِبَةَ الَّذِينَ أَسَــُوا السُّوأَى أَن كَذَّبُوا بِـَايَـتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤنَ) (50)؛ «آنگاه فرجام كسانى كه بدى كردند [بسى] بدتر بود؛ [چرا] كه آيات خدا را تكذيب كردند و آنها را به ريشخند مى گرفتند.»

## بررسى اعمال

حساب و كتاب دنيا بسيار دقيق و نظم دنيا خدشه ناپذير است. خورشيد با اين كه هزاران بار از كره زمين بزرگ تر است و حرارت آن به بيش از ده هزار درجه سانتيگراد مى رسد، در طول هزاران هزار سال يك ثانيه زودتر يا ديرتر طلوغ و غروب نكرده است. قرآن كريم مى فرمايد: (وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَىْء مَّوْزُون) (51)؛ «و از هر چيز سنجيده اى در آن رويانديم». ولى دنيا با اين عظمت و با اين نظم و انتظام، نزد خداوند به اندازه يك بال پشه ارزش ندارد «إنّ الدنيا لاتساوى عندالله جناح بعوضة (52)؛ دنيا در نزد خدا به قدر بال پشه اى ارزش ندارد». در اين عبارت گفته نشده كه دنيا به اندازه دو بال پشه ارزش ندارد؛ چرا كه دو بال پشه به درد خود پشه مى خورد و با آنها پرواز مى كند دينا حتى به اندازه يك بال پشه نزد خداى متعال ارزش ندارد. آيا خداى متعال كه اين دنياى بى ارزش را تا اين حد با نظم و دقت اداره مى كند، در كار آخرت دقت به خرج نمى دهد؟

يكى از آياتى كه تأمل و تدبر بسيارى مى طلبد اين آيه است: (وَ بَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ) (53)؛ و آنچه تصوّرش را نمى كردند، از جانب خدا برايشان آشكار مى گردد».

آنچه از تفاسير و آيات قبل و بعد از اين آيه برمى آيد اين است كه وقتى انسانها مى ميرند و وارد جهان آخرت مى شوند و دقت آنجا را مى بينند درحيرت مى مانند، چرا كه هرگز گمان نمى كردند، آخرت و حساب و كتاب اعمال آنها تا به اين حد، دقيق باشد.

در آخرت حلال دنيا حساب دارد، چه رسد به حرام آن. خداى متعال بعضى از چيزها را حلال كرده و اجازه استفاده از آنها را داده است، اما معناى اجازه اين نيست كه حساب و كتاب ندارد؛ بلكه حلال نيز حساب و كتاب دارد، اما در محاسبه آن اذيت و آزار نيست، و كلمه به كلمه بايد جواب داد.

ائمه اطهار عليهم‌السلام و اولياى الهى به ما گفته اند كه بايد از عدل خدا بترسيم. خدا هيچ گاه ظلم نمى كند اما اگر عدل الهى در آخرت نمايان شود، هيچ كس را ياراى آن نيست.

تنها راه براى در امان ماندن انسان ها از عذاب آخرت، تقوا پيشه كردن در دنياست.

تقوا حقيقتى است كه هزاران درجه دارد كه هر كدام با ديگرى از جهات گوناگونى متفاوت است. در يك ماشين سوارى، بايد صدها شرط و جزء به هم پيوسته باشد، تا ماشين توان حركت داشته باشد و درست كار كند.

ممكن است از هزاران ماشين كه خراب مى شود هر كدام به علت متفاوتى خراب شده باشد.

وقتى چيز ساده اى چون ماشين اين همه اجزا و شروط داشته باشد، امر مهمى چون تقوا كه به واسطه آن مى توان هم نشين اميرمؤمنان و ائمه اطهار عليهم‌السلام شد، جاى خود دارد.

امام هادى عليه‌السلام مى فرمايند: «الدنيا سوق ربح فيها قوم و خَسِرَ الآخرون (54)؛ دنيا بازارى است كه عده اى در آن سود مى برند و عده اى ديگر ضرر مى كنند». آنها كه اجناس خود را با مشورت اهل فن خريده اند زيان كمترى مى بينند و بيشتر سود مى كنند. بايد در بازار دنيا به توصيه هاى خبرگان اين بازار، كه انبيا و اولياى الهى اند گوش فرا داد و تقوا پيشه كنيم تا دچار زيان اُخروى نگرديم. البته، استثناهايى در دنيا وجود دارد كه آن هم بر اساس حساب و كتاب است و از نظم خاص خود پيروى مى كند. خداى متعال در قرآن كريم مى فرمايد: (وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَـن أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَآ أَلَتْنَـهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَىْء) (55)؛ و كسانى كه ايمان آورده اند و فرزندانشان در ايمان از ايشان پيروى كرده اند فرزندانشان را به ايشان ملحق سازيم و چيزى از عملشان نمى كاهيم».

ممكن است فردى چون پدر و مادر يا اجداد و نزديكان او به درگاه الهى قربى داشته يا دعايى كرده اند موفقيتى پيدا كند و اين موفقيت بر اثر عمل نيك اجداد نصيب او شده باشد. اما چنين مسائلى استثناست و قانون كلى اين است: (وَ أَن لَّيْسَ لِلاِْنسَـنِ إِلاَّ مَا سَعَى) (56)؛ براى انسان جز حاصل تلاش او نيست».

زيارتى از امام هادى عليه‌السلام خطاب به اميرمؤمنان عليه‌السلام روايت شده كه خواندن آن در روز عيد غدير مستحب است و مرحوم شيخ عباس قمى آن را در مفاتيح الجنان تحت عنوان زيارت مخصوصه حضرت امير در روز غدير آورده است. حجم اين زيارت بيشتر از دعاى كميل است و اگر آن را دايرة المعارف حضرت امير عليه‌السلام بخوانيم سخن گزافى نگفته ايم. آنحضرت مى فرمايد:

«قَدْ يَرى الحُوَّلُ القُلَّبُ وجهَ الحيلة ودُونها حاجز من تَقْوَى الله فيَدَعَها رأْى العَين وينتَهِزُ فُرصتها مَن لاحَريجة له فى الدينم (57)؛ مردم كارافتاده و زيركى هستند كه مى دانند در هر كارى چه حيلت سازند، ولى امر و نهى خدا سد راه آنهاست. اينان با آن كه راه و رسم حيله گرى را مى دانند و بر آن توانايند، گرد آن نمى گردند. تنها كسانى كه از هيچ گناهى پروايشان نيست، همواره منتظر فرصتند تا در كار حيلتى به كار برند.»

«حُوَّلُ القُلَّب» يك اصطلاح خاص عربى است. هميشه دو جزء اين اصطلاح با هم استعمال شده است و شايد جايى پيدا نشود كه «حوّل» يا «قلّب» به تنهايى ذكر شده باشد. كلمه «حوّل» از ماده «حول» و به معناى حيله و چاره انديشى است.

كلمه «قلّب» نيز از ماده «قلب» و گرداندن است و اين اصطلاح را درباره كسى به كار مى برند كه هم حيله را خوب بلد است و هم تقلب امور را مى فهمد. حضرت مى فرمايد چه بسا كسى مى داند كه چگونه سر مردم كلاه بگذارد و چگونه صحبت كند كه مردم را فريفته خويش نمايد، اما ديوار محكمى در مقابل اوست كه نمى گذارد چنين عملى از او سر زند و اين ديوار محكم چيزى جز تقواى الهى نيست.

چنين كسى به خوبى مى تواند مقاصد دنيايى و شهوانى خود را برآورده نمايد، اما ترس از عدل خدا جلودار اوست. «فيدعها رأى العين» با اين كه مى بيند مطامع دنيوى از دستش مى رود اما آن را رها مى كند. اين رأى العين به معناى ديدن با چشم نيست، بلكه به معناى حدس زدن و ديدن با چشم بصيرت است؛ مثل آنكه درباره شخصى كه دارد شاخه زير پاى خود را مى برد مى گويند مى بينيم كه از روى درخت افتاده است. در چنين حالتى هنوز اين اتفاق نيفتاده، اما انسان مى داند كه مى افتد و آن قدر اين حدس و گمان قوى است كه در حكم ديدن با چشم است.

«وينتهز فرصتها من لاحريجة له فى الدين» اما كسى كه درد دين و خداپرستى ندارد آن كار ناروا را دنبال مى كند. اميرمؤمنان عليه‌السلام خلافت مشروط را رها كرد. (58) اما عثمان دنبال آن را گرفت و خيال كرد كه برنده ماجرا شده است. آن كه دين دارد فريب و نيرنگ و ظلم و ستم را ترك مى كند، اما آن كه دين برايش بازيچه اى بيش نيست دين را وسيله رسيدن به اهداف دنيوى خود قرار مى دهد.

## امام على عليه‌السلام و تقوا

تقوا را بايد از اميرمؤمنان عليه‌السلام آموخت. با اين كه هيچ كس مانند آن حضرت لياقت خلافت مسلمانان را نداشت و خلافت هم به آن حضرت رو آورده بود، 25 سال از خلافت دور ماند، چرا كه نمى خواست حتى يك لحظه از تقواى الهى دور باشد. وقتى عبدالرحمن بن عوف به حضرت گفت: «ابايعك على كتاب الله وسنة رسوله و سيرة الشيخين (59)؛ به شرطى با تو بيعت مى كنيم كه به كتاب خدا و سنت رسول و سيره شيخين عمل كنى»، چون امام سيره شيخين را باطل مى دانستند فرمودند: «بل على كتاب الله وسنة رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واجتهاد رأيى (60)؛ كتاب خدا و سنت رسول خدا را مى پذيرم، اما سيره شيخين را نمى پذيرم و به اجتهاد خود عمل مى كنم».

اميرمؤمنان عليه‌السلام از دنيا و آنچه در آن است بالاتر و بزرگ تر است، بلكه اين قياس جسارت به ساحت مقدس آن حضرت است. درست مانند آن است كه بگوييم فلان مرجع تقليد از پشه بزرگ تر است!

هرچند اين سخن حقيقت دارد، چنين قياسى باشأن آن مرجع تقليد سازگار نيست و توهين تلقى مى گردد. قياس اميرمؤمنان با دنيا و با تمام نعمت هايش فقط به علت كمى معلومات ماست؛ چرا كه اگر از دنيا و نعمت هاى آن چيزى بالاتر سراغ داشتيم آن حضرت را به آن قياس مى كرديم؛ كسى كه در عين لياقت رهبرى جامعه، 25 سال از عمر شريف خود را صرف كشاورزى و چاه كندن و بيل زدن كرد.

به راستى اگر جز ماجراى زندگى آن حضرت هيچ دليلى بر بى ارزشى دنيا نزد خدا وجود نداشت، همين يك دليل براى اثبات بى ارزشى دنيا نزد خدا كافى بود. اگر دنيا براى ذات اقدس الهى ارزش مى داشت، دنيا براى بالاترين بندگانش چنين با زحمت سپرى نمى شد. در احوال آن حضرت نقل شده است كه در طول سال فقط يك بار گوشت ميل مى فرمود آن هم در روز عيد قربان.

منطق على عليه‌السلام اين بود كه رئيس مسلمانان بايد در امور معيشتى با ضعيف ترين مسلمانان مساوى باشد. از اين رو در روز عيد قربان كه همه گوشت نصيبشان مى شد گوشت مى خوردند.

روزى اميرمؤمنان وارد منزل شدند و بوى جگر سرخ كرده به مشام مباركشان رسيد. پرسيدند: اين چيست؟ عرض كردند: بستگان يكى از همسران شما شترى نحر كرده و قدرى گوشت و جگر آن را براى همسرتان هديه فرستاده اند.

حضرت با كمال متانت فرمودند گوارا باد.

آنان كه مى خواهند اوج تقواى حقيقى را بنگرند به على عليه‌السلام كه حق مطلق است بنگرند. ايشان با آن كه خويشتن را ملزم كرده بودند كه در سال يك بار بيشتر گوشت نخورند، اين امر را حتى بر نزديك ترين بستگانشان تحميل نمى كردند.

البته ناگفته نماند كه اگر همسر ايشان به آن حضرت اقتدا مى كرد كار پسنديده اى بود، اما على عليه‌السلام در اين خصوص امر نمى كرد و فشار نمى آورد، بلكه مى فرمود: گوارا باد. به دنبال اين فرمايش، همسرشان تا زنده بود هيچ وقت مريض نشد و حتى يك بار هم به سر درد معمولى گرفتار نشد.

متقى شدن نياز به آموزش و آگاهى دارد و ملاك تقوا ائمه اطهارند. در غير اين صورت و بدون شناخت تقواى حقيقى چه بسا كار خوبى بد پنداشته شود يا كار ناپسندى در جامه پسنديده اى جلوه كند. اما اگر اعمال آن بزرگواران الگوى ما قرار گيرد، ديگر چنين اشتباهاتى رخ نخواهد داد.

امام كسى را مجبور نمى كند كه از او تبعيت نمايد. شاگردان مكتب او نيز به وى اقتدا مى كنند. در حالات يكى از علماى زاهد آمده است كه خودش در كمال زهد و تقوا زندگى مى كرده، اما هيچ گاه بر اهل خانه و نزديكانش سخت نمى گرفته و هيچ كارى را بر آنها تحميل نمى كرده است.

شايد گاهى اوقات نصيحتى مى كرد، اما در چيزى كه جزو واجبات نيست، هيچ گاه اصرار و الزام نمى كرد. در جايى كه خدا الزام نكرده، بنده خدا هم نبايد الزام نمايد. اين خود يك مسئله شرعى است و عموم مردم به آن مبتلايند و موظفند اين مسئله را هر چند در رساله هاى عمليه نيامده، بياموزند.

هيچ كس حق ندارد انجام مستحبات و ترك مكروهات را بر اطرافيان خود الزام كند، مگر از باب تربيت. پس اگر الزام به كارى غير واجب، مقدمه امر واجبى همچون تربيت باشد جايز است و الا جايز نيست.

كسى حق ندارد فرزند خود مجبور به خواندن نماز شب يا نماز غفيله و يا گرفتن روزه مستحبى نمايد. در اين زمينه حتّى به اندازه يك اوقات تلخى هم حق ندارد.

شخصى مى گفت: من خودم گاهى روزه مستحبى مى گيرم و فرزندانم را نيز به اين كار تشويق مى كنم، اما آنها توجهى نمى كنند از همين رو با آنها قهر كرده ام.

آيا چنين قهرى جايز است؟ بنده خدا حق ندارد، چيزى را كه خدا واجب نكرده واجب كند.

در روايت آمده است: «و جعل لكلّ شيء حدّاً و جعل عليه دليلا يدلّ عليه و جعل على مَن تعدّى ذلك الحد حدّاً (61)؛ خداوند براى هر چيزى حد و حدودى قرار داده است و هر كس از اين حدود تجاوز كند نيز حد و كيفر معينى دارد».

دين اسلام آن قدر دقيق است كه اگر قرار باشد هشتاد ضربه شلاق به كسى بزنند نبايد آن را به 81 ضربه تبديل كرد و اگر كسى چنين كند آن يك ضربه اضافه را به خودش خواهند زد. جايى كه لازم است شلاق را از وسط آن بگيرند و حد جارى كنند بايد اين گونه باشد و در غير اين صورت قصاص خواهد داشت.

مرحوم حاج آقا حسين قمى ازمراجع تقليد عصر حاضر است. ايشان هر روز از كربلا به زيارت اميرمؤمنان عليه‌السلام در نجف مى شتافتند، روزى شيخ محمد خراسانى كه از منبرى هاى معروف آن زمان بود، حاج آقا حسين قمى را در صحن مطهر مرتضوى ملاقات كرد. آن بزرگوار كه از لحاظ سنى از حاج آقا حسين قمى بزرگ تر بود، بدون آن كه قصد اهانت داشته باشد به آقا حسين فرموده بود: آقا، وظيفه شما اين نيست كه هر چند روز يك بار به نجف بياييد.

مرحوم حاج آقا حسين قمى نيز فرموده بود: چشم، و به نصيحت ايشان عمل كرده بود؛ چرا كه ديده بود حرف درستى مى زند. تقوا چيزى جز اين نيست.

رعايت حدود و وظايف، تقواست. البته، در راه كسب تقوا محاسبه نفس و استقامت لازم است. خداى متعال لطف كرده و به مؤمنان نعمت ايمان ارزانى كرده است. آنها نيز در عوض بايد بكوشند هر روز مقدارى از شيطان فاصله بگيرند.

خدا بر شيعيان منّت نهاده و نعمت ائمه اطهار عليهم‌السلام را به آنها داده است كه يك پارچه نور و مشعل هدايتند. ديگران جز مشتى خرافات چه دارند؟

شيعيان بر سر حوض اهل بيت عليهم‌السلام مهمان خواهند بود و اين بزرگ ترين نعمتى است كه خدا به آنها ارزانى داشته است، نعمتى كه اگر همه درخت هاى روى زمين تبديل به قلم، و تمام آب درياها مركب مى شد و جن و انس مى نوشتند هم چنان نمى توانستند ارزش و مقدار آن را بنويسند. حتى ديگر اديان حتى يك هزارم افتخارات شيعيان را هم ندارند.

## حكايت آدم و حوا در تورات

در تورات كه كتاب آسمانى يهوديان دنياست، قصه حضرت آدم و حوا چنين نقل شده است:

خدا حضرت آدم و حوا را به بهشت برد و به آنها گفت: از نعمت هاى اينجا استفاده كنيد و فقط از اين درخت دورى كنيد. اگر از ثمره اين درخت بخوريد فوراً مى ميريد.

آنها ابتدا از آن درخت نخوردند، اما بعد شيطان نزد آنها رفت و گفت: چرا از ثمره اين درخت نمى خوريد؟ گفتند: چون خدا فرموده است نخوريد.

گفت: آيا مى دانيد چرا خدا شما را از خوردن ثمره اين درخت منع كرده است؟ گفتند: خدا فرموده اگر از ثمره اين درخت بخوريد مى ميريد. شيطان گفت: خير، چنين نيست. اين درخت، درخت معرفت است و خدا چون خودش معرفت دارد و نمى خواهد ديگران معرفت پيدا كنند، به شما اجازه خوردن ميوه هاى اين درخت را نداده است.

اكنون شما لخت و عور هستيد عورت شما پيداست و اين عيب است، اما چون معرفت نداريد نمى فهميد. اگر از ميوه اين درخت بخوريد مى فهميد.

آنها نيز از ميوه آن درخت خوردند و پس از آن به يكديگر نگاه كردند و گفتند: چرا ما اين چنين هستيم؟ چرا عورتمان پيداست؟ و بدين ترتيب درك و معرفت پيدا كردند. خدا نيز فرمود: حال كه از ثمره آن درخت خورديد بهشت ديگر جاى شما نيست.

نتيجه اين داستان اين است كه العياذبالله خدا به آدم و حوا دروغ گفت، اما شيطان راست گفت. خدا نمى خواست آنها بفهمند كه لخت بودن عيب است و نمى خواست معرفت پيدا كنند، اما شيطان حقيقت را براى آنها روشن ساخت! اين حرفها و بدعت ها در حال حاضر به عنوان دين در دنيا مطرح است.

## نقش زبان در سعادت و شقاوت انسانها

«و ايّاكم أن تذلقوا ألسنتكم بقول الزُّور و البهتان و الإثم والعدوان» (62)؛ مبادا زبانتان را به گفتار دروغ و تهمت و گناه و دشمنى آلوده سازيد.

«اياكم» در اين روايت نهى نيست بلكه تحذير است؛ به اين معنا كه حضرت امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: اى مؤمنان، مواظب باشيد كه زبان شما نلغزد و مرتكب گناه نشود چرا كه انسان در معرض اشتباه و فراموشى است و بايد هميشه هوشيار و مواظب باشد.

«ذلاقت» به معناى فصاحت و زبان آورى و «زلاقت» به معناى لغزش است.

عبارت بعد از «اياكم» اگر «تزلقوا» باشد، معناى عبارت اين است كه از اين كه زبانتان به لغزش دچار گردد، و قول زور و بهتان بر آن جارى گردد حذر كنيد، اما اگر «تذلقوا» باشد، يعنى خوش زبانى هايتان را در قول زور و بهتان قرار ندهيد.

كنترل زبان نسبت به تقوا مانند آب است نسبت به زندگى. همان طور كه بدون آب زندگى ناممكن است بدون بازداشتن زبان از گناه به دست آوردن ملكه تقوا ممكن نيست. اگر زبان كنترل گردد جلو بسيارى از گناهان گرفته مى شود.

انسان ها همان طور كه با دست و پا و چشم و گوش خود گناه مى كنند با زبان نيز مرتكب گناه مى شوند، اما اگر تمام گناهان اعضاى بدن را با هم جمع كنند به اندازه گناهان زبان نمى شود.

امام زين العابدين عليهم‌السلام مى فرمايد: «إن لسان ابن آدم يشرف على جميع جوارحه كل صباح فيقول كيف أصبحتم فيقولون بخير إن تركتنا...» (63)؛ هر روز صبح زبان از اعضاى بدن مى پرسد: حال شما چطور است؟ آنها جواب مى دهند كه اگر تو بگذارى حال ما خوب است...» زبان منشأ گناهان بزرگى چون دروغ، غيبت و تهمت است. زبان ممكن است باعث دگرگونى حق و باطل شود، و حق را باطل جلوه دهد و لباس حق بر تن باطل پوشاند. اين زبان است كه باعث مى گردد يزيد بن معاويه خليفه مسلمانان شناخته شده، و امام حسين عليه‌السلام خارجى و سركش معرفى گردد.

## بنى اميه و اسلام

حسين بن على بن ابى طالب، سبط پيامبر، فرزند زهرا و على و كسى است كه اگر نبود، بنى اميه در همان آغاز، بساط اسلام را برچيده بودند و امروزه ديگر نامى از اسلام و مسلمانى وجود نداشت، و كسى شهادتين را بر زبان جارى نمى كرد.

اين مسئله خود بحث بسيارى مى طلبد و روايات و مطالب گوناگونى در مورد آن وجود دارد، كه اين مقال براى پرداختن به آن مناسب نيست، اما همين قدر بدانيم كه اگر حسين عليه‌السلام نبود، امروزه از اسلام نشانى نبود.

يكى از مراجع تقليد قبل از هر نماز سلامى خدمت ابى عبدالله عليه‌السلام عرض مى كرد و مى گفت: اين نمازهايى كه ما مى خوانيم همه از بركت خون سيدالشهدا عليه‌السلام است و اگر حسين عليه‌السلام نبود پيامبر آخرالزمان نيز مانند هزاران پيامبر ديگرى مى شد كه حتّى اسم بعضى از آنها در سينه تاريخ نمانده است.

مى گويند خداى متعال براى هدايت ابناى بشر 124 هزار پيامبر فرستاده است، اما از اين همه فقط نام چند تن در تاريخ آمده است.

نه يزيد و نه پدر و نه جدش حتّى يك لحظه هم به اسلام و پيامبر ايمان نياورند. ابوسفيان پيوسته مى گفت: «تلقّفوها تلقفَ الكرة (64)؛ حكومت را چون گوى از دست ديگران برباييد».

معاويه پدر يزيد نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بنى هاشم دائماً مى گفت: «دفناً دفناً (65)؛ به خدا قسم كارى مى كنم كه نام [بلند] شان در دل خاك تيره به كلى مدفون گردد و به كم تر از اين كار رضايت نخواهم داد».

و خود يزيد مى گفت: «لعبت هاشم بالملك فلا \*\*\* خبرٌ جاء و لا وحيٌ نزل (66)؛ بنى هاشم با حكومت بازى كردند. نه خبرى از آن دنيا آمده و نه وحيى در كار است [بلكه همه اين سخنان دروغى بيش نيست]».

بنى اميه با شهادت حسين بن على عليهما‌السلام گمان مى كردند خيال خام خود را تحقق بخشيده و كار اسلام را يكسره كرده اند. اما اراده خداى متعال بر اين تعلق گرفت كه با ريخته شدن خون آن حضرت درخت اسلام بارور شود و نام پيامبر آخرالزمان تا ابد بر صفحه روزگار نورافشانى كند وراه و آيين او و فرزندان گرامى اش كه از هر قول زور و بهتان به دور است، باقى بماند.

## تصميم و استقامت

انسان ها در طول زندگى با هزاران پستى و بلندى مواجه مى شوند و به دست گرفتن مهار زبان در چنين جاهايى تصميم و استقامت مى خواهد.

بايد كم كم خود را عادت دهيم كه هر سخنى از دهانمان خارج نشود. آن كه روى منبر نشسته و مشغول وعظ و خطابه است، دقت مى كند تا مبادا حرف نادرستى بگويد. انسان ها نيز بايد مانند واعظى كه حواس خود را شش دانگ جمع مى كند تا سخن نادرستى از دهانش خارج نشود، پيوسته به هوش باشند تا كلام ناروايى بر زبانشان جارى نگردد. بايد در زندگى تصميم بگيريم كه هرگز به دروغ و تهمت آلوده نشويم.

خداى متعال در وجود همه انسان ها قدرت خوددارى از دروغ و تهمت را قرار داده، اما اين كار همان طور كه گفته شد تصميم و اراده و استقامت مى خواهد و جوهره هر كارى تصميم است.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: «من طلب شيئاً ناله أو بعضه (67)؛ انسان هر چه بخواهد يا به آن مى رسد يا به بخشى از آن دست مى يابد».

با تصميم و استقامت انسان به جايى مى رسد كه مى توان او را پيرو واقعى ائمه اطهار عليهم‌السلام خواند. در چنين حالتى انسان به درجه اى رسيده است كه هرگز با فرمايش آن بزرگواران مخالفت نمى كند و مصداق اين فقره از زيارت وارث مى گردد: «والتارك للخلاف عليكم (68)؛ بدون هيچ نافرمانى، مطيع شمايم». هر قدر درك و علم انسان بالاتر رود و به قله ايمان نزديك تر شود، ارزش بيشترى مى يابد و اگر توانست در آن ارتفاع خود را نگه دارد، كارش اهميت بيشترى مى يابد. از سوى ديگر، در چنين موقعيتى لغزش هايش نيز بسيار خطرناك تر و بدتر است.

در روايت آمده است: «زلة العالم تفسد عوالم (69)؛ گمراهى عالِم، گمراهى عالَم است». همان طور كه عالِم مى تواند باعث نجات مردم گردد مى تواند آنها را هلاك نمايد. چه كسى مردم را عليه امام حسين عليه‌السلام بسيج كرد؟

علماى خود فروش و پست مانند شريح قاضى فتوا دادند كه آن حضرت مهدورالدم است. اغلب مردم از عالمان پيروى مى كنند و اين عالِم است كه مى تواند مردم را به سوى نيكى يا بدى رهنمون شود. زبان عالم مى تواند ميليون ها نفر را از جهنم نجات دهد يا راهى جهنم سازد.

امام حسين عليه‌السلام روز عاشورا، در گرماگرم جنگ،با صداى بلند گريه كردند؛ كارى كه آن حضرت در جنگ هاى پيشين انجام نداده بود. نه او و نه برادر و نه پدرش هيچ كدام در ميدان محاربه چنين كارى نكرده بودند، اما وجود مقدس آن حضرت در معركه جنگ با صداى بلند گريه كرد، چنين كارى مرسوم نبوده و نيست و برخلاف قوانين جنگ است. اما چرا گريه كردند؟

در روايات جواب اين پرسش نيامده است، اما عده اى گفته اند كه امام به حال دشمنان خود كه بنا بود به جهنم بروند گريه كردند. آن بزرگوار مى ديد كه عده زيادى از مردم از سر ناآگاهى يا براى به دست آوردن مطامع ناچيز دنيايى راهى جهنم هستند و به حال آنان گريه كردند.

آن قدر غفلت و تباهى بر سر اين لشكر زبون و ذليل سايه افكنده بود كه حتى نگذاشتند نصيحت هاى جگر گوشه رسول خدا به گوش همگان برسد و هنگامى كه آن حضرت در مقابل اهل كوفه ايستادند و خواستند آخرين سخن خود را بازگو نمايند و حجت را تمام كنند، عده اى بر طبل كوبيدند تا مردم نتوانند سخنان آن حضرت را بشنوند.

اما درعين حال عده اى با شنيدن سخنان آن حضرت توبه كردند و در همان لحظه در ركاب سيدالشهداء عليه‌السلام جان خود را فدا نمودند.

## اثم وعدوان

«اِثم» و «وعُدوان» دو واژه اى هستند كه در قرآن گاه به تنهايى (70) و گاه با هم ذكر شده اند (71) اما در آن جاهايى كه با هم آمده اند بعضى از مفسران احتمال داده اند عطفى كه بين آنهاست، عطف تفسير است؛ چرا كه اثم، يعنى گناه و عدوان، و از حد گذشتن. بنابراين، هر اثمى عدوان هم هست. (72) برخى نيز احتمال داده اند كه اگر عُدوان پس از ماده اثم بيايد به معناى گناه بى اندازه است.

امام صادق عليه‌السلام در اين بخش از سخنان خود مى فرمايد «اثم» و «عدوان» را ترك كنيد؛ چرا كه اگر يك پا لغزيد پاى ديگر نيز به راحتى مى لغزد. انسان معصيت اول را با ترس و لرز انجام مى دهد، اما ارتكاب معصيت دوم و سوم راحت تر است و اگر هم چنان ادامه دهد كارش به جايى مى رسد كه هرگز از ارتكاب معصيت ناراحت نشود.

## سكوت، گذرگاه تجهيز

«و عليكم بالصمت إلاّ فيما ينفعكم الله به من أمر آخرتكم و يأجركم عليه» (73)؛ سكوت اختيار كنيد مگر در كارهايى كه مربوط به آخرت باشد و خدا به سبب آنها به شما پاداش دهد.

امام عليه‌السلام در اين بخش از سخنان خويش به شيعيان دستور مى دهد كه دهان خود را ببنديد و سخن مگوييد، مگر در اُمورى كه براى آخرت شما نفعى در بر داشته باشد؛ يعنى حتّى فوايد دنيوى را در چهارچوب آخرت بنگريد و از دايره آخرت وارد اُمور دنيوى شويد.

عمل به اين دستور بسيار مشكل است و زحمت فراوان مى خواهد اما غير ممكن نيست. چه بسيار سخن ها كه از دهان انسان بيرون مى آيد و پس از آن گوينده در مى يابد كه هيچ نفع دنيوى يا اخروى برايش در برنداشته است.

امام عليه‌السلام سفارش مى فرمايند كه جز در جايى كه پاى امر اُخروى و اجر در ميان است، سكوت پيشه كنيد. بايد دانست كه اُمور اُخروى به دو گونه اند: يا مانند نماز خواندن، مستقيماً اُخروى هستند و يا با واسطه و به نحو غير مستقيم به آخرت مربوط مى شوند و قبل از آن كه به آخرت مربوط باشند از اُمورات دنيايى اند.

به عنوان مثال در روايت آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «المؤمن يأكل بشهوة أهله والمنافق يأكل أهله بشهوته» (74)؛ «مؤمن بر اساس ميل خانواده اش غذا مى خورد، ولى كافر خانواده اش طبق ميل او غذا مى خورند». يكى از علامات مؤمن اين است كه مى كوشد طبق ميل خانواده اش غذا بخورد. نبايد در امور مربوط به غذا به خانواده امر و نهى كرد؛ چرا كه اين كار از خصلت هاى منافقان است.

كلمه «اهل» در زبان عربى به كسانى اطلاق مى شود كه تحت تكفل شخص قرار دارند و در خانه او به سر مى بردند، خواه زن و بچه باشند يا بستگان دورتر نظير پدر، مادر، خواهر، برادر و حتّى پسر عمو و پسر دايى.

نقل شده است كه هارون عباسى روزى از حضرت كاظم عليه‌السلام پرسيد: عائله شما چند نفر است؟

امام فرمودند: پانصد نفر، حال آن كه عده زن و بچه آن امام هُمام بسيار كم تر از اين رقم بود. اما، حضرت نوكرها و كلفت ها و بستگان تحت تكفل خود را نيز به حساب آورد. كلمه شهوت در اين روايت برخلاف معناى فارسى آن، به معناى غريزه جنسى نيست، بلكه غريزه جنسى فقط يكى از مصداق هاى شهوت است، در زبان عربى به همه خواسته هاى نفس شهوت اطلاق مى شود. در روايت آمده است: «من أكل التمر على شهوة رسول الله إياه لم يضرّه» (75)؛ «اگر كسى چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خرما را دوست داشت خرما بخورد، خدا زيان خرما را از او بر مى دارد». شهوت در اين جا به معناى اشتها و دوست داشتن آمده است. به هر حال مؤمن بايد طبق ميل خانواده غذا بخورد و اين نوع غذا خوردن، ثواب هم دارد و چه نيكوست كه شخص در عين حالى كه غذا ميل مى نمايد در نامه اعمالش ثواب ثبت گردد.

پس در چنين جاهايى، اُمور دنيايى با واسطه و غير مستقيم به امر اُخروى منتهى مى گردند و مؤمن در عين حال كه، غذا يا خرما مى خورد، ثواب هم مى برد.

## سكوت و سخن گفتن

انسان به طور طبيعى دوست دارد سخن بگويد و درباره امورى كه دوست دارد با ديگران گفت و گو كند. سخن گفتن كارآمدترين ابزار براى معرفى شخصيت انسان ها و تمايلات آنان است، اما بايد از اين قوّه در جهت درست استفاده نمود و در جايى كه لازم است آن را به كار بست.

سكوت با قطع نظر از ملازمات زمانى و مكانى كار پسنديده اى است، اما در برخى موارد صحبت كردن لازم است؛ مثلا اگر در يك جمع علمى كسى مطلبى مى داند كه ديگران نمى دانند، اين جا ديگر جاى سكوت نيست و بايد سخن گفت تا ديگران استفاده نمايند. هم چنين در باب امر به معروف و نهى از منكر، صحبت كردن از لوازم كار است و گاهى بدون سخن گفتن امر به معروف و نهى از منكر تحقق نمى يابد.

در چنين جاهايى نه تنها سخن گفتن اشكالى ندارد، بلكه سكوت حرام و سخن گفتن واجب است. همانطور گاهى سكوت كردن واجب مى شود. براى مثال اگر ظالمى از انسان نشانى مظلومى را بخواهد، واجب است سكوت اختيار شود تا جان مظلوم محفوظ بماند.

محمدبن ابى عُمير از ياران امام موسى بن جعفر عليه‌السلام و از محدثان بزرگ اماميه بود كه در زمان هارون الرشيد به سختى شكنجه و زندانى شد. او به دستور هارون الرشيد هفده سال از عمر خود را در زندان سپرى كرد و تمام اموالش مصادره گرديد.

بلاهايى كه بر سر ابن ابى عمير آمد در طول تاريخ بنى العباس سابقه ندارد.

تمام اين شكنجه ها براى آن بود كه هارون از او اسم ياران حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام را مى خواست ولى او از افشاى نام آنان خوددارى مى كرد.

كافى بود ابن ابى عمير اسم كسى را بگويد تا آن شخص كشته شود. خود ابن ابى عمير مى گويد: روزى زير شكنجه به قدرى به تنگ آمده بودم كه نزديك بود نام شيعيان را بر زبان آورم، يك دفعه محمد بن يونس بن عبدالرحمن (76) را ديدم كه به من مى گفت: «يا محمد بن أبى عمير، أذكر موقفك بين يدى الله؛ اى محمد بن ابى عمير، روزى را به يادآر كه بايد در برابر خدا بايستى».

از اين سخن نيرو گرفتم و اقرار نكردم. آرى ابن ابى عمير شكنجه را تحمل كرد و دم بر نياورد؛ چرا كه سكوت در آنجا واجب بود.

مختصر اين كه نفسِ سكوت پسنديده است، اما اگر پاى مسئله مهم ترى به ميان آمد حكم عوض مى شود و گاهى سكوت حرام، و گاهى واجب مى شود، اما در غير اين موارد و در جاهايى كه نه سكوت واجب است و نه صحبت كردن، سكوت پسنديده است.

نبايد كلام را بدون استفاده اُخروى هدر داد. گاهى هدف از سخن گفتن خودنمايى و ارضاى شهوت سخن گفتن است. شهوت سخن به مراتب از شهوت جنسى قوى تر است.

گاهى دانشمندى براى فخرفروشى به سخن گفتن در مسئله اى مى پردازد و داد سخن مى دهد، اما دِريغا از يك جو ثواب كه پس از خستگى فراوان نصيبش گردد.

تأمل در سخن گفتن، وقت گير نيست. گاهى بايد يك ثانيه تأمل كنيم و از خودمان بپرسيم: آيا اين سخن كه مى خواهم بر زبان آورم، به درد آخرتم مى خورد يا نه؟ بزرگان ما اين نكته را رعايت مى فرمودند و در بسيارى از مواقع على رغم ميل باطنى سكوت اختيار مى كردند.

نقل شده است كه پدر شيخ عباس قمى (77) به مسجد امام حسن عسكرى عليه‌السلام رفته بود. در آن مسجد واعظى منبر مى رفت و داستان هاى كتاب منازل الآخرة، نوشته شيخ عباس قمى را از روى كتاب براى مردم مى خواند و افراد زيادى پاى منبر او حاضر مى شدند.

روزى پدر شيخ عباس به شيخ مى گويد: ببين فلان واعظ كه در مسجد امام حسن عسكرى عليه‌السلام منبر مى رود، چه زيبا موعظه مى كند، تو نيز از او ياد بگير و سعى كن مثل او منبر بروى. شيخ عباس چيزى نمى گويد و پدرش چندين بار اين سخن را تكرار مى كند. مرحوم شيخ حتّى يك بار هم نگفت آن كه تو در پاى منبرش حاضر مى شوى، به سبب خواندن كتاب من منبرش چنين رونقى گرفته است.

## دشوارى سكوت

كنترل شهوت سخن گفتن، از كنترل شهوت جنسى سخت تر است. سكوت اختيار كردن در چنين حالتى به مراتب سخت تر از آن است كه جوان مجردى با زن زيبايى در يك اتاق خلوت با هم باشند و شهوت خود را مهار كند. اين سخن چيزى است كه با تجربه ثابت مى شود. مرحوم شيخ عباس قمى منبرى نبوده است، اما گاهى بزرگان و مراجع او را دعوت مى كرده اند تا در منزل آنها منبر برود. از مراجعى كه بارها شيخ را براى منبر دعوت مى كرده اند مى توان مرحوم حاج حسين قمى (78) را نام برد كه قبل از جريان كشف حجاب و در مشهد (1313 ش) از شيخ دعوت مى كرد تا در منزل او منبر برود.

مقام معنوى شيخ عباس بسيار بالا بوده و سخنان او در شنوندگان تأثير عجيبى داشته است. مرحوم سيد شهاب الدين مرعشى نجفى (79) براى بنده نقل مى كردند كه پاى منبر شيخ عباس نشسته بودم. ديدم ايشان صحبت مى كردند و اهل علم گريه مى كردند.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايند: «إحسبوا كلامكم من أعمالكم (80)؛ سخنان خود را جزء اعمالتان به حساب آوريد» يعنى همان طوركه روزه، حج، زنا و ظلم در نامه اعمال ما نوشته مى شود، و از اعمال انسان به شمار مى آيد، بد و خوب زبان نيز جزء اعمال است. در مقابل ناسزا در نامه عمل ما گناه، و در مقابل موعظه ديگران ثواب نوشته مى شود.

مرحوم والد [آيت الله ميرزا مهدى شيرازى قدس‌سره ] مى فرمودند: وقتى مى خواهيد تصميم به انجام كارى بگيريد، ببينيد وقتى كه شما را در قبر مى گذارند و شما مى مانيد و تنهايى قبر، آيا به پاس آن كار به شما آفرين مى گويند يا نه.

اگر ديديد در تنهايى قبر براى انجام دادن آن كار تحسين مى شويد، آن را انجام دهيد و در غير اين صورت آن را انجام ندهيد. واقعاً اين جمله در پيچ و خم هاى زندگى، براى من بسيار ارزشمند و كارگشا بود و بركت هاى زيادى برايم به دنبال داشت.

ناگفته نماند دعوت به سكوت در اين جا نبايد باعث سكوت نابه جا شود و بر ممدوح بودن هميشگى سكوت حمل شود. مؤمن بايد خانواده اش را نصيحت كند. قرآن كريم مى فرمايد: (يَـأَيُّهَا الَّذِينَ أَمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ) (81)؛ «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، خودتان و كسانتان را از آتشى كه سوخت آن، مردم و سنگ هاست حفظ كنيد».

زن و بچه آدم مرجع تقليد و عارف نيستند.

بايد با آنها به سادگى گفت و گو كنيم و احكام و آداب و اخلاق اسلامى را براى آنان در قالب قصه و تمثيل بيان نماييم.

در روايت آمده است كه خداى متعال در برابر گفت و گوى مرد با خانواده اش، برايش ثواب تسبيح مى نويسد.

در روايت آمده است: «الندامة على طول الصمت مرة واحدة خير من الندامة على كثرة الكلام مرات» (82)؛ اگر آدمى يك بار بر سخن نگفته اى پشيمان شود بهتر از آن است كه بارها از پر سخنى پشيمان شود».

پيرمردى مى گفت: پنجاه سال پيش با عيالم مشاجره كردم. او چيزى گفت و من جواب خيلى زشتى دادم. اكنون پس از پنجاه سال، هر وقت برايش ناراحتى پيش مى آيد، صدايش را بلند مى كند كه تو همان مردى هستى كه پنجاه سال پيش فلان حرف را زدى. آن پيرمرد مى گفت: كاش آن سال چنين سخنى بر زبان نمى آوردم.

ممكن است انسان ها به دنبال سكوت دچار پشيمانى شوند، اما پشيمانى به دليل سكوت بسيار كم تر اتفاق مى افتد تا پشيمانى به دليل بر زبان آوردن يك سخن.

## حكايت

مرحوم شيخ محمود عراقى (83) كه از شاگردان مبرز شيخ انصارى (84) بوده است در قسمت پايانى كتاب دار السلام قصه هايى را با ذكر سند در احوال فقها و علما آورده است كه سند بعضى از آنها شيخ انصارى و ملا احمد نراقى (85) است. يكى از اين ماجراها مربوط به ميرزاى قمى است كه شيخ انصارى عصر او را درك كرده است؛ چرا كه شيخ انصارى متولد 1214قمرى است و ميرزاى قمى به سال 1231 چشم از جهان فروبست؛ به عبارت ديگر وقتى ميرزاى قمى رحلت كرد، شيخ جوانى هفده ساله بود. اين قصه به موضوع مورد بحث چندان ارتباط ندارد، اما از آن جا كه مى گويند ميرزاى قمى بسيارى از كراماتى كه به دست آورده از آن رو بوده كه به زبانش پر و بال نداده است، ذكر آن خالى از فايده نيست.

شيخ محمود عراقى در كتاب دار السلام آورده است كه شخصى از راه درياى عمان عازم حج بود. در بين راه هميان پول خود را درآورده بود و داشت محاسبه مى كرد كه چقدر از پول هايش خرج شده و چقدر مانده است.

در همين حال متوجه مى شود كه شخصى از طبقه بالاى كشتى او را مى پايد. چند لحظه بعد همان شخص از بالاى كشتى شروع به داد و فرياد كرد كه هميان پول مرا دزديدند، پليس كشتى آمد و پرس و جو را آغاز كرد. او نشانى و مشخصات هميان اين زائر بيت الله الحرام را به آنها داد، كه رنگش چنين است واين مقدار پول داخل آن است. آن زائر ديد دقيقاً مشخصات هميان او را مى دهد و مى خواهد از اين طريق پول هايش را به چنگ آورد. با خود گفت: خدايا، چه كار كنم؟ الآن است كه مرا به جرم دزدى دستگير كنند و پول هايم را نيز از دست بدهم و چه بسا به مجازات برسم.

اين بود كه گفت: يا اميرمؤمنان، اين پول هاى من نزد شما امانت باشد، و پول ها را به دريا انداخت مأمورها همه را گشتند تا نوبت به او رسيد.

او را نيز تفتيش كردند، اما چيزى پيدا نكردند. از اين رو شخصى را كه در طبقه فوقانى كشتى بود به جرم اين كه تهمت زده است به مجازات رساندند.

اما مجازات او هيچ فايده اى به حال اين زائر بى نوا نداشت؛ زيرا پول هايش را از دست داده بود. با هزار بدبختى به حج رفت و در راه بازگشت، به نجف اشرف و حرم اميرمؤمنان عليه‌السلام رفت و عرض كرد: يا اميرمؤمنان، ما به شما اعتقاد داريم.

من هميان خود را به رسم امانت به شما سپردم و اكنون هم آن را از شما مى خواهم. شب حضرت على عليه‌السلام را در عالم رؤيا ديد كه به او فرمودند: به قم برو و امانت خود را از ميرزاى قمى بگير. از خواب بيدار شد. ميرزاى قمى را نمى شناخت، اما به طرف قم حركت كرد. به قم كه رسيد، از مردم پرس و جو كرد كه ميرزاى قمى كيست و خانه اش كجاست؟ گفتند: مرجع تقليد است و خانه اش در فلان محله قرار دارد. خدمت ميرزا رسيد و ماجرا را برايش نقل كرد.

ميرزاى قمى نيز همان هميان را از زير عبايش درآورد و به او داد. وقتى آن را باز كرد، ديد پول ها دست نخورده است.

ميرزاى قمى نيز مثل ديگران، انسانى معمولى بود، اما با زحمت و پشتكار به اين مقام رسيده بود. گفته اند خيلى از چيزهايى كه به دست آورده بود، از راه سكوت و نگه داشتن زبان بوده است.

انسان بايد قدرت نگه داشتن زبان را كسب كند و مهار زبانش را به دست بگيرد. متأسفانه مهار زبان اغلب مردم در دست زن و بچه و برادر وخواهر و مشترى است و انسان بايد با تمرين مهار زبانش را در دست خودش بگيرد.

ميرزاى قمى كه به اين مقام رسيده بود، چنين نبود كه اصلاً سخن نگويد. بلكه ميرزا درس مى گفته، بحث مى كرده، و ريگ هم در دهانش نبوده است. ريگ دهان، عقل انسان است.

در روايت آمده است كه انسان بايد «هَشّ» و «بَشّ» يعنى داراى چهره گشاده باشد.

لازم نيست هميشه ساكت باشد، اما بايد كارى كند كه سخنانش به درد آخرت بخورد. البته صحبت كردن در مورد دنيا هم گاهى اوقات خوب است وعلاوه بر منفعت دنيايى، منافع اُخروى نيز در بردارد. براى تحصيل معاش بايد سخن گفت و با ديگران ارتباط يافت. كسب روزى به اندازه اى كه انسان در مقابل ديگران دست نياز دراز نكند از فضايل است و ثواب دارد و اگر مؤمنى اين كار را انجام دهد طلب دنيا نيست، بلكه طلب آخرت است.

شخصى به امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: من دنيا را دوست دارم. حضرت فرمودند: امور دنيوى و پول را براى چه مى خواهى و آن را دوست دارى؟

گفت: يابن رسول الله، مى خواهم با پول صله رحم كنم، صدقه دهم و آبروى خود را حفظ نمايم. حضرت فرمودند: اين پول درآوردن كسب دنيا نيست، بلكه كسب آخرت است. (86)

كسب مسائل معنوى نيز مانند كارهاى دنيايى به تمرين و كوشش نياز دارد. تزكيه نفس واجب عينى است وموعظه به تنهايى براى تزكيه نفس كافى نيست. البته، به موعظه بايد به عنوان مقدمه واجب نگريست و هم چنان كه مى دانيم مقدمه واجب، واجب است.

## ذكر و انواع آن

«و اكثروا من التهليل و التقديس و التسبيح و الثناء على الله و التضرّع إليه و الرَّغبة فيما عنده من الخير الذى لايقدر قدره و لا يبلغ كنهه أحد فاشغلوا ألسنتكم بذلك» (87)؛ خدا را بسيار به يگانگى و پاكى بستاييد و تسبيحش گوييد و ستايشش كنيد و به درگاهش زارى كنيد و از آن خير و خوبى كه در نزد اوست و قدرش كس نداند و دست كسى به حقيقتش نرسد فراوان بخواهيد.

«اكثروا» يعنى زياد بگوييد. اكثار و زياد انجام دادن كار يك امر مشكك است و نسبت به افراد و مواقع فرق مى كند. تهليل و تقديس و تسبيح، يعنى بر زبان ذكر خدا را جارى كردن.

بر زبان آوردن اسماء حُسناى الهى، مدح خداوند است. هزار اسم از اين اسما در دعاى جوشن كبير آمده است.

معروف است كه مى گويند، خداوند متعال هزار و يك اسم دارد كه هزارتاى آن در دعاى جوشن كبير آمده و يك اسم ديگر، كه همان اسم اعظم باشد از غالب مردم مخفى است. اما چنين حصرى صحيح به نظر نمى رسد. چرا كه در دعاهاى ديگر، غير از دعاى جوشن كبير اسم هاى ديگرى از اسماء حسناى الهى آمده است، كه در دعاى جوشن كبير نيست.

معناى دقيق و معادل فارسى «تضرع» (88) خيلى معلوم نيست. برخى تضرع را به معناى زارى كردن دانسته اند، ولى تضرع با زارى تفاوت دارد و زارى از لوازم تضرع است.

تضرع، يعنى خواستن با مسكنت و با احساس احتياج. گاهى اوقات انسان خواسته اى دارد كه چندان برايش ضرورى و سرنوشت ساز نيست مثلاً مى خواهد مسافرت برود، اگر مقدمات فراهم شد مى رود، اگر هم نشد نمى رود و اين نرفتن خيلى برايش اهميت ندارد.

در مقابل، گاهى انسان در سختى و تنگناست و خواسته مهمى دارد كه اگر برآورده نشود، بيچاره مى شود در اين وضعيت، اگر على رغم تلاش و تكاپو نتيجه نگيرد دست بردار نيست و دوباره دست به كار مى شود و تلاش و پافشارى مى كند تا به خواسته اش برسد.

به چنين حالتى تضرع مى گويند. امام صادق عليه‌السلام از شيعيان مى خواهد به درگاه الهى تضرع نمايند.

«والرغبة فيما عنده من الخير» و مؤمنان بايد به خيرهايى كه در نزد كريم بى همتا وجود دارد رغبت نشان دهند. اما چه چيزهايى نزد خداوند وجود دارد: «الذى لايقدر قدره و لايبلغ كنهه أحد».

كسى نمى تواند به عمق و كُنه خيرهايى كه نزد خداى متعال وجود دارد پى ببرد؛ چرا كه اين ديگر از امور دنيايى نيست كه ابعاد آن معلوم باشد. حتى انبيا نيز نمى دانند كنه وعمق خيرهايى كه نزد خداوند وجود دارد چقدر است.

مرحوم سيد عبدالله شبّر (89) در كتاب مصابيح الأنوار فى حل مشكلات الأخبار، آورده است كه از يكى از معصومين عليهم‌السلام پرسيدند: حد و حدود خيرى كه نزد خداست چقدر است؟ حضرت فرمودند: احدى نمى داند.

## ثواب ذكر

حضرت سليمان در عصر خويش صاحب حكومتى بود كه هيچ چيز از سيطره قدرتش خارج نبود. هيچ كس قبل و بعد از او به چنين حكومتى نرسيده و نخواهد رسيد.

سليمان بر بشر، پرندگان، حيوانات وحشى، اجنه و شياطين حكومت مى كرد، و چنين حكومتى به قول خود حضرت سليمان، به هيچ كس نخواهد رسيد؛ چرا كه او از خداى متعال چنين خواست: (رَبِّ اغْفِرْ لِى وَهَبْ لِى مُلْكًا لاَّ يَنبَغِى لاَِحَد مِّن بَعْدِى) (90)؛ «پروردگارا مرا ببخشا و ملكى به من ارزانى دار كه هيچ كس را پس از من سزاوار نباشد».

از دايره ملك و پادشاهى سليمان، فقط سرزمين سبأ خارج بود كه آن هم جزوش شد. روزى سليمان از جايى عبور مى كرد. با خود گفت: خداوند لطف بزرگى در حق من كرده كه حكومتى با اين وسعت در اختيارم نهاده است.

ناگهان باد صدايى را به گوش سليمان رساند كه مى گفت: ثواب يك «سبحان الله» گفتن از تمام اين حكومت تو بيشتر است.

از اين جا معلوم مى شود كه در آخرت چه حسرتى گريبانگير انسان هايى مى شود كه اوقات فراغت خود را با ياد خدا و گفتن سبحان الله پر نكرده اند؛ چه رسد به اين كه خداى ناكرده زبان به چيزهايى آلوده كرده باشند كه سؤال و جواب درپى دارد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: زبان خود را به تسبيح مشغول كنيد، هم چنين در روايت آمده است: «إذا قال العبد سبحان الله سبّح معه مادون العرش (91)؛ وقتى بنده اى تسبيح مى گويد مادون عرش همه با او تسبيح مى گويند».

## تسبيح موجودات

لباسى كه بر تن انسان هاست، قلمى كه بر روى كاغذ مى لغزد، سنگ، كوه، چشمه، دريا، مار، ماهى، مرغ، خروس، همه و همه تسبيح گوىِ پروردگار بى همتايند.

خداى متعال مى فرمايد: (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِى السَّمَـوَ تِ وَ مَا فِى الاَْرْضِ) (92)؛ «آنچه در زمين و آسمان هاست خدا را تسبيح مى گويند».

برخى از عرفا اين آيه و صدها روايتِ مرتبط با اين مضمون را تأويل كرده و گفته اند اين تسبيح، تسبيح تكوينى است. چنين تأويلى خلاف ظاهر روايات است. البته، به طور كلى نفى نمى كنيم، اما اينجا، مسئله كاملاً روشن است و نيازى به تأويل نيست. مراد از اين آيه، آن است كه همه موجودات چه جاندار و چه بى جان تسبيح حضرت حق را مى گويند. (وَ إِن مِّن شَىْء إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَـكِن لاَّ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (93)؛ و هيچ چيز نيست، مگر اين كه در حال ستايش، تسبيح او مى گويد، ولى شما تسبيح آنها را در نمى يابيد».

«شيء» لفظِ عامى است كه از نظر لغت شامل هر چيزى مى شود. هر چند در حاشيه ملاعبدالله آمده است كه «امر» عام تر از شيء است، اما ظاهراً شىء عموميت بيشترى دارد. به ويژه با «إن» نافيه كه در اين آيه همراه شىء آمده است، شايد اين آيه از آن عام هايى باشد كه تخصيص نخورده باشد و مشمول قانون «ما من عام الاّ و قد خُصّ» (94) نباشد. بعضى از عام ها هستند كه تخصيص نخورده اند؛ مثل (انَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْء قَدِيرٌ) (95)؛ «خدا بر هر كارى تواناست» در آيه (وَ إِن مِّن شَىْء إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) نيز حكم عامى داريم كه تخصيص نشده است.

حتّى شيطان هم تسبيح خدا مى گويد و اين هيچ منافاتى با بد بودنِ شيطان ندارد؛ چرا كه بسيارى از بندگان هستند كه مولايشان را مى شناسند و بر مالكيت او اعتراف دارند، اما در عين حال از فرمانش سرپيچى مى كنند. همه موجودات و مخلوقات تسبيح مى گويند، «ولكن لا تفقهون»، اما انسان ها تسبيح آنان را نمى فهمند. فقه در لغت به معناى فهم آمده است. «لاتفقهون» يعنى شما تسبيح آنان را فهم نمى كنيد.

اين تسبيح، تسبيح حقيقى است؛ يعنى در واقع مى گويند: «سبحان الله»، اما انسان ها تسبيح گفتن آنها را در نمى يابند.

(يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِى السَّمَـوَ تِ وَ مَا فِى الاَْرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) (96)؛ «آنچه در آسمان ها و آنچه در زمين است، خدايى را كه مالك پاك ارجمند فرزانه است، تسبيح مى گويند».

از امام صادق عليه‌السلام پرسيدند: تعداد ملائكه چقدر است؟ حضرت فرمودند: «اكثر من عدد التراب (97)؛ بيشتر از ذرات خاك». تعداد دانه هاى يك مشت خاك بسيار زياد است، چه رسد به ذرات تمام خاك هاى زمين كه از شمار بيرون است. آن وقت تمام اين ذرات خاك و فرشتگان تسبيح خداوند را مى گويند. انسان ها نيز بايد تسبيح بگويند.

در هر حال و در هر جا تسبيح گفتن خوب است. حضرت موسى به خدا عرض كرد: خداوندا، در بعضى جاها حيا مى كنم ذكر تو را بگويم. خداى متعال فرمود: در هر حال مرا ياد كن (98).

فقها گفته اند: مكروه است انسان قرآن را با خود به دستشويى ببرد، اما ذكر خدا در آن جا هم مستحب است. هيچ گاه نبايد فرصت را از دست داد، حتى ساعات حضور در دستشويى و رختخواب نيز فرصت مناسبى براى ذكر گفتن است. حضرت امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «هر گاه پدرم را مى ديدم زبانش به سقف دهان چسبيده بود»؛ يعنى هميشه «لااله الاالله» مى گفت. در وقت اداى جمله «لااله الاالله» لب ها روى هم نمى آيد.

«لااله الاالله» چهار لام دارد و در هنگام گفتن آن زبان به كام مى چسبد. اگر اين ذكر زياد تكرار شود دهان خشك مى شود.حال كسى كه مى خواهد به نعمت هاى بهشت برسد اگر زبانش مانند امام باقر عليه‌السلام خشك شود چه اشكالى دارد.

آنچه در زير عرش الهى است تسبيح مى گويند، حال زير عرش الهى چه موجوداتى قرار دارد فقط خود خدا مى داند و اگر كسى صد سال هم تحقيق كند نمى تواند دريابد كه چه چيزهايى زير عرش الهى است.

انسان به راستى موجودى ضعيف و كوچك است و با اين كه بزرگ ترين و بالاترين مخلوق خداست و خداوند درباره خلقت او فرموده است: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَــلِقِينَ) (99)؛ «آفرين باد بر خدا كه بهترين آفرينندگان است»، اما در عين حال نسبت به دستگاه الهى بسيار كوچك است.

## آثار ذكر

يكى از آثار ذكر دائم، انقطاع و انفصال روح انسان از دنياست. انسان ها به دنيا تعلق خاطر دارند، اما اگر هميشه به ياد خدا و قيامت باشند، به اين درك مى رسند كه نعمت هاى اين دنيا دائم و ماندنى نيست و اين دنيا امتحانى بيش نيست.

در قرآن آمده است: (يَوْمَـئِذ يَتَفَرَّقُونَ) (100)؛ آن روز (مردم) پراكنده مى شوند» روز قيامت بين پدر و فرزند، برادر و برادر جدايى مى افتد و هيچ كس به فكر ديگرى نيست.

جمله «لااله الاالله» به طرق و اَشكال گوناگون معنا شده و در روايات هم معناى يكسانى از آن نيامده است، چرا كه اين كلمه داراى ابعاد مختلفِ معنايى است. خود لفظ «اله» نيز معناى متعددى دارد و به معناى معبود، پناه، و اميد آمده است.

خداوند پناهگاه همگان، تنها ملجا و پناهگاه، و اساس تمام علت هاست. اما انسان ها از اين معنا غفلت مى كنند. مرحوم شيخ عبدالزهرا كعبى شبى در مورد كلمه لااله الاالله سخن مى گفت. مى فرمود: «آدم با زبان مى گويد لااله الاالله، اما به هنگام گرفتارى، به سراغ همه مى رود مگر خدا.

آدم مقروض وقتى مى خواهد قرضش را ادا كند، از همه كمك مى خواهد مگر خداى متعال. چنين كسى مؤمن است و به خداوند ايمان دارد، اما هنگامى كه به او مى گويند: آيا درِ خانه خدا هم رفتى يا نه، مى گويد: يادم نبود. چرا به ياد خدا نبوده است؟

از ياد بردن خدا نه تنها بهانه و حجت مناسبى نيست بلكه دست كم شخص را سزاوار عتاب مى سازد. شخصى از دوستش گِله كرد كه فلانى، چرا سراغى از ما نمى گيرى؟

گفت: يادم نبود. گفت: اگر اين را بر زبان نمى آوردى بهتر بود؛ چرا كه معلوم مى شود من در دل تو جايى ندارم، و اِلاّ يادت نمى رفت.

حتى آنهايى كه دائم الذكرند گاهى اوقات زبانشان ذكر مى گويد، اما دل جاى ديگرى سير مى كند، و از صد ذكر كه مى گويد، نود و نه تاى آن با دلى مشغول گفته مى شود.

نقل شده كه عالمى مشكلى داشت كه براى حل آن به اميرمؤمنان على عليه‌السلام متوسل شد. چهل روز به حرم آن حضرت رفت و متوسل شد، اما حاجتش برآورده نشد، روز چهلم در حرم نشسته بود كه ناگاه شخصى از عامه مردم آمد و از حضرت امير عليه‌السلام حاجتى خواست، فوراً حاجتش برآورده شد.

آن عالم ناراحت شد، اما گله نكرد و به خانه رفت. شب اميرمؤمنان را در خواب (101) ديد. حضرت از او پرسيدند: چه مى خواهى؟

گفت يا اميرمؤمنان، چهل روز است كه در پى حاجتى به حرم شما مى آيم.

حضرت فرمود: من از بين اين چهل روز، فقط امروز تو را ديدم. از خواب بيدار شد و فهميد حضور قلب نداشته است.

## حضور قلب

بايد با حضور قلب از خدا و ائمه عليهم‌السلام درخواست كرد.

در روايت آمده است: انسانى كه با زبان دعا مى كند، اما دلش جاى ديگرى است، دعايش مستجاب نمى گردد. يكى از علما مى گفت: من در نماز مطالب منبر را آماده مى كنم! چنين شخصى نماز مى خوانَد، ولى دلش در تب و تاب منبر است.

انسان وقتى «الله اكبر» مى گويد يا به ذكر ركوع و سجده مشغول است دست كم بايد متوجه معناى آن باشد. البته نبايد گذاشت كه كار به وسواس بكشد.

شيطان حربه هاى زيادى دارد و بسيارى از افراد را از راه دين و احتياط از راه به در مى برد. نقل شده است كه عالمى مشغول نوشتن كتابى ضد شيطان بود. دوست اين عالِم در عالَم رؤيا شيطان را ديد و به او گفت فلان كس مى خواهد كتابى درباره تو بنويسد و تمام حيله هاى تو را بر ملا كند. با تمام شدن اين كتاب تو رسوا مى شوى. شيطان خنديد و گفت: خودم به او گفته ام اين كتاب را بنويسد!

گفت: چطور ممكن است؟ اين كتاب عليه توست. گفت: من هر كارى كردم كه او را از راه به در برم نتوانستم، تا اين كه اين انديشه را به ذهنش آوردم كه آدم ملا و با سوادى است و اگر در مورد شيطان و بدى هاى او كتابى بنويسد همگان به علم او پى خواهند برد و از اين طريق مى تواند خودش را معرفى كند. او هم با اين تلقين ها نوشتن كتاب را آغاز كرد. البته اين دليل نمى شود من و شما هم كتاب ننويسيم، تا نكند بخواهيم از اين راه علم خود را به ديگران نشان دهيم.

مرحوم صاحب عروة الوثقى (102) فرموده اند: شيطان عده اى را از اين راه بى دين و از فضايل دور مى سازد و عده ديگرى را هم به اين بهانه كه نكند نيت بدى داشته باشند.

يكى از استادان بنده، زمانى كه پيش ايشان درس مى خوانديم، مجرد بود و حجره نشينى مى كرد. يك روز خدمتش رسيدم. ظهر كه شد ديدم به نماز جماعت نرفت و در حجره نماز خواند. پرسيدم: شما چرا نماز جماعت نمى رويد؟

گفت: راستش را بخواهى ائمه جماعت را نمى شناسم. آن روز در نجف دست كم صدها امام جماعت عادل وجود داشت كه عدالت عده اى از آنها قطعى بود، اما شيطان اين بنده خدا را از توفيق نماز جماعت محروم كرده بود.

شيطان عده اى را وادار مى كند كه كتاب ننويسند و فعاليت هاى مفيد ديگر انجام ندهند، با اين بهانه كه نكند نيّتشان خراب باشد.

ذكر گفتن بسيار به مؤمنان كمك خواهد كرد، ولى ذكرى مقامِ انسان را بالا مى برد كه با توجه و حضور قلب همراه باشد.

## فوائد ذكر

جميل بن دراج (103) در صحيح خود از حضرت امام صادق عليه‌السلام و او از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده است كه در شب معراج عده اى از ملائك را ديدم كه مشغول ساختن خانه هاى مجللى از خشت هاى طلا و نقره اند.

گاهى كار مى كنند و گاهى دست نگه مى دارند. از آنها پرسيدم: چرا دست از كار مى كشيد؟

گفتند: منتظر مصالح مى مانيم. پرسيدم: مصالحى كه با آنها اين قصرها را مى سازيد چيست؟

گفتند: ذكر «سبحان الله، الحمدلله، لااله الاالله والله اكبر». و اين خانه ها براى كسانى ساخته مى شود كه اين ذكرها را مى گويند. وقتى مصالح نمى رسد، ما دست نگه مى داريم و منتظر مى مانيم تا دوباره مصالح به ما برسد.

حضرت امام صادق عليه‌السلام به شيعيان امر مى كنند كه در ذكر گفتن اكثار كنند و بسيار ذكر بگويند.

## حكايت

پيروان برخى از اديان تحريف شده گفته اند: خدا پسر دارد! زن دارد! بر الاغ سوار مى شود! و.... سبحان الله يعنى اين كه خدا منزه است از اين نسبت هاى ناشايست كه بدو مى بندند.

نقل شده است كه ابن جوزى روى منبر گفته است: «اسئلونى عن الله ما خلا الذكر واللحية»، يعنى غير از آلت تناسلى و ريش از ديگر اعضاى خداوند هر چه مى خواهيد از من بپرسيد، از چشم خدا، از پاى خدا، از دندان خدا، از بينى خدا و...، فقط اين دو را بلد نيستم. واقعاً اين ياوه گويى ها و ادعاها، علاوه بر اسائه ادب حاكى از بى عقلى نيز هست و خداوند از اين نسبت ها منزه است. قدوس، يعنى خدا از همه پليدى ها دور است.

ذكر خدا بر قيمت انسان ها مى افزايد.

ذكر خدا و اكثار نيز دو نوع است، يك نوع آن در تزكيه نفس مدخليت دارد و روح عدالت را در انسان زنده مى كند كه در اين صورت واجب عينى است؛ زيرا افراد بايد سعى كنند دل خود را هميشه آماده پذيرش حق كنند. اما گاهى انسان به عنوان يك كار مستحبى مى خواهد ذكر بگويد كه اين كار بسيار پسنديده و لازم است.

ناگفته نماند ذكر گفتن، اگر با كار مهم ترى تداخل و تزاحم نداشته باشد خوب است؛ چرا كه بعضى از كارها مانند كسب علم، از ذكر گفتن فضيلت بيشترى دارند.

اباصلت از امام رضا عليه‌السلام نقل كرده است كه بهترينِ اعمال ياد گرفتن علوم ما و آموختن آن به ديگران است. بنابراين اگر امر بين طلب علم و ذكر گفتن دائر شد، مسلماً طلب علم مقدم است. گاهى اوقات طلب رزق و روزى نيز از ذكر و عبادت اهميت بيشترى دارد.

در روايات آمده است كه امام صادق عليه‌السلام احوال كسى را پرسيدند و فرمودند: فلانى كجاست؟

گفتند: وضع كاسبى اش خوب شده و احتياج ندارد خودش در مغازه بايستد، شاگردى در مغازه گذاشته و خودش صبح تا شب در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز مى خواند. امام صادق عليه‌السلام فرمودند: به او بگوييد سر كسب و كارش برگردد و كاسبى كند. اگر خودش احتياج ندارد با اموال خود صله رحم كند و به فقيران كمك كند كه اين كار بهتر است. اين در حالى است كه در روايات آمده است: «با فضيلت ترينِ مكان ها براى نماز خواندن مسجدالحرام و مسجدالنبى است». غرض اين كه انسان نبايدبراى رسيدن به مستحبات، واجبات و كارهاى مهم تر را از دست بدهد.

## دورى كردن از حرص

«إياكم أن تَشْرَهَ أنفسكم إلى شى ممّا حرّم الله عليكم فإنّه من إنتهك ما حرّم الله عليه هاهنُا فى الدّنيا حال الله بينه و بين الجنّة ونعيمها ولذّتها وكرامتها القائمة الدائمة لأهل الجنة أبد الآبدين» (104)؛ مبادا شيفته چيزى شويد كه خدا بر شما حرام كرده است؛ زيرا هر كس پرده حرمت خدا را در اين دنيا بدرد خدا ميان او و بهشت و نعمت ها و خوشى و مقام ارجمند و پايدار و پيوسته آن جا كه براى اهلش مقرر شده براى هميشه جدايى مى افكند.

«اياكم» يعنى بپرهيزيد، حذر كنيد، دورى كنيد. «شَرَه» به معناى حرص و مرتبه اى بالاتر از آن است. علامه مجلسى در تفسير شَرَه عبارت هاى مختلفى همچون «شدة الحرص» و «اسوء الحرص» بيان كرده اند. وقتى نفس انسان دلخواه خود را مطالبه مى كند و در درون انسان رغبتى نسبت به آن چيز پيدا مى شود، به دنبال به دست آوردن آن مى رود. در اين حالت انسان دچار حرص شده است و اگر مطيع خواسته نفس باشد و به اين وضعيت ادامه دهد حرص او شديدتر شده، تبديل به شره مى شود.

البته،اين تفاسير وتعابير گاهى سبب، مسبب، لازم و يا ملزوم حرصند و گرنه خود حرص يعنى اين كه انسان نعمت هاى الهى را بيشتر از حد نياز براى خويشتن بخواهد. ناگفته نماند خداى متعال وجود انسان را با مجموعه اى از شهوات و روحانيات درآميخته است.

به علت وجود شهوت در درون انسان، طبيعتا خواسته هايى فرا روى او قرار مى گيرد.

اين خواسته ها اگر در حدّ معمول و منطقى باشند و قوام زندگى به آنها بستگى داشته باشد، حرص نيست. چرا كه شهوت خوراك، شهوت آسايش، شهوت جنسى و شهوت هايى از اين قبيل از لوازم ادامه حياتند و بقاى نسل بشر به اينها بستگى دارد و كسى كه غذا نخورد و آب نياشامد، سر انجامى جز مرگ در انتظارش نخواهد بود. كسى كه غريزه جنسى اش را ارضا نكند و شهوت خود را در اين زمينه اشباع نكند دچار بيمارى مى گردد. خواسته هاى نفس در اين حد و اندازه حرص نيست، بلكه از ضروريات قانون زندگى است.

شارع مقدس نيز ارضاى اين نيازها را در حد معقول تاييد كرده است.

## نعمت هاى خداوند

گاهى در روايات به مطالبى درباره چگونگى استفاده از نعمت هاى خداى بزرگ برمى خوريم؛ به عنوان مثال در روايت آمده است: «من أكل التمر على شهوة رسول الله إياه لم يضرّه (105)؛ هر كس چون پيامبر خرما دوست داشت خرما بخورد، ضرر خرما گريبانگير او نخواهد شد».

آرى، در روايات آمده است كه رسول گرامى اسلام خرما را دوست مى داشتند. پيامبرى كه در طول عمر خويش حتّى يك بار هم شكم خود را از غذا سير نكردند، خرما را دوست داشتند. درباره حضرت امير عليه‌السلام نيز آمده است كه خرما را دوست داشتند و از آن ميل مى فرمودند تا قواى تحليل رفته بدنشان باز آيد.

به هر حال برآوردن نيازهاى طبيعى انسان در حد لازم و ضرورى نه تنها حرص نيست، بلكه در روايات از آن به قناعت تعبير شده است؛ يعنى انسان در اين حالت به مقدار مورد نياز قانع است.

يكى از علماى اخلاق مى گويد: «هر چيزى كه به دست انسان مى رسد معنايش اين نيست كه مال خود اوست و حتما بايد آن را مورد استفاده قرار دهد». انسان نبايد پول و غذا و ديگر نعمت هايى كه به دست او مى رسد همه و همه را به تنهايى مصرف كند.

اگر كسى بخواهد هر آنچه دارد به تنهايى بخورد دچار سوء هاضمه و عواقب ناگوارى مى شود و مى ميرد.نبايد فكر كند هر چه پول در اختيار دارد مال اوست.

پول و خوراك و نعمت هاى ديگركه اكنون در اختيار آدمى است امتحانى بيش نيست. بايد معلوم شود از اين عزّت و نعمتى كه خداوند به انسان عطا فرموده چگونه استفاده مى كند و آيا همه را براى خود مى خواهد يا به فكر همنوعان نيز هست.

نعمت ها و امكاناتى كه در اختيار انسان قرار گرفته اگر از ضرورت و مقدار نياز او بيشتر باشد و آن را فقط صرف خود نمايد دچار حرص گرديده است. اين حرص اگر ادامه يابد و مهار نشود كم كم به «شَرَه» تبديل مى شود.

حضرت در اين بخش از نامه مباركشان مؤمنان را از شَرَه باز داشته و فرموده اند: «إياكم أن تَشْرَهَ أنفسكم إلى شيء». فعل تشره، در اين جا با «إلى» متعدى شده است. در روايات گاهى اين فعل با «على»، و در بيشتر جاها با «الى» متعدى شده است.

در كلام بليغ «الى» بر انتهاى غايت دلالت مى كند و مثال معروف آن اين جمله است: «سرتُ مِن الكوفة الى البصرة». در اين صورت معناى روايت اين است كه نهايت و غايت حرص و زياده طلبى شره است. اما اگر با على متعدّى شود، شايد به اين جهت باشد كه در حالت شره نوعى سلطه و سطوت خفته است. كسى كه به جاى پانصد گرم غذاى مورد نياز بدنش، ششصد يا هفتصد گرم غذا بخورد در واقع مبتلا به نوعى سلطه طلبى و چيرگى خواهى است.

در جايى كه به «إلى» اختصاص دارد، استفاده از «على» معنا نخواهد داشت، همچنان كه در جمله «سرت من الكوفة الى البصرة» نمى توان به جاى «إلى»، «عَلى» نهاد؛ چون شخصى كه از شهرى به شهر ديگر مى رود، بر آن شهر تسلط ندارد.

اما اگر همين شخص كه از كوفه به بصره مى رود حاكم بصره باشد، استفاده از «على» بلامانع است و «سِرتُ» با «عَلى» متعدى مى شود.

در اين كلام نورانى آمده است: «أن تشره أنفسكم» و فعل «شَرَه» به نفس نسبت داده شده است. در واقع اين نفس اماره است كه انسان را به شره مى اندازد.

نوع انسان ها معمولا از شَرَه در امان نيستند و از اين نظر بين عالِم و غير عالِم فرقى نيست. حتّى آن كه داراى درجات بالاى علمى است از اين مسئله در امان نيست، و بايد اين مشكل را حل نمايد.

شره در انسان ها به گونه هاى متفاوت نمود مى يابد: يكى در غريزه جنسى شَرَه دارد، ديگرى در غذا خوردن، و آن يكى در خواب و استراحت. اين صفت در افراد گوناگون متفاوت است.

در كتاب هاى روايى و اخلاقى همچون حلية المتقين و بحارالانوار، حد و مرز هر يك از اين غرايز به تفصيل بيان شده است.

به طور كلى مى توان گفت در هر غريزه اگر پا از حد نياز طبيعى بدن فراتر نهاده شود، انسان دچار حرص مى گردد و اگر اين حرص مهارنشود و شدت يابد به شره منتهى مى شود.

شره نيز دنيا و آخرت انسان را تلف مى كند، و به كوتاه شدن عمر و نزديك شدنِ اجل مى انجامد. در روايات آمده است: «كل داء من التخمة ما خلا الحمى (106)؛ همه بيمارى ها به جز تب از پرخورى و سوءهاضمه است.»

كسانى كه پر خورى مى كنند و هنوز غذاى قبلى هضم نشده، غذاى ديگرى را به معده خود تحميل مى كنند، در نتيجه سوءهاضمه و مرض هاى ناشى از آن به مرگ زودرس دچار مى گردند. همچنين افراط در غريزه جنسى منتهى به جنون مى گردد.

جوانى در همسايگى ما زندگى مى كرد كه انسان خوب و صالحى بود ولى متاسفانه بر اثر اين كار، كم كم دچار حواس پرتى شد و كارش به جنون كشيد.

از قضا پدر ومادر خوبى هم داشت. بندگان خدا جوانشان را براى عوض كردن آب و هوا و بهبود به تفريحات گوناگونى مى بردند. اما طاقت نياورد و مُرد.

همان گونه كه گفته شد حد و مرز تمام غريزه ها در روايات معين شده است. و نبايد در برآورده كردن غرايز و شهوات گوناگون زياده روى كرد.

«إيّاكم أن تَشره أنفسكم إلى شى ممّا حرّم الله عليكم».

كلمه «شيء» در اين جمله نكره در سياق نفى است و افاده عموم مى كند، هرچند ادات صريح نفى قبل از آن قرار نگرفته است؛ ولى معناى جمله، معناى منفى است. «اياكم» يعنى «احذروا»؛ از ارتكاب اعمالى كه خداوند حرام كرده دورى نماييد. مبادا حرص و طمع و در نهايت شَرَه شما را به ارتكاب اعمال حرام وادار كند.

«فإنّه من إنتهك ما حرّم الله عليه هاهنا فى الدنيا حال الله بينه و بين الجنّة ونعميها و لذّتها وكرامتها القائمة الدائمة لأهل الجنّة أبد الآبدين».

«انتهاك»، يعنى پاره كردن پرده. خداوند پيرامون انسان ها حدود و پرده هايى قرار داده است. اين حد وحدود ديوار نيست كه عبور از آن غير ممكن باشد، بلكه مانند پرده هستند در اين بخش امام عليه‌السلام مى فرمايند از ارتكاب محرمات الهى دورى كنيد، نگاه حرام، گوش دادن به حرام، لمس حرام، فكرحرام، همه و همه حريم هايى هستند كه نبايد انسان به هيچ يك از اين ها نزديك شود.

مرحوم شيخ انصارى در مكاسب تمام اينها را ذكر كرده اند. در اينجا محرمات الهى به پرده تشبيه شده اند كه مؤمن نبايد اين پرده ها را بدرد و مرتكب حرام گردد.

استفاده از كلمه انتهاك در اين روايت، نوعى استخدام است، و استخدام از اقسام مجاز به شمار مى رود. آن كه مرتكب محرمات مى شود و پرده درى مى كند خداوند بين او و بهشت ديوار نفوذ ناپذيرى قرار خواهد داد.

كسى كه با استفاده از قدرت و اختيار خدادادى حدود الهى را بشكند و حرمت نگاه ندارد، در روز قيامت خداوند بين او و بهشت ديوار نفوذناپذيرى ايجاد مى كند: «فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُور (107)؛ در اين هنگام ميان آنها ديوارى زده مى شود».

انسان مى تواند خود را از بالاى يك برج بيست طبقه پايين بياندازد و براى اين كار قدرت تكوينى دارد، اما شرع به او گفته است كه چنين كارى را مرتكب نشود.

اين جا شارع با گفتن اين مطلب مانع ايجاد كرده و پرده اى قرار داده است.

در اين روايت سه وصف براى بهشت ذكر شده است كه َشَره باعث از دست دادن آنها مى شود: نعيم، لذّت، كرامت. نعمت هاى بهشتى لذّت مى آورد و لذّت همراه و مصحوب كرامت است.

ولى دنيا چنين نيست و هيچ كس تا به حال در دنيا اين سه امتياز را يك جا نداشته است. حتّى حضرت سليمان عليه‌السلام كه خداوند او را استثنا قرار داده و همتايى براى او قرار نداده است، قدرت و نعمت هايى كه در اختيار او بود، اين اوصاف را نداشت؛ چرا كه نعمت هاى اين جهان با نعيم جاودان آن جهان قابل مقايسه نيست.

نعمت هاى اين دنيا مانند صحت، غذاهاى لذيذ و گوارا و تفريح، گاهى اوقات وجود دارند، اما با لذّت همراه نيستند؛ به عنوان مثال شخصى را تصور كنيد كه در حال ميل كردن بهترين و خوشمزه ترين غذاهاست، اما فكرش مشغول دادگاهى است كه پيش رو دارد.

چنين كسى در حال استفاده از بهترين نعمت هاى دنيايى است، اما از اين نعمت ها كم ترين لذتى نمى برد.

يكى از تجار بزرگ مى گفت اهل علم از دنيايشان لذّت بيشترى نبست به ما مى برند، چون صبح نان و پنير و چاى شيرين ساده اى مى خورند و لذّت هم مى برند، اما ميز صبحانه ما آن قدر شلوغ و داراى غذاهاى متنوع است كه نمى دانيم از كدام يك از آنها ميل كنيم.

اگر بخواهيم سر همان ميز شش كيلو غذا در معده جا بدهيم مى توانيم، اما هيچ وقت از خوردن صبحانه لذّت نمى بريم؛ چرا كه اول صبح دل مشغولى هاى ما نيز شروع مى شود.

چون راديو همزمان با وقت صبحانه قيمت اجناس را اعلام مى كند و ما هم در حال خوردن صبحانه گوش مى دهيم. تا مى گويد قيمت فلان چيز سقوط كرد ما با خود مى گوييم اى واى! چقدر ضرركرديم. اى كاش، ديروز اين قلم جنس را فروخته بوديم!

و مرتب در حال فكر و خيال هستيم. آرى، نعمت هاى دنيا اين چنين است و گاهى انسان از داشتن آنها لذّتى نمى برد، اما نعمت هاى بهشت چنين نيست و با كامل ترين لذّت ها همراه است.

آيا حيف نيست آن نعمت هاى ابدى را با لذت چهار روزه دنيا عوض كنيم؟

چهار روز دنيا در مقابل ميليادرها سال بهشت! در بهشت علاوه بر نعمت و لذت، كرامت نيز هست. گاهى ممكن است در دنيا انسان از سلامت و بهترين نعمت ها برخوردار باشد، اما در جامعه ارزش و احترام نداشته باشد، حال يا در واقع انسان بى ارزشى باشد و يا محيطى كه در آن قرار داد براى او احترام قائل نباشد.

كرامت امتيازى است كه هيچ چيز جايش را پر نمى كند. از اين گذشته نعمت، لذّت، و كرامت دنيايى،روزى تمام مى شود و جاويد نيست، ولى بهشت نعمت هايش با لذّت و كرامت همراه است و تمام شدنى نيست.

حضرت مى فرمايند شره پيدا نكنيد تا از اين نعمت هاى ابدى محروم نگرديد. شخصى براى من نقل مى كرد كه روزى سر سفره فلان شخصيت سياسى در عراق افراد زيادى از جمله سيد صالح حلّى كه از منبرى هاى معروف بود، مهمان بودند.

روى اين سفره غذاهاى گوناگون و لذيذى قرار داشت اما براى ميزبان، آبگوشت فلان حيوان حرام گوشت را آوردند؛ آبگوشتى بدون هيچ ادويه و چاشنى و نمك.

آقا سيد صالح پرسيد: چرا چنين غذايى مى خورى؟ گفت: اين غذاهاى گوناگون كه سر سفره است هيچ كدام با طبع من سازگار نيست و به خاطر بيمارى هايى كه دارم فقط بايد از اين غذا استفاده كنم.

دنيا همين است گاهى نعمت هايش لذّتى در بر ندارند.

شخصى در جوانى با فقر و فلاكت زندگى مى كرد، امّا در ايام پيرى آب لاى پوستش رفته بود و ثروتى به دست آورده بود. با خودش مى گفت: من آن وقتى كه دندان داشتم، نان برشته نداشتم و نان جو و خمير مى خوردم، اكنون كه نان برشته دارم نمى توانم بخورم.

آن كه پا را از حدّ خود فراتر گذارد بنا به فرموده امام صادق عليه‌السلام خداى متعال بين او و نعمت ها ولذّت ها و كرامت بهشت كه دائم و مهياست حايل ايجاد مى كند. «الدائمة» يعنى مستمر. «القائمة»، يعنى آماده و حاضر.

يعنى نعمتهاى بهشتى هر لحظه در دسترسند و پشت سر هم ادامه دارند. در دنيا اگر كسى به عنوان مثال جايى منظره زيبايى ديده باشد و دوباره بخواهد آن منظره را ببيند، گاهى لازم است يك هفته رنج سفر را تحمل كند تا به مقصود خويش برسد، اما نعمت هاى بهشت جاويدان و هميشه در دسترس و مهياست.

لازم است افراد گاهى روايات مربوط به بهشت و نعمت هاى آن را بخوانند، تا شوق بهشت به عنوان يك جزءسبب، مانع از دست و پا زدن آنها در باتلاق و زباله دان دنيا شود. نعمت هاى بهشت جاويد و در دسترس اهل بهشت است و اهل جهنم نيز تا ابد در جهنم ماندگارند.

در روايت آمده است كه: روز قيامت مرگ را به شكل حيوانى براى اهل قيامت مجسم مى كنند و به آنها مى گويند اين مرگ است. اين حيوان را به جايى مى برند كه تمام اهل بهشت و اهل دوزخ او را ببينند و آن گاه بين بهشت و جهنم آن را سر مى برند. و به بهشتيان و دوزخيان اعلام مى شود، ديگر مرگ نيست (108).

طبق مضمون روايتى: اگر مرگ وجود داشت اهل بهشت از شدت اندوه و اهل جهنم از شادمانى مى مردند (109). چرا كه نعمتهاى بهشت براى بهشتيان ابدى است و اهل جهنم نيز تا ابد در عذاب خواهند بود و از آن عذاب دردناك خلاصى ندارند. كليد اين خوشبختى و بدبختى درحال حاضردردست ماست. اين كليد ازدست مردگان گرفته شده و پرونده هايشان بسته شده است، اما آنها كه در قيد حياتند پرونده هايشان هنوز باز است.

## مسلمانان و اخلاق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

«فاتقواالله ايتّها العصابة الناجية إن أتمّ الله لكم ما أعطاكم به، فانّه لا يتمّ الأمر حتّى يدخل عليكم مثل الذى دخل على الصالحين قبلكم، و حتّى تبتلوا فى أنفسكم و أموالكم» (110)؛ پس از خدا بترسيد اى گروه نجات يافته اگر خدا نعمتى را كه به شما داده است كامل كند؛ چرا كه اين كار كامل نگردد مگر اين كه آنچه به صالحان پيشين رسيد به شما نيز برسد و با جان و مالتان آزموده شويد.

در زبان عربى به دستمالى كه به پيشانى مى بندند عصابه مى گويند. امروز نيز اين كار در بين بعضى از عرب هاى باديه مرسوم است.

عصابه در اصطلاح به گروهى مى گويند كه روش و تفكر ويژه اى داشته باشند، مثل احزاب و امثال آن، اما مراد از عصابه در اين عبارت شريف شيعيانند كه آن روز شمارشان فراوان نبوده است.

در اين جا امام صادق عليه‌السلام ابتدا از شيعيان مى خواهند تقوا داشته باشند. نشانه تقوا داشتن اين است كه مؤمنان خداى متعال را در كارهايشان حاضر و ناظر بدانند.

حضرت، شيعيان و پيروان اهل بيت عليهم‌السلام را عصابه ناجيه يا گروه اهل نجات خطاب مى كند.

در اين جا به مباحث فراوانى كه درباره فرقه ناجيه مطرح است كارى نداريم، فقط اشاره مى كنيم كه از اطلاق عبارت در اين جا مطالب بسيارى استفاده مى شود؛ از جمله اين كه كلام حضرت خطاب به تمام شيعيان در تمام ادوار و مراتب است.

در مورد «به» در عبارت «ما اعطاكم به» در منابع گوناگون احتمالات مختلفى آمده است، اما مرحوم علامه مجلسى در مرآة العقول اين كلمه را تفسير نكرده اند.

به هرحال «به» در اين جا دو حالت ممكن است داشته باشد: اول، اين كه ضمير در «به» به عصابه ناجيه برگردد كه در اين صورت استخدام لفظى صورت گرفته و از نكات بلاغى است.

احتمال دوم آن است كه مرجع ضمير در «به» تقوا باشد. احتمال اول از دو جهت بهتر به نظر مى رسد: نخست اينكه عصابه به ضمير نزديك تر است و اصل آن است كه مرجع با ضمير فاصله زيادى نداشته باشد. البته، اين قاعده در صورتى است كه در كلام قرينه اى قوى تر از اقربيّت نباشد.

جهت دوم، آن است كه اگر به تقوا برگردد در اين صورت بايد تقوا مفروض التحقق محسوب شده باشد و حال آن كه حضرت در كلام خويش نجات را مفروض التحقق به حساب آورده اند، نه تقوا را.

حضرت مى فرمايند: شيعيان اهل نجاتند، به شرط آن كه خداى متعال آنچه به آنها داده (نجات) كامل نمايد.

حال بايد ديد به چه چيز نجاتِ شيعيان كامل مى گردد. «فانه لايتم الأمر حتّى يدخل عليكم مثل الذى دخل على الصّالحين قبلكم و حتّى تبتلوا فى أنفسكم و أموالكم؛ نعمت نجات براى شيعيان كامل نمى گردد مگر آن كه آنان نيز همانند صالحان قبل از خود در اموال و انفس مورد امتحان قرار گيرند»، بى شك صالحان پيشين كسانى جز ائمه اطهار عليهم‌السلام و اصحاب آن بزرگواران نيستند.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امامان معصوم عليهم‌السلام و اصحاب اين بزرگواران چگونه و با چه وسيله اى امتحان مى شدند؟ شيعيان و پيروان آنان نيز تا اين امتحانات را پس ندهند نجاتشان كامل نمى شود.

## نمونه اى از ابتلائات گذشتگان

در ميان قبائل عرب چه قبل و چه بعد از اسلام، رسم بر اين بوده كه اگر كسى به خانه اى رفت و از آنها امان خواست و تقاضا كرد كه به او پناه دهند به او امان و پناه مى دهند و جا و غذا و ديگر وسايل آرامش او را مهيا مى كنند، چه شخص پناهنده دوست باشد چه دشمن. حتّى اگر قاتلى به خانواده مقتول پناه مى بُرد به او پناه مى دادند و چه بسا او را احترام مى كردند.

اين مسئله در سابق بيشتر رعايت مى شده است. بنده خودم در عراق بارها اين مسئله را مشاهده كرده و شنيده ام. براى عرب عيب بسيار بزرگى است كه كسى از او پناه بخواهد، اما به او پناه ندهد. هيچ عربى حاضر نيست چنين كارى كند و اگر كسى چنين كارى انجام دهد، و به پناهنده اى پاسخ منفى دهد، ننگ تلقى مى شود.

در بحارالانوار آمده است كه «ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خرج فى الموسم يعرض نفسه على القبائل» (111). رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ايام برگزارى مناسك حج خود را بر قبايل عرب كه براى زيارت خانه خدا آمده بودند عرضه مى كرد؛ به اين معنا كه هر قبيله و عشيره اى كه بدانجا مى آمد، پيامبر نزد آنها مى رفت و مى فرمود: آيا اجازه مى دهيد بنشينم و برايتان صحبت كنم؟ «فلم يقبله أحد منهم» (112).

كلمه احد، نكره در سياق نفى است و افاده عموم مى كند. يعنى احدى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه چنين كارى را نمى داد؛ زيرا مشركان مكه بر قبايل عرب فشار آورده بودند كه با پيامبر گفت وگو نكنند.

در تمام تاريخ جزيرة العرب فقط يك نفر است كه با او چنين برخورد شده است، و غير از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مورد ديگرى در تاريخ ثبت نشده و نبوده است. رسم و مرامى كه حتى در مورد قاتلان هم ترك نمى شد، در خصوص ايشان ترك شد و هنگامى كه سيد صالحان، پيامبر اسلام، با آن سيماى جذاب و نورانى و ملاحت و زيبايى كلام، در ايام حج از قبايل عرب دعوت مى كردند كه به سخنان آن حضرت گوش دهند، دست رد بر سينه اش مى زدند. در بحار آمده كه «فجعل يعرض نفسه على قبائل العرب فاذا أتاهم قالوا كذّاب امض عنّا» (113).

نعوذ بالله، به پيامبر مى گفتند: «دروغ گويى از كنار ما رد شو». اين كار خرق عادت و شكستن سنت بود كه نزد عرب بسيار ناپسند شمرده مى شد و عرب ها حتّى با يك قاتل چنين رفتارى نمى كردند، اما در مورد پيامبر اكرم از اين بى حرمتى و اهانت ابا نكردند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن كه بسيار با حيا بودند با وجود همه اين اهانت ها دست از تبليغ برنداشتند. از ميان اين همه قبايل و با اين همه خون دل خوردن فقط عده اى انگشت شمار ايمان آوردند.

اما چنين كسانى بسيار نادر بودند و «النادر كالمعدوم؛ چيزى كه كمياب است، گويا نيست و وجودش مثل نبود است». اما از آن جا كه اين كار از طرف خدا به رسولش امر شده بود، پيامبر همچنان به وظيفه خود عمل مى كردند.

هر سال فقط افراد نادرى به اسلام مى گرويدند و بعضى از سال ها هيچ كس اسلام نمى آورد. در يكى از اين سال ها عده اى از مشركان قبيله خزرج از مدينه براى به جا آوردن زيارت (114) خانه خدا به مكه آمده بودند. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد آنها رفت و فرمود: آيا اجازه مى دهيد براى شما صحبت كنم؟ گفتند: بلى، بيا صحبت كن.

پيامبر نيز براى آنها از دين اسلام و خداوند يگانه گفت و آنها با گوش دادن به سخنان پيامبر ايمان آوردند.

## اسلام آوردن عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون (115) يكى از اصحاب شايسته پيامبر بود كه امروزه قبر او در قبرستان بقيع زيارتگاه است.

عثمان ماجراى اسلام آوردن خود را چنين تعريف مى كند: «در مكه بودم. روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا ديدند و به من فرمودند: عثمان نمى خواهى ايمان بياورى؟ گفتم: نه. روز ديگر رسول خدا همان جمله را تكرار فرمودند و هم چنان جواب منفى دادم. چندين بار اين كار رسول خدا تكرار شد، تا اين كه روزى نزد ابوطالب رفتم و گفتم: اين برادر زاده ات دست بردار نيست. آن قدر به من گفت ايمان بياور كه ديگر خجالت مى كشم. ابوطالب به من گفت: عثمان، او سعادت دنيا و آخرت را به تو پيشنهاد كرده است».

ايمان عثمان بن مظعون ابتدا از روى شرم و حيا بود، اما كم كم ايمان در او مستقر شد و از جمله اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد و به جايى رسيد كه پيامبر اكرم بعد از وفات عثمان بر پيكر مباركش بوسه زد (116) و اين خود نشانه بزرگوارى عثمان است.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنابر وظيفه اى كه داشتند، در راه تبليغ دين اسلام انواع ابتلائات را تحمل مى كردند و اين نمازى كه مسلمانان امروزه مى خوانند نتيجه زجر و زحمات آن حضرت است. خداى متعال مى فرمايد: (لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ) (117)؛ قطعاً براى شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقى نيكوست». مؤمنان بايد اخلاق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سرمشق قرار دهند. بايد ديگران را به اعمال نيك و پسنديده تشويق كنند، و لو اين كه سال ها طول بكشد تا سخنانشان تأثير لازم را بگذارد. تمام آفرينش از بركت وجود پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آفريده شده است. خداى متعال چون مى خواست بر پيامبر خود لباس آفرينش بپوشاند، حضرت آدم و حوا را خلق كرد و تمام ابناى بشر به طفيل وجود مقدس رسول اكرم و خاندان او صلوات الله عليهم اجمعين آفريده شدند. آنگاه همين پيامبر كه اين چنين نزد خداوند متعال مقرب است اين گونه مورد آزمايش قرار مى گيرد. چرا؟ اين آيه شريفه جواب را مى دهد: (لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَة وَيَحْيَى مَنْ حَىَّ عَن بَيِّنَة) (118)؛ «تا كسى كه «بايد» هلاك شود، با دليلى روشن هلاك گردد، و كسى كه «بايد» زنده شود، با دليلى واضح زنده بماند.»

مؤمنان وظيفه دارند اصول و فروع دين را به ديگران برسانند و چه خوب است از زن و بچه خودشان آغاز كنند و در مراحل بعدى همسايه، هم شاگردى، دوست و آشنا را تا جايى كه مى توانند و صدايشان مى رسد، به تقوا و راستى فراخوانند ولو به واسطه راديو، تلويزيون، كتاب و اينترنت.

اين مسئله بسيار مهم و جدى است و بايد در اين راه استقامت كرد؛ زيرا اسلام با همين استقامت ها ماندگار شد. بايد واجبات و مستحبات را به مردم رسانيد، ولو آنها بگويند نمى خواهيم. اين چيزى از وظيفه مؤمنان نمى كاهد؛ چرا كه اگر نگويند، فرداى قيامت همين شخص كه مى گويد نمى خواهم بشنوم، در محضر خدا دليل مى آورد كه به من گفته نشد. بنابراين، بايد در راه تبليغ پيام خدا استقامت كنيم.

آيا پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى دانستند اين مشركان على رغم كوشش هاى ايشان ايمان نمى آورند؟

مى دانستند، اما دست از تلاش برنداشتند. عده اى مى گويند: وظيفه نبوت پيامبر چنين اقتضا مى كرده است! اما اين استدلال عوامانه است به اين دليل كه خصايص النبى در كتاب هاى مختلف آمده است: صاحب شرايع (119) آنها را تا پانزده خصلت (120) ذكر كرده، و صاحب جواهر (121) نيز، اين خصايص را در جواهر الكلام (122) آورده است.

همچنين علماى ديگرى در كتاب هاى خود به اين خصايص اشاره كرده اند، اما هيچ يك از آن بزرگواران به اين مسئله اشاره نكرده اند.

اصل نيز همين است كه هر چه از خصايص آن حضرت نباشد. مشمول حكم اين آيه مى شود و بايد از سوى مؤمنان سرمشق قرار گيرد. (لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (123) يعنى «تأسوا برسول الله، اقتدوا به؛ اى مؤمنان، هر چه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام مى دهند شما نيز بايد انجام دهيد» البته، بعضى چيزها از ويژگى هاى آن حضرت است و فقط بر آن حضرت واجب بوده كه با عنوان خصايص النبى از آنها ياد شده است. اما غير از اين موارد، قول و فعل پيامبر اكرم لازم الاتباع است و «عرض النفس على القبائل» نيز يكى از كارهاى آن حضرت است كه بايد سرمشق پيروان آن حضرت قرار گيرد.

ايشان دوبار با قبيله هاى عرب گفتوگو داشتند، بار اول آنجا بود كه احكام و مسائل اسلام را براى آنها نقل مى كردند، و بار دوم هنگامى بود كه مشركان دركمين آن حضرت نشسته بودند و منتظر فرصتى براى كشتن ايشان بودند. اين گفت و گوى دوم، هم در مكه و هم در مدينه اتفاق افتاد. پيامبر نيز به دنبال اين تصميم مشركان، از قبيله هاى عرب خواستند تا از ايشان دفاع كنند.

## مسئله شرعى

بنابر فتواى اكثر قريب به اتفاق فقها، يكى از شرايط وجوب امر به معروف و نهى از منكر، تجويز التأثير است؛ يعنى آمر به معروف و ناهى از منكر بايد احتمال بدهد كه مخاطب به گفته او عمل مى كند و گرنه اگر چنين احتمالى منتفى باشد نهى از منكر لازم نيست.

اين فتوا از مقنعه شيخ مفيد (124) گرفته تا كتاب هاى فقهى امروز در باب امر به معروف و نهى از منكر، آمده است، درباره اين قيد دومطلب گفتنى است: اول اين كه در مستند الشيعه نراقى، شرح لمعه، الرياض، اين قيد ذكر شده اما هيچ جا در مقابل اطلاق «لتأمرن بالمعروف» قيد تأثير نيامده است.

بنابراين احتمال التأثير يا تجويز التأثير دليل شرعى ندارد و تنها يك دليل عقلى دارد كه لَغْويَّت باشد؛ بدين معنا كه اگر به يك تارك الصلاة بگويند: نماز بخوان تأثير ندارد و از طرفى دستور شارع حكيم بايد بر اسلوب عقلانى حمل گردد.

آن جا كه امر به معروف اثر ندارد، گفتن و امر و نهى از لحاظ عقلى جايز نيست.

مطلب دوم آن كه مرحوم شيخ عباس على اسلامى كتابى به نام دو از ياد رفته دارد كه در آن، به شدت وجود دليل شرعى براى تجويز التأثير در باب امر به معروف و نهى از منكر را رد مى كنند و مى فرمايد تنها دليل اين قيد، دليل عقلى است.

به هرحال بايد به وسيله امر به معروف و نهى از منكر حجت بر همگان تمام شود. (لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَة) (125)؛ تا كسى كه «بايد» هلاك شود با دليلى روشن هلاك شود».

اتمام حجت خود مطلب مهمى است. اگر ما آن را مهم نمى دانيم خداوند چنين خواسته است. امروزه مسئله اساس دين مردم است؛ دينى كه ريشه در وجود آنها دارد اما در پى تبليغات شيطانى شرق و غرب ضعيف شده است.

اعتقاد به واجب بودن نماز دارند، اما نماز نمى خوانند و اساس ايمان در دل هاى آنها سست شده است. با امر به معروف و نهى از منكر دين آنها محكم تر مى شود.

امروزه سختى هاى زمان پيامبر وجود ندارد. ديگر لازم نيست از صد قبيله اجازه سخن گفتن گرفته شود و كار به مراتب آسان تر است.

البته، اگر سختى و اهانتى در اين راه دامنگير مؤمن شود بايد رسول خدا را كه عالى ترين مصداق صالحان است به ياد آورد كه تمام اين بلاها بر سرشان مى آمد، ولى هم چنان ادامه مى دادند و از ابلاغ پيام خدا باز نمى ايستادند.

## جايگاه صبر در اسلام

سمعتم قول الله عزوجل لنبيّكم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِل لَّهُمْ) (126) ثم قال و (وَ إِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ،فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا) (127) فقد كُذِّب نبى الله و الرسلُ من قبله و أوذوا مع التكذيب بالحق، فإن سرّكم أمرُالله فيهم الذى خلقهم له فى الأصل من الكفر الذى سبق فى علم الله أن يخلقهم له فى الأصل و من الذين سمّاهم الله فى كتابه فى قوله (وَ جَعَلْنَـهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) (128) فتدبّروا هذا و اعقلوه و لا تجهِلوه فإنّه من يجهل هذا و أشباهه ممّا افترض الله عليه فى كتابه ممّا أمرالله به و نهى عنه، ترك دين الله و ركب معاصيه، فاستوجب سخط الله فأكبّه الله على وجهه فى النار (129)؛ اين گفته خداى متعال را شنيده ايد كه به پيامبرتان فرمود: «هم چنان كه پيامبران اولوالعزم صبر كردند، صبر كن و درباره ايشان شتاب مكن»

و پس از آن فرمود: «اگر تو را تكذيب كردند، پيش از تو نيز پيامبرانى را دروغگو شمردند و آنان بر تكذيب و آزار شكيبايى كردند».

بدين ترتيب پيغمبر خدا و پيامبران پيش از او مورد تكذيب مردم واقع شدند و علاوه بر تكذيب، در راه حق آزار ديدند. پس اگر از امر خدا درباره آنان مسرور مى شويد ـ همان امرى كه در اصل آنان را براى آن آفريد، در برابر كفرى كه در علم خدا گذشت كه ديگران را در اصل براى آن بيافريند (همان كسانى كه در قرآن از آنان نام برد و فرمود: و ايشان را پيشوا قرار داديم كه به سوى كفر رهبرى مى كنند) ـ پس در آنچه گفتيم تدبير و انديشه كنيد و آن را ندانسته نگيريد؛ زيرا هركس اين امر و ديگر چيزهايى را كه خداى متعال در كتابش بدان امر و نهى فرموده است ناديده بگيرد، دين خدا را فرو نهاده و از فرمان او سرپيچيده و سزاوار خشم خدا شده است و خدا او را به رو در آتش دوزخ افكند.

إن در «إن سرّكم» شرطيه و «ف» در «فتدبروا» جواب و جزاى شرط است؛ يعنى اگر امر خداوند در مورد انبيا شما را خوشنود مى كند تدبر و تعقل كنيد و سفيه نباشيد.

امام عليه‌السلام ابتدا داستان صبرپيامبران اولوالعزم (130) را با استفاده ازآيات قرآنى يادآورى مى كند و مى فرمايد: اين بزرگان در راه تبليغ فرمان خدا صبر پيشه مى كردند.

سپس، به مؤمنان مى فرمايد: اگر صبر اين بزرگان، شما را خوشحال مى كند، تدبر و تعقل پيشه كنيد و خود را به جهالت نزنيد كه در اين صورت عذاب الهى در انتظارتان خواهد بود.

براساس فرمايش امام بايد در داستان زندگى پيامبران بزرگ تأمل كنيم و ببينيم اين بزرگواران چگونه در راه تبليغ دين سختى ها را به جان مى خريدند. بايد سرگذشت پيامبران اولوالعزم را مطالعه كنيم تا صبر نوح، ابراهيم، موسى و عيسى را درك كنيم و بدانيم كه اينها تا چه اندازه دشمنان و دوستان نادان را تحمل مى كردند.

در ادامه، شيعيان را به تدبر، تعقل و دورى از جهل امر مى كنند. البته جهل در اين جا در مقابل علم نيست، بلكه به معناى سَفَه است، يعنى انسان چيزى را بداند، اما به علم خويش عمل نكند. شخص عاقل چنين كارى نمى كند، بلكه اين كار فقط از سفيه بر مى آيد.

اراده معناى سفه از لفظ جهل معمول بوده و در قرآن نيز نظير آن آمده است.

مانند: (إِنِّى أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَـهِلِينَ) (131)؛ «به تو اندرز مى دهم كه مبادا از نادانان باشى». گر چه مخاطب آيه رسول خداست ولى در واقع ديگران مورد نظرند.

به قول عربها: «إياك أعنى و اسمعى يا جارة» (132). جهل در اين جا به معنى كار جاهلانه است. هم چنين در آيه ديگر خداى متعال مى فرمايد: (أَن تُصِيبُوا قَوْمَا بِجَهَــلَة) (133)؛ مبادا به نادانى گروهى را آسيب برسانيد».

آيات ديگر نيز در اين باب وجود دارد و مرحوم شيخ انصارى نيز در رسائل به اين معنا اشاره كرده است.

حضرت از شيعيان مى خواهند اين ماجراها را به ياد آورند و تعقل و تأمل نمايند و در نهايت به آن بزرگواران تأسى جسته، خود نيز صبر و تحمل پيشه كنند. البته صبرى كه پيامبران به خرج مى دادند از ما بر نمى آيد، ولى بايد به اندازه توانمان سعى نماييم. (134)

امام مى فرمايد: «مما افترض الله عليه فى كتابه» و اينجا از صبر در مقام تبليغ در مقابل دشمن، به فرض و وجوب تعبير مى كند. بايد دانست كه صبر به عنوان فضيلتى اخلاقى درهمه جا واجب نيست، بلكه به احكام پنج گانه حرام، حلال، مكروه، مستحب و مباح تقسيم مى شود.

بنابراين گاهى اوقات صبر واجب مى گردد. به عنوان مثال در امر تبليغ دين و احكام،صبر درحد اتمام حجت برطرف مقابل واجب است.اين صبر به عنوان مقدمه وجود، واجب است. بنابراين، صبر در مقابل دشمن، در مقابل بلاهايى كه در راه تبليغ بر سر انسان مى آيد، و نيز در مقابل دوستان نادانى كه چوب لاى چرخ مى گذارند، واجب است و حكم فريضه را دارد و اگر كسى تا اين حد صبر پيشه نكند طبق فرمايش فرزند رسول خدا، ترك دين خدا كرده و از دين خارج شده است.

همان طور كه نماز، حج، خمس و مانند آن جزء دين است، صبر نيز جزء دين است. ترك صبر گناه است و هركس مرتكب شود مستوجب خشم الهى مى گردد و سرانجام او چنين خواهد بود: «فاكبّه الله على وجهه فى النار؛ خداوند او را با صورت در آتش خواهد انداخت.»

روايتى به اين مضمون از طريق عامه و خاصه نقل شده است كه روزى يكى از همسران رسول خدا با ايشان تلخى و داد و بيداد كرد و گستاخى را به جايى رسانيد كه به رسول خدا گفت «لا انظر فى وجهك أبداً؛ ديگر هيچ وقت به صورت تو نگاه نمى كنم»

منظور از ذكر اين ماجرا، دانستن برخورد رسول خدا، آن فخر عالم، در مقابل اين گستاخى است. تا جايى كه من دركتاب هاى روايى بررسى كرده ام، قضيه همان جا خاتمه يافت و پيامبر هيچ عكس العملى از خود نشان ندادند. آرى، رسول خدا حكمِ زدنِ همسر را «اضْرِبُوهُنَّ» (135) را بلد بودند چرا كه اين آيه بر ايشان نازل شده بود.

خُلق خوش محمدى و بردبارى ايشان تا روز قيامت براى تمام انسان ها سرمشق است. صبر براى اتمام حجت، بهتر از هر كس ديگرى در اخلاق رسول خدا مشهود مى باشد و ايشان بهترين اسوه براى مسلمانان است.

## حكايت

در تفسيرها و كتاب هاى روايى حكايتى نقل شده است كه ذكر آن خالى از لطف نيست. در جنگ بدر، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام غنايم را بين لشكر اسلام تقسيم كردند.

ايشان اسلحه، لباس، اسب، طلا، جواهر، همه و همه را تقسيم فرمودند و هيچ چيز براى خودشان بر نداشتند (136). در گيرودار تقسيم، يك قطيفه سرخ رنگ از غنائم گم شد.

يكى از مسلمان ها كه در جنگ شركت كرده بود، و پشت سر رسول خدا نماز مى خواند، در مجالس آن حضرت حضور داشت، و خلاصه يكى از دوستان پيامبر به شمار مى آمد، پشت سر رسول خدا شايع كرد كه خود پيامبر آن قطيفه را دزديده است.

مسئله به جاهاى باريك كشيده، و باعث دو دستگى بين مسلمانان شد. رسول خدا با آن كه مى دانستند چه كسى اين حرف را زده، رسوايش نكردند.

واقعاً اگر هيچ پند ديگرى وجود نداشت، براى آنان كه اهل علم، تدبير، و ارشادند همين ماجرا كفايت مى كرد. من در اين جا به خوانندگان توصيه مى كنم كه حتما اين ماجراى تاريخى را به نحو مفصل مطالعه (137) و در آن دقت كنند.

در ميان خصوصيت هاى اخلاقى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خسته و مأيوس نشدن از كوشش، از ديگر ويژگى هاى ايشان برجسته تر بود.

يكى از مسلمان ها (138) مى گويد: پيامبر از بس به من اصرار كرد، من از روى ايشان خجالت كشيدم و اسلام آوردم.

پيامبر گرامى وقتى به برخى افراد اسلام را عرضه مى كردند بى درنگ اسلام مى آوردند، اما بعضى افراد بارها و بارها پيشنهاد آن حضرت را رد مى كردند.

عده اى نيز به رغم كوشش هاى پى گير و خستگى ناپذير ايشان، به ظاهر اسلام مى آوردند. همه افراد مثل هم نيستند. خداوند متعال تمام اين صحنه ها را براى امتحان بشر نهاده است.

با صبر وشكيبايى پيروزى حاصل مى گردد.

تزكيه نفس نيز چنين است. افرادى كه از تزكيه نفس خود مأيوس مى گردند، يأسشان به سبب خستگى است. آرى، درست است كه صفات پسنديده با يك بار و دوبار تمرين به دست نمى آيند، اما با صد بار و هزار بار، به دست مى آيند!

بر اثر تمرين بسيار سرانجام موفقيت حاصل مى شود. علماى گذشته با سختى مطالعه مى كردند، به سختى مطلبى ياد مى گرفتند و با چه خون دل خوردن، كتاب مى نوشتند، تا به دست من و شما برسد.

بنده به دليل علاقه شخصى از قديم الايام كمابيش در اين موضوع مطالعه داشته ام و موارد بسيارى از اين زحمت ها و مرارات ها را كه علما متحمل مى شدند خوانده ام. پشتوانه اين همه زحمت چه بوده است؟

## داستانى در اين باره

مرحوم شيخ جوادبلاغى (139) از استادان مرحوم والد بنده بود. ايشان يكى از علماى بزرگ اسلام است كه كتاب هاى نفيس و گران قدرى، همچون الرحلة المدرسية و الهدى الى دين المصطفى (140) را در رد آيين يهود و مسيحيت به رشته تحرير در آورده است.

كتاب هاى ايشان در اين زمينه از جمله بهترين كتاب هاست. در اين كتاب ها به تحريف هاى تورات و انجيل پرداخته شده و آن مرحوم تناقضات عهدين را كنارهم نهاده و اختلاف نسخ تحريف شده فعلى را با تورات و انجيل اصلى به اثبات رسانده است.

كتاب هاى ايشان فوق العاده ارزش دارد. اگر يك صحفه از اين كتاب ها را در مقابل خود بگذاريد مطالب و دلايل بسيارى براى اسلام آوردن يك شخص يهودى يا مسيحى در آن خواهيد يافت.

شيخ جوادبلاغى بسيار فقيربود وبه زحمت خرج زندگى خود را به دست مى آورد.

از همين رو سرانجام براثر بيمارى سل مُرد. اما اين كه چطور اين كتاب ها را نوشت خود حكايتى بسيار آموزنده است. از مرحوم والد «آية الله ميرزا مهدى شيرازى (141)»، نقل شده است كه ايشان براى نوشتن اين كتاب ها نياز به فراگيرى لغت عبرى داشتند؛ چرا كه تورات و انجيل به زبان عبرى است و آن زمان مانند امروز دانشگاهى نبود كه اين زبان را آموزش دهند و اين كتاب ها را دقيق ترجمه كنند.

در نتيجه ايشان براى آنكه بدانند ترجمه هاى عربى و فارسى با اصل كتابها فرقى دارند يا نه، تصميم مى گيرند لغت عبرى را بياموزند. در آن زمان اسرائيل وجود نداشت و يهودى ها در همه جاى جهان از جمله در سامرا پراكنده بودند.

در اين شهر بازارى وجود داشت به نام سوق اليهود، كه يهودى ها و بچه هايشان در آن به زبان مادرى شان يعنى عبرى گفتوگو مى كردند.

ايشان ابتدا مى خواستند عبرى را از بزرگان و علماى يهود ياد بگيرند، ولى آنها آموزش نمى دادند؛ زيرا معلوم بود هدف شيخ از يادگيرى عبرى، استفاده از آن عليه يهوديت است.

بازاريان و تجار نيز از آموزش زبان عبرى به شيخ خوددارى مى كردند.

مرحوم بلاغى گاهى اوقات براى فهميدن معناى يك كلمه مجبور مى شد سر ظهركه هيچ كس در آن گرماى سوزان عراق بيرون نمى آمد و همه در سرداب ها مشغول استراحت بودند، به محله يهودى ها برود و با پول نهار و شامش آب نبات مى خريد و به بعضى از اين بچه يهودى ها كه از سركم عقلى بيرون مانده بودند مى داد تا يك كلمه ازكتاب تورات برايش معنا كنند.

در آن گرما همه مردم بيست، سى پله زير زمين مى رفتند تا در محيط خنكى باشند،و حتّى در حرم عسكريين عليهما‌السلام هم كسى پيدا نمى شد و از گرما ضريح داغ مى شد تا جايى كه نمى شد بر آن بوسه زد.

عده اى براى آن كه لبشان نسوزد عبا را روى ضريح مى گذاشتند و روى عبا را مى بوسيدند. مرحوم بلاغى در چنين وضعيتى تورات را كه دو برابر قرآن است زير بغل مى گرفت و از بچه ها معناى كلمات آن را مى پرسيد و به اين شكل لغت عبرى را ياد گرفت.

مرحوم بلاغى با خود نگفت خدايا، نه دانشگاهى وجود دارد كه عبرى ياد بگيرم، نه پولى دارم و نه طاقت گرما دارم. بلكه با تعقل و تدبرى كه حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد، به اين نتيجه رسيد كه به رغم تهى دستى برود از بچه هاى يهودى ياد بگيرد و كلمه كلمه ياد گرفت.

عبرى لغتى است كه هرچند با زبان عربى خويشاوند و هم ريشه است، شباهت زيادى به عربى ندارد و آموختن آن آسان نيست. چه قدر صبر و كوشش خستگى ناپذير لازم است تا از طريق معلمانى كه بچه هستند، بر اين زبان تسلط حاصل شود.

آن وقت ما بياييم اين صبر را با صبر خود، مقايسه كنيم، اصلا قابل قياس نيست.

آن بزرگوار با چنين مشقت هاى طاقت فرسايى كتاب هاى الهدى و الرحله را نوشت. من ده ها كتاب در مناقشه كتاب عهدين ديده ام، اما واقعا اين دو كتاب مرجعى براى محققان است و ديگران نيز كه خواسته اند در اين زمينه كتاب بنويسند از آنها استفاده كرده اند. اين معناى صبر در تبليغ است. حال روز قيامت، ما را كنار شيخ جواد بلاغى مى گذارند!؟

امثال ما هرگز شايستگى مقايسه شدن با ايشان را نداريم.

حضرت امام صادق عليه‌السلام از خسته نشدن در صبر و تبليغ، به دين خدا تعبير كرده اند.

ماجراى حضرت نوح، ابراهيم، موسى، عيسى، و خود پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه براى بشر سرمشق و آكنده از پند است. خداى متعال در چندين جاى قرآن به پيامبر مى فرمايد: پيامبران اولوالعزم قبل از تو نيز تكذيب مى شدند: (كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا) (142)؛ پيش از تو پيامبرانى تكذيب شدند پس صبر كردند».

در بعضى از اين آيات كلمه «رسل» با «أل» آمده است كه جمع محلاى به الف و لام از جمله صيغه هاى عموم است و دلالت آن بر عموم از بقيه صيغه هاى عموم فراگيرتر است. يعنى تمام پيامبران، بدون استثنا تكذيب مى شدند.

البته هم چنان كه اشاره شد اين سفارش ها از باب «اياك اعنى و اسمعى يا جارة» (143) است. درست است كه مخاطب اين آيات، رسول خداست، اما مخاطب اصلى تمامى انسان ها مى باشند. يعنى اى انسان ها، بايد صبر داشته باشيد صبر نيز تصميم مى خواهد.

اگر كسى تصميم گرفت و صبر نيز پيشه كرد، موفق خواهد شد، اما اگر صبر نكرد، نه تنها موفق نمى شود، بلكه خود را در معرض نابودى قرار مى دهد.

در اين قسمت از نامه نيز، حضرت تهديد به خشم الهى كرده و فرموده است: اگر صبر پيشه نكنيد دچار عذاب الهى مى شويد.

در امر تبليغ صبر مقدمه واجب است و بايد صبر به خرج داد تا حجت بر طرف مقابل تمام شود كافرى كه شما را نمى شناسد، و مغزش از انديشه هاى باطل و انحرافى آكنده است، مطمئناً با يك بار دعوت كردن مسلمان نمى شود و گفته شما را نمى پذيرد.

پيامبران، ائمه، صالحان، علما و اتقياى گذشته يك مطلب را بارها تذكر داده اند. خود قرآن نيز گاهى يك مطلب را بارها و بارها يادآورى كرده است. بايد يك مطلب را به قدرى با انواع شيوه ها و براهين خردمندانه و استوار، تكرار كرد كه طرف مقابل قانع شود. حال اگر پذيرفت كه هدايت شده، و اگر نپذيرفت دست كم حجت بر او تمام شده است و گوينده نيز تكليف خود را انجام داده است. مقام اثبات در امر تبليغ بسيار مهم است. بايد كارى كرد كه مخاطب بر سر دو راهى قرار گيرد و به درستىِ سخن شما اعتقاد پيدا نمايد، و همان گونه شود كه خداى متعال در قرآن فرموده است: (وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَآ أنفسهم) (144)؛ و در حالى كه يقين داشتند از روى ستم و طغيان انكارش كردند».

آرى، اگر حجت تمام شد، انسان ديگر وظيفه اى ندارد، اما تا بخواهد به اين جا برسد بايد بارها تكرار كند و نرمى سخن و گفتار خردمندانه و موعظه و حكمت لازم است.

بسيارى از منبرى ها و وعاظ موفق قبل از منبر فكر مى كنند كه چگونه سخن بگويند تا گفتارشان بر دل مستمع بنشيند.

اول آيه بخواننديا اول داستان بگويند؟

روايت را كجاى سخن بگنجانند؟ مطالب را چگونه سامان دهند؟

شخصى براى بنده نقل مى كرد كه چهل سال پيش واعظى در كربلا منبر مى رفت. تصميم گرفته بود ده شب درباره فضيلت نمازِ شب سخنرانى كند.

پس از آن ده شب تمامى اهل آن جلسه نماز شب خوان شدند.

در مورد نماز شب آيات، روايات و قصه هاى بسيارى وجود دارد. اگر يك شب منبر كارگر نبود شب ديگر، و اگر باز هم مؤثر نيفتاد شب ديگر تا سرانجام اثر كند و شخصى را نماز شب خوان نمايد.

انسان بايد صبر را جزء زندگى خود قرار دهد؛ صبر در مقابل پدر و مادر، صبر در مقابل زن و بچه، صبر در مقابل برادر و خواهر.

اين ها همه لازمه زندگى است. بايد صبر پيشه كرد. گاهى مبلغانِ دين را به سخره مى گيرند، گاهى به آنان ناسزا مى گويند، به هر حال بايد صبر پيشه كرد. (يَاحَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُول إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ) (145)؛ دريغا بر اين بندگان! هيچ رسولى بر آنان نيامد مگر اين كه او را ريشخند مى كردند».

خداوند تكوين را چنين قرار داده كه افراد اين اختيار و قدرت را داشته باشند كه پيامبران را ريشخند كنند، ولى در تشريع از اين كار نهى كرده و پيامبران را هم به صبر فرمان داده است.

## آثار دعا

«أكثروا من أن تدعواالله فإنّ الله يحبّ من عباده المؤمنين أن يدعوه و قد وعد عباده المؤمنين بالإستجابة والله مصيِّر دعاءَ المؤمنين يوم القيامة لهم عملا يزيدهم به فى الجنّة» (146)؛ به درگاه خداى متعال فراوان دعا كنيد؛ زيرا خدا دوست دارد كه بندگان با ايمانش به درگاه او دعا كنند و به آنها وعده اجابت داده است.

خدا دعاى مؤمنان را در روز قيامت به صورت عملى در مى آورد كه با آن در بهشت بر پاداش و جايگاهشان مى افزايد.

دعا و كوشش دو راه رسيدن به اهداف و آروزهاست. هيچ كدام از اين دو كار بر ديگرى برترى ندارد و هر دو با هم انسان را به نتيجه دلخواه مى رساند، درست مانند دو رشته سيم كه با يكديگر لامپ را روشن مى كنند. همان خدايى كه فرموده است: (وَ أَن لَّيْسَ لِلاِْنسَـنِ إِلاَّ مَا سَعَى) (147)؛ «براى انسان جز حاصل تلاش او نيست» و (وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى) (148)؛ «نتيجه» كوشش او به زودى ديده خواهد شد»، در جاى ديگر مى فرمايد: (قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّى لَوْلاَ دُعَآؤُكُمْ) (149)؛ «بگو اگر دعاى شما نباشد، پروردگارم هيچ اعتنايى به شما نمى كند».

هيچ كدام از اين دو به تنهايى و بدون وجود ديگرى ثمربخش نيست. همان طور كه كوشش بدون دعا نتيجه ندارد، دعا بدون سعى و كوشش نيز فايده اى به همراه نخواهد داشت؛ چرا كه اراده خالق يكتا بر اين تعلق گرفته است كه اين دو با يكديگر اثر داشته باشند.

در سيره معصومين عليهم‌السلام نيز جايى نيست كه وجود مقدس آن بزرگواران يكى از اين دو كار را بدون ديگرى سفارش كرده باشند.

پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه خداوند در وصف ايشان فرموده است: «لولاك لما خلقت الافلاك (150)؛ اگر تو نبودى افلاك را نمى آفريدم»، با وجود اين كه هميشه دست به دعا بودند و از خداوند استمداد مى طلبيدند، دست از تلاش نيز بر نمى داشتند و همواره مشغول تبليغ اسلام و آماده سازى مسلمانان براى ايستادگى در برابر مشركان بودند.

حضرت امام صادق عليه‌السلام در اين بخش از رساله خويش، شيعيان را به زياد دعا كردن واستمرار در اين كار فرا مى خواند.

انسان بايد براى هر خواسته مشروعى دعا نمايد و دعا كردنش استمرار داشته باشد، به نحوى كه بگويند: زياد دعا مى كند. دعا كردن بايد به گونه اى باشدكه انسان خود باور كند كه دست كم پايين ترين درجه دعا را انجام داده و در اين امر كوتاهى نكرده است.

در جمله «اكثروا من ان تدعواالله» متعلق دعا حذف شده است و حذف متَعَلق افاده عموم مى كند؛ يعنى بايد در همه چيز دعا كرد. تنها جايى كه نبايد دعا كرد، دعا كردن براى محرمات است. در غير اين مورد، دعا كار پسنديده اى است.

«فإن الله يحب من عباده المؤمنين...»، مرحوم علامه مجلسى در مورد اين عبارت فرموده است: مراد آن است كه خداوند از بين اعمالى كه بندگان مؤمن او انجام مى دهند دعا كردنِ آنها را دوست دارد، نه اين كه فقط خداوند بنده اى را كه دعا مى كند دوست دارد.

ظاهر عبارت نيز نظر ايشان را مى رساند. البته، اين منافات با آن ندارد كه خداوند اعمال ديگرى را نيز دوست داشته باشد، ولى اين يك شاخص است و در همين حد مى توان گفت كه خداوند دعا كردن مؤمنان را دوست دارد.

## چگونگى استجابت دعا

گاهى اوقات هر قدر دعا كرده ايم، دعايمان مستجاب نشده است. امام صادق عليه‌السلام در اشاره به اين مسئله مى فرمايند: اين دعاها از بين نرفته و باقى مى ماند و در روزى كه احتياج شما بيشتر است، مستجاب مى شوند، آن روز، جز قيامت نيست.

خداوند دعاى مستجاب نشده مؤمنان را نگه مى دارد و بيشتر از آنچه فكر مى كردند و توقع داشتند در بهشت به آنها خواهد داد.

فرض كنيد روزى شخصى از سر احتياج و اضطرار از شما پولى بخواهد اما شما متوجه شويد احتياج او به اين پول حياتى نيست و ضرورتى ندارد اين پول را به او بدهيد، اما همان لحظه مبلغ موردنظر او را به حسابى كه به نام اوست واريز مى كنيد تا روزى كه آن شخص نياز شديدى به پول پيدا كرد آن را به او بدهيد و بگوييد من اين پول را براى چنين روزى نگه داشته بودم كه به شما بدهم.

ماجراى دعا و استجابت آن نيز چنين است. ممكن است بنده اى از خداوند بخواهد اسباب مسافرت يك ماهه اى برايش فراهم گردد تا در آن يك ماه خوش باشد.

شايد اين دعا مستجاب نشود، اما در عوض به جاى يك ماه، خداوند يك هزار سال خوشگذرانى در بهشت به او عطا خواهد كرد. در روايت آمده است كه آروزها و دعاهايى كه در اين دنيا مستجاب نشده است روز قيامت به گونه اى مستجاب مى شوند كه انسان آرزو مى كند كه اى كاش هيچ كدام از دعاهايم در دنيا مستجاب نمى شد.

شيعيان كم و بيش به اين مسايل عقيده دارند، اما فهميدن آن بسيار مهم است.

روايتى از ابن فهد حلى (151) در عُدّة الداعى نقل شده است كه در بحار الانوار و مستدرك سفينة البحار نيز آمده است:

«فيما أوحى الله إلى داوود: من إنقطع إليّ كفيته و من سئلنى أعطتيه، و من دَعانى أجبته و إنّما اُؤخّر دعوته و هى معلّقه، و قد استجبتها له حتّى يتمّ قضائى، فإذا تمّ قضائى أنفذت ما سأل. قل للمظلوم إنّما اٌؤخّر دعوتك و قد استجبتها لك على من ظلمك لضروب كثيرة غابت عنك، و اَنا أحكم الحاكمين. اما أن تكون قد ظلمت رجلا فدعا عليك فتكون هذه بهذه لا لك و لا عليك (152)؛ از جمله چيزهايى كه خدا به حضرت داوود عليه‌السلام وحى فرمود اين بود: هركس از غير من قطع اميد كند، او را بى نياز كنم و هركس از من بخواهد به او عطا مى كنم و هركس مرا بخواند اجابت مى كنم، هرچند اجابت دعاى او را تا آن زمان كه مقدر كرده ام به تأخير اندازم و چون زمان مقدر به سرآيد خواسته اش را جامه تحقق پوشم.

به مظلوم بگو اجابت دعا و نفرين تو را عليه ظالم به تأخير مى اندازم و به اشكال گوناگونى كه خبر ندارى، عليه او كارگر مى گردانم و من نيكوترين داوران و دادگسترانم. چه بسا به شخصى ستم كرده اى و تو را نفرين كرده باشد. در آن صورت دعاى تو در برابر دعاى او خنثى مى شود و نه به سودت چيزى مستجاب مى شود و نه به زيانت».

گاهى اوقات ممكن است شخص در عين حالى كه مظلوم است، زير دستانش در جاى ديگرى به كسى ظلم كرده باشند و او نيز از سويداى دل دعايى كرده باشد.

نقل شده است كه عده اى از مؤمنان براى رفع ظلمى كه به آنها وارد شده بود دعا مى كردند و از خداوند استمداد مى طلبيدند، اما دعايشان مستجاب نمى شد.

يكى از زهاد و بندگان خاص خدا در عالم مكاشفه يكى از معصومين عليهم‌السلام را ديده بود كه فرموده بودند: «سبقتكم دعوة مستجابة» يعنى شما قبلا ظلمى مرتكب شده بوديد كه عليه شما دعا كرده بودند. از اين رو دعاهاى شما مستجاب نمى شود.

انسان بايد توجه داشته باشد كه در زندگى ظلمى مرتكب نشود.

استاد نبايد نسبت به شاگرد ظلم كند، پدر و مادر نبايد به فرزند ظلم كنند.

در تمام روابط بايد به اين موضوع توجه داشت همان طور كه در معامله و خرج كردنِ پول دقت لازم است، در معاشرت با ديگران نيز بايد با دقت تمام، مواظب كردار خود باشيم تا مبادا ظلمى از ما سر زند.

در ادامه روايت پيشين آمده است: «وإما أن تكون لك درجة فى الجنة لا تبلغها عندى إلاّ بظلمه لك (153)؛ و چه بسا درجه اى برايت در بهشت مقرر شده باشد كه در نزد من به آن دست نيابى مگر اين كه مظلوم واقع شوى».

تنها قسمت كوچكى از درجات بهشت مربوط به نماز و روزه و عبادت است و قسمت اعظم آن در مقابل فشارها و سختيهايى است كه انسان در دنيا متحمل مى گردد.

اگر منزلت كسى در بهشت داراى 1800 درجه باشد، ممكن است پنجاه درجه به سبب عبادت، صد درجه به سبب خيرات، و دويست درجه آن به پاس حُسن خلق باشد،اما هزار درجه به دليل فشار و مظلوميت در دنياست.

در دنباله همين روايت مى فرمايد: «لأنى أختبر عبادى فى أموالهم و أنفسهم؛ زيرا من بندگانم را در مال و جانشان آزمون مى كنم».

## شروط استجابت دعا

«عن أبى عبدالله، قال: كان بين قوله قد اُجيبت دعوتكما و بين أن اُخذ فرعون أربعون سنة (154)؛ از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند: بين اين گفته خدا كه فرمود: دعاى شما مستجاب شد، و مرگ فرعون چهل سال طول كشيد».

خداى متعال به موسى و هارون عليهما‌السلام مى فرمايد: «دعاى شما مستجاب شد»، اما اين استجابت چهل سال طول كشيد.

«إنّ رجلا اتى النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال ادع الله أن يستجيب دعائى فقال إذا أردت ذلك فأطب كسبك (155)؛ مردى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و از ايشان خواست تا از خدا بخواهد دعاى او مستجاب گردد. رسول خدا فرمودند: اگر مى خواهى خدا دعاى تو را مستجاب نمايد، كسب خود را پاكيزه كن و در جامعه غل و غش نكن.»

اين يكى از شروط استجابت دعاست. بنابراين كسى كه مى خواهد دعايش مستجاب گردد نبايد ديگران را در معامله فريب دهد.

«روى أنّ موسى رأى رجلا يتضرّع تضرّعاً عظيماً ويدعوا رافعاً يديه و يبتهل (156)؛ روايت شده است كه حضرت موسى عليه‌السلام شخصى را ديد كه سخت در حال تضرع است و در حالى كه دست هايش را بلند كرده، با زارى به درگاه خدا دعا مى كند».

ابتهال انواعى دارد. يكى از آنها اين است كه انسان دست هايش را به سوى خداى متعال بلند نمايد و آنها را از يكديگر باز كرده، دعا نمايد. حضرت موسى شخصى را ديد كه با اين حال به درگاه خداى متعال دعا مى كرد به حضرت موسى وحى شد كه: «لو فعل كذا وكذا لما استجبت دعائه، لأنّ فى بطنه حراماً، و على ظهره حراماً و فى بيته حراماً (157)؛ اين مرد هر قدر دعا كند دعاى او را مستجاب نخواهم كرد چرا كه لباسش حرام، خوراكش حرام و در خانه اش نيز حرام است».

كنايه از اين كه وسايل خانه اش دزدى است يا زنش كار حرام انجام مى داده است. به هرحال مراد حرامى است كه انسان در برابر آن مسئول است، و الاّ اگر در حرام نقشى نداشته باشد عقوبت ندارد.

غرض اين كه استجابت دعا نيز مانند بسيارى از كارهاى روزمره ما شروط و قيودى دارد. كسى كه مى خواهد ازدواج كند، چه بسا با همسرش شرط و شروط مى گذارد، آن كه مى خواهد خانه اى معامله كند با شرط شروط معامله مى كند. هر كارى شرط و شروطى دارد و استجابت دعا نيز از اين قاعده بيرون نيست. نقل شده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «إن الله يحبّ السائل اللحوح (158)؛ خداى متعال بنده اى را كه در خواهش خود پافشارى مى كند، دوست مى دارد.»

بندگان خداوند پافشارى و اصرار را دوست ندارند و اگر كسى چيزى از آنها بخواهد و پاسخشان منفى باشد، ولى اصرار فراوانِ طرف مقابل را ببينند به ستوه مى آيند. اما خداى متعال چنين نيست و اصرار و الحاح بندگان خود را دوست دارد. پس اگر چيزى از خدا خواستيد و يك بار، دوبار، سه بار، ده بار، يا صدبار گفتيد و برآورده نشد، خسته نشويد و دوباره از خدا بخواهيد؛ چرا كه تكرار يكى از شروط استجابت دعاست. در همين زمينه روايتى ازامام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند: «والله لا يلحّ عبد مؤمن على الله فى حاجة إلاّ قضاها له (159)؛ هيچ بنده مؤمنى نيست كه با اصرار از خداى متعال حاجتى بخواهد و خدا آن حاجت را برآورده نكند».

## موانع استجابت دعا

حضرت امير عليه‌السلام مشغول خواندن خطبه اى بودند. در ميان خطبه شخصى درباره قول خداوند متعال كه مى فرمايد: (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) (160)؛ «بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را» پرسيد و به حضرت عرض كرد: «فما بالنا ندعو فلا يجاب (161)؛ چرا ما دعا مى كنيم، ولى مستجاب نمى شود؟»

حضرت در جواب آن شخص فرمودند: «إنّ قلوبكم خانت بثمان خصال؛ هشت چيز است كه مانع استجابت دعاى شماست: «أوّلها انكم عرفتم الله فلم تؤدّوا حقّه كما أوجب عليكم فما أغنت عنكم معرفتكم شيئا؛ اول اينكه خدا را شناختيد، اما حق معرفت او را ادا نكرديد. از اين رو اين شناخت سودى به شما نرساند.»

شخصى كه به ما احسان مى كند، فراموش نمى كنيم و هميشه سعى مى كنيم در حد توان، احسان او را جبران كنيم خداى كريم به ما بسيار احسان كرده و آنچه داريم از جانب اوست. پس بايد در حد توان خويشتن به فكر جبران باشيم و اين كار تأمل و تدبر مى خواهد. خدا در قرآن با تعابير مختلفى چون «افلا يتدبرون»، «افلا يتفكرون»، و «افلا يعقلون» مردم را به تدبر و تعقل بيشتر فراخوانده است.

«و الثانيه انكم آمنتم برسوله، ثم خالفتم سنّته، و أمتّم شريعته، فأين ثمرة ايمانكم؛ دوم اين كه ابتدا به رسول خدا ايمان آورديد، سپس به مخالفت با او پرداختيد و شريعت آن حضرت را از بين برديد، پس فايده ايمان شما چه بوده است؟»

انسانها بايد خود را با سنت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تطبيق دهند و ملاحظه نمايند كه چند درصد از شريعت در وجود آنها زنده است؟

«و الثالثة انكم قرأتم كتابه المنزل عليكم، فلم تعملوا به وقلتم سمعنا و أطعنا، ثم خالفتم؛ سوم اينكه آيات كتاب خدا را قرائت كرديد، اما به آن عمل نكرديد و به مخالفت با قرآن برخاستيد.»

«والرابعة قلتم إنّكم تخافون من النار و أنتم فى كلّ وقت تقدمون إليها بمعاصيكم، فأين خوفكم؛ چهارم اين كه گفتيد از آتش دوزخ مى ترسيد، اما هميشه با ارتكاب گناه به سوى آن پيش مى رويد. پس ترستان كجاست؟»

«والخامسة انكم قلتم انكم ترغبون فى الجنّة و أنتم فى كل وقت تفعلون ما يباعدكم منها فأين رغبتكم فيها؛ پنجم اين كه گفتيد بهشت را مى خواهيد اما هميشه مرتكب اعمالى مى شويد كه شما را از بهشت دور مى كند.

پس علاقه شما به بهشت كجاست؟»

طلبه اى كه بيشتر اوقاتش را بيهوده مى گذارند نمى خواهد عالم شود. فرد كاسبى كه در روز فقط پانزده دقيقه مغازه اش را باز مى كند كاسب نيست و در حقيقت نمى خواهد كاسبى كند كسى كه خواهان بهشت است، اما عملى براى آخرت خويش انجام نمى دهد، در واقع نمى خواهد به بهشت راه يابد.

«والسادسة انكم أكلتم نعمة المولى و لم تشكروا عليها؛ ششم اينكه از نعمت هاى الهى استفاده مى كنيد، اما شكر آن را به جا نمى آوريد.»

تمام اطراف شما و حتى وجود انسانها را نعمت هاى الهى فرا گرفته است: نعمت زبان، گوش، دست، پاو.... انسان در حالت عادى متوجه نعمت ها نيست و تنها در هنگام از دست دادن نعمت است كه قدر آن را مى فهمد.

كسى كه زبان ندارد، نمى تواند خواسته هايش را تفهيم كند. كسى كه گوش ندارد، نمى تواند بشنود. اعضاى بدن نعمت هاى خدا هستند.

در روايات آمده است كه اين كوتاه فكرى و كوتاه بينى است كه فقط نعمت هاى ظاهرى خداوند را به حساب آوريم.

«والسابعة أن الله أمركم بعداوة الشيطان و قال: (إِنَّ الشَّيْطَـنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا) (162)، فعاديتموه بلا قول «بالقول» و واليتموه بلامخالفة «بالمخالفة»؛ هفتم آن كه خدا شما را به دشمنى با شيطان فرمان داد و فرمود: «شيطان دشمن شماست پس او را دشمن بداريد».

ولى شما با او از در دوستى درآمديد. با زبان گفتيد كه شيطان را دشمن به حساب مى آوريد، اما با اعمال زشت دوست او هستيد.

«و الثامنة أنكم جعلتم عيوب الناس نصب عيونكم و عيوبكم وراء ظهوركم؛ هشتم آن كه عيب هاى مردم را پيش رو و عيب هاى خود را در پشت سر خود قرار داديد».

«تلومون من أنتم أحقُّ باللّوم منه فأيُّ دعاء يستجاب لكم مع هذا و قد سددتم أبوابه و طُرقَه؛ كسى را ملامت مى كنيد كه خود براى ملامت از او سزاوارتريد با اين اوضاع و احوال كه درهاى استجابت را بسته ايد ديگر چطور انتظار داريد دعاهايتان مستجاب گردد؟»

اگر كسى يكى از اين عيب ها را داشته باشد، استجابت دعايش مشكل است، چه رسد به اين كه مشكلات و گناهانش دو چندان باشد. حضرت در ادامه، راه بيرون شدن از اين مشكل را چنين تصوير مى كنند:

«فاتقواالله و أصلحوا اعمالكم و أخلصوا سرائركم و أمروا بالمعروف وانهوا عن المنكر فيستجيب الله لكم دعائكم (163)؛ اعمال خود را اصلاح، درون خود را خالص كنيد و امر به معروف و نهى از منكر را به جا آوريد تا خدا دعاى شما را مستجاب كند».

امام صادق عليه‌السلام در حديثى درباره موانع استجابت دعا مى فرمايند: «التى تَرُدُّ الدعاء و تُظلم الهواء عقوق الوالدين (164)؛ از جمله كارهايى كه باعث مردود شدن دعا و تيرگى هوا مى شود نافرمانى والدين است» عقوق به معنى ترك است. از آن رو به گوسفندى كه براى بچه سر مى برند «عقيقه» مى گويند كه او را از بلا دور مى كند. معناى عاق والدين فقط اين نيست كه پدر و مادر، فرزند خود را عاق نمايند. انجام دادن كارى بر خلاف ميل پدر و مادر نيز، بين آنها فاصله ايجاد مى كند و مانع از استجابت دعا مى گردد. احترام پدر و مادر و تأمين خواسته هاى آنان بسيار مهم است. خداى متعال در قرآن مى فرمايد:

(وَ إِن جَـهَدَاكَ عَلَى أَن تُشْرِكَ بِى مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبْهُمَا فِى الدُّنْيَا مَعْرُوفاً) (165)؛«و اگر تو را وادارند تا درباره چيزى كه تو را بدان دانشى نيست به من شرك ورزى، از آنان فرمان مبر و] لى [ در دنيا به خوبى با آنان معاشرت كن».

فقط در جايى كه فرزند را امر به شرك مى كنند اطاعت از آنها لازم نيست. در بقيه موارد تأمين نظر آنها لازم است. كسى كه با پدر و مادرش تندى مى كند، دعايش بالا نمى رود و مستجاب نمى شود.

«عن نوف عن امير المؤمنين عليه‌السلام، قال:«إنّ الله أوحى إلى عيسى بن مريم... قل لهم إعلموا انّى غير مستجيب لأحد منكم دعوة و لأحد من خلقى قبله مظلمة» (166)؛ خداوند به عيسى بن مريم مى فرمايد: اى عيسى، به بنى اسرائيل بگو: اگر كسى به افرادى ظلم كند تا زمانى كه ظلم باقى باشد دعاى كسى مستجاب نمى شود».

در دنباله همين حديث حضرت مى فرمايند: «يا نوف، إيّاك أن تكون عشّاراً أو شاعراً أو شُرطياً أو عريفاً (167)؛ اى نوف، مبادا مأمور ستاندن ماليات، شاعر، پاسبان، يا نماينده ظالم باشى.»

شايد منظور از شاعر در اين جا شاعرانى باشند كه مدح اهل باطل مى كنند و به دروغ شعر مى سرايند.

ائمه عليهم‌السلام شعرا را به سرودن شعرهاى خوب ترغيب مى كردند و به آنها جايزه مى دادند تا شعر خوب بسرايند. شاعرى (168) نزد امام كاظم عليه‌السلام بود امام عليه‌السلام فرمودند: اين شعر از شماست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فالانَ صِرتُ الى اُميّة |  | والأمور إلى مصائر (169) |

اين شعر كه امام عليه‌السلام به آن اشاره فرموده شعر طولانيى است كه مى گويد: خلافت امروز به بنى اميه رسيد و بنى اميه براى خلافت درست شده و سزاوار خلافتند.

شاعران بد در برابر مال بى ارزش دنيا ارباب زر و زور را مى ستايند. خدا دعاى چنين شاعرانى را مستجاب نخواهد كرد.

«عريف» يعنى كسى كه مردم را نزد ظالم معرفى مى كند و «شرطه» كسى است كه مظلوم را جلب مى كند.

«فإنّ نبى الله داوُد خرج ذات ليلة فنظر إلى السماء فقال إنها الساعة التى لا تردّ فيها دعوة إلاّ دعوة عريف أو دعوة شاعر أو دعوة عاشر (170)؛ حضرت داوود شبى به آسمان نگاه كرد و گفت در اين شب دعاى همگان مستجاب خواهد شد الاّ دعاى عريف و شاعر و عاشر».

مختصر اين كه دعا بايد با عمل همراه باشد و دعاى بدون عمل و عمل بدون دعا فايده اى ندارد. مقام دعا مقام بسيار بلندى است كه خداى متعال به انسان عطا فرموده است. شخصى كه عالِم يا پولدار مى شود، ديگر مردم را به ملاقات خود راه نمى دهد، اما خداى بزرگ كه مالك همه هستى است، به انسانها اجازه داده است كه دعا كنند.

اگر خدا رخصت دعا كردن را به انسان ها نمى داد، چه راهى براى ارتباط با خداوند وجود داشت؟

اما اين مقام كه خداوند به انسان عطا كرده، شرط هاى متعددى دارد كه به جاى آوردن آنها كار مشكلى است و اگر كسى بتواند كتابى بنويسد و در آن موانع استجابت دعا را گردآورى كند كار بسيار پسنديده اى انجام داده است.

اين كار باعث مى شود كه مردم بفهمند به سبب چه اعمالى دعاى آنها مستجاب نمى گردد.

مرحوم سيد بن طاووس در مهج الدعوات يكى از شروط استجابت دعا را چنين بيان كرده است: «أن لا يكون عاذراً لظالم على ظلمه (171)؛ اين كه توجيه كننده ستم ستمگران نباشد». توجيه كارِ ظالمان و عذر تراشيدن براى آنان باعث مى شود كه دعاى انسان مستجاب نگردد.

## احسان به خويشتن

«و أحسنوا إلى أنفسكم ما استطعتم، فان أحسنتم أحسنتم لأنفسكم وإن اسأتم فلها و جاملوا الناس» (172)؛ تا مى توانيد به يكديگر نيكى كنيد؛ زيرا هرچه خوبى كنيد به خود كرده ايد و اگر بدى كنيد به خودتان بدى كرده ايد.

در كتاب هاى بلاغت، اصطلاحى به نام «تقابل جمعين» آمده است، يعنى جمله ظهور در كلّ فرد داشته باشد، مثلا وقتى گفته مى شود «باع القوم دوابهم» معناى جمله اين است كه افراد قوم هركدام به طور جداگانه حيوانات خود را فروختند، نه اين كه همه قوم تمام حيواناتشان را جمع كرده باشند،آن گاه در يك معامله همه را يك جا فروخته باشند.

فرمايش گران بهاى امام عليه‌السلام نيز در اين جا مصداق تقابل جمع است. به اين معنا كه منظورشان اين بوده است كه هر كدام از شيعيان بايد در حق نفس خويشتن نيكى نمايد، يعنى من به نفس خود نيكى كنم، شما به نفس خود نيكى كنيد، و همين طور همه مردم.

امام عليه‌السلام در اين بخش از سخنان خويش از شيعيان مى خواهند كه به خود نيكى كنند. اما منظور از احسان و نيكى چيست؟ شايد در ابتداى امر انسان تصور كند اين مطلب روشن است و نياز به گفتن ندارد. ولى امام در دنباله روايت آيه اى را مى خوانند كه تا حدودى منظور ايشان را از احسان روشن مى كند: (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لاَِنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) (173)؛ «اگر كار خوب انجام دهيد، در حق خود خوبى كرده ايد و اگركار بدى را مرتكب شديد، در حق خود بدى كرده ايد».

امام صادق عليه‌السلام، قبل از ذكر اين آيه مى فرمايند هر اندازه مى توانيد در حق خود خوبى كنيد و تعبير «ما استطعتم» را به كار مى برند.

در روايات و آيات دو كلمه «استطعت و شئت» از لحاظ معنا تفاوت دارند و در موارد مختلفى استعمال شده اند.

استطعت، ناظر به امر لازم و مهمى است و هر جا ذكر گردد، به اين معناست كه تا هر قدر مى توانى انجام بده، يعنى تا زمانى كه يك كار لازم است بايد آن را انجام دهى. در قرآن كريم آمده است: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ) (174)؛ تا جايى كه مى توانيد تقواى الهى پيشه كنيد» يعنى هر چقدر كه مى توانيد تقوا داشته باشيد، مگر در جايى كه نمى توانيد، كه در آنجا ديگر استثناى منفصل است.

و (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ) (175)؛ حج اين خانه براى خدا بر كسى كه مى تواند واجب است» ولى در مقابل، «شئت» براى امور دلخواه و اختيارى است؛ براى مثال شيخ در مكاسب روايتى از حضرت امير عليه‌السلام نقل كرده است كه در آن مى فرمايند: «أخوك دينك فاحتط لدينك بما شئت (176)؛ برادر تو دين توست پس هرچه مى توانى براى دين خود احتياط كن»، آبى كه مشتبه است و انسان نمى داند پاك است يا نجس، بهتر است از آن پرهيز شود. بنابراين كلمه «شئت» متضمن امر لازم نيست، بلكه اگر در جايى ذكر شد نشان دهنده آن است كه هر اندازه كه مى خواهى اين كار را انجام بده.

در اين قسمت از رساله نيز از لفظ «استطعت» استفاده شده است كه متضمن امر لازم است.

ناگفته نماند اين قانون در امور اقتضايى وجوب، و در امور غيراقتضايى استحباب را مى رساند.

در هر صورت امام در اينجا نفرموده اند: «ماشئتم»؛ يعنى تا جايى كه دلتان مى خواهد به خود احسان كنيد، بلكه احسان به خويشتن را امرى لازم دانسته اند كه در صورت امكان انسان ها نبايد از آن دريغ ورزند و غافل بمانند.

حضرت براى روشن شدن بهتر كلام خويش، آيه اى از قرآن را شاهد آورده اند كه نشان مى دهد هر كه نيكى كند در حقيقت به خود نيكى كرده است. روايتى از اميرمؤمنان عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند: «من به كسى احسان نكرده ام وكسى در حق من بدى نكرده است».

عرض شد: يا اميرمؤمنان، شما در طول عمر خويش به همه احسان كرده ايد و افرادى نيز به شما اسائه ادب كرده اند. حضرت فرمودند: «هرچه احسان كرده ام به خود كرده ام، و هر كسى به من بدى كرده به خودش بدى كرده است».

انسان بايد باور داشته باشد هنگامى كه به ديگران كمك و نيكى مى كند در واقع به خودش نيكى كرده است. گرچه طرف مقابل از نيكى ما سودى مى برد،اما سود بيشترى نصيب خود ما مى شود. در ظاهر آن كه از ما درس مى آموزد، عالم مى شود، آن كه از ما پول مى خواهد مشكلش حل مى شود، اما ثوابى كه در نامه اعمال ما ثبت مى گردد، به مراتب بيشتر از سودى است كه آنها از نيكى ما برده اند.

چرا كه در آخرت اين نيكى ها خريدار دارد و به كار مى آيد، اما كاربرد پول فقط در اين دنياى فانى است.

كسى كه در مقابل تند خويى برادر مؤمنش بردبارى مى كند و شكيبايى از خود نشان مى دهد، به او احسان نكرده، بلكه به خويشتن احسان كرده است.

بايد نيكى به ديگران در ما ملكه شود. بايد در تمام ادوار زندگى، در توانگرى و تنگدستى، در گرفتارى و آسانى، در شادى و اندوه، اين جمله در ذهن ما باشد: «واحسنوا الى انفسكم؛ به خود احسان كنيد».

مراد حضرت از اين جمله اين نيست كه غذاى خوب بخوريد، پول بيشترى جمع كنيد، و يا خوب استراحت كنيد، بلكه مى فرمايد در مقابل بدى ديگران بردبار باشيد؛ چرا كه اين بردبارى احسان به خودتان است. نقل شده است كه مرحوم آيت الله العظمى بروجردى قدس‌سره (177) زمانى كه زعامت حوزه علميه با آن همه مسئوليت ها و سختى ها بر عهده ايشان بود فرموده بودند: «از اين كه از اول ماه تا آخر ماه از مردم پول بگيرم و قبض ها را مهر كنم، دستانم خسته مى شود!»

با اين كه ايشان با آن پول شهريه طلاب را مى دادند و قاعدتاً بايد از وصول اين وجوه خوشحال مى شد؛ چرا كه اگر اين پول ها نمى رسيد بايد قرض مى كردند و با مشكل مواجه مى شدند.

در عين حال فرموده بودند، پول دادن براى من آسان تر از پول گرفتن است. انسان وقتى پول را مى گيرد، مسئوليتى را پذيرفته است و وقتى آن پول را، البته با رعايت ضوابط، مى دهد از مسئوليت رهايى مى يابد و بارش سبك مى شود.

## خدمت به خلق و آخرت

در روايات متعددى آمده است كه: اگر كسى را يافتيد كه نياز عالَم آخرت شما را با خود به آن جا ببرد و در آن جا به شما بازگرداند فورا احتياج او را برآورده كنيد. زاد و توشه و نياز آخرت چيزى جز خوش اخلاقى، صدقه دادن، خيرات كردن، منبر رفتن، تدريس كردن، هديه دادن، خدمت به خلق و برآوردن حاجت ديگران نيست.

پول در دنيا خيلى كارها مى كند، و براى پول دارها نوعى خوشى است؛ چرا كه به هنگام گرفتارى و احتياج، ديگر لازم نيست به اين و آن رو بيندازند و پول قرض كنند. پس پول داشتن در دنيا يك امتياز است. عقل اين مطلب را قبول دارد و كاملا منطقى است.

اما بايد به نفس قبولاند كه وقتى كار خيرى براى ديگران انجام مى شود، در واقع مانند آن است كه فاعل آن خير براى خودش پول جمع مى كند و بودجه آخرت خود را تأمين مى كند، پس اگر در دنيا گره از كاركسى گشود و مشكلى را حل كرد، در آخرت صدها گره از كارهايش باز مى شود.

اين است معناى احسان به خويشتن، نه اين كه انسان خوب بخورد، يا راحت بخوابد. از دنيا و پول فقط آنچه صرف آخرت و خدمت به خلق خدا مى شود ارزش دارد و بقيه اش ضرر است.

در كتاب هاى قديمى آمده است كه شخصى باسوزاندن اسكناس آب سماورى را جوش مى آورد.

اين كار، كار جاهلانه و بى ارزشى است كه حكايت از بى عقلى شخص دارد؛ چرا كه با آن پول هايى كه سوزانده دو استكان چاى نصيبش شده است و حال آن كه مى توانست با مقدار اندكى از آن پول ها ميليون ها استكان چاى بنوشد.

عمرى كه، صرف خوش گذرانى مى شود حكايت همان اسكناس هايى است كه براى به جوش آمدن سماور مصرف مى شود. از تمام عمر فقط لحظاتى ارزش داردكه صرف تأمين آخرت گردد و با آن مايحتاج جهان ديگر فراهم شود و بقيه اش تباه كردن سرمايه گران بهاى عمر و جوانى است.

تلف كردن عمر هيچ فرقى با سوزاندن اسكناس نمى كند، بلكه ضرر تلف شدن عمر بيشتر است، چرا كه با سرمايه عمر مى توان آخرت را آباد كرد و صرف عمر در عيّاشى و خوش گذارنى نابود كردنِ پر بهاترين سرمايه در راه هاى بى ارزش است.

كسى كه سرمايه عمر و جوانى خود را بر باد مى دهد از كسى كه پول خود را هيزم سماور مى كند به مراتب بى خردتر است.

«و أحسنوا إلى أنفسكم ما استطعتم» استطاعت يعنى توانستن، يك شرط عقلى است، نه شرعى. فرض كنيم شخصى يكى از نزديكانش مريض شده و پولى براى مداواى او نداشته باشد.

آن شخص مى توانسته پولى از كسى قرض كند و مريض خود را نجات دهد، اما اين كار را نكرده و بيمار او در گذشته است. اگر از او بپرسند: آيا نمى توانستى پول قرض كنى و با آن مريض خود را مداوا نمايى؟ در جواب خواهد گفت: چرا مى توانستم.

اين معناى استطاعت است. كسى كه براى امرار معاش خود كاسبى مى كند اگر يك روز اصلا كاسبى نكند و به خانه بيايد، به اهل و عيال خود بگويد: من امروز كاسبى نكرده ام، در نتيجه شما هم غذايى براى خوردن نداريد، آيا اين جمله پذيرفتى است؟

آيا عقلاى عالم چنين سخنى را قبول خواهند كرد؟

معصومين عليهم‌السلام از ما خواسته اند با استطاعتى كه داريم آخرت خويش را آباد كنيم.

## صدقه و بى نيازى

در روايت آمده است كه شخصى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و به آن حضرت عرض كرد: من فقير هستم و چيزى ندارم. حضرت فرمودند: صدقه بده. عرض كرد: يا رسول الله، ندارم. حضرت فرمودند: قرض كن، و صدقه بده.

او نيز صدقه داد و گره از كارش گشوده شد. با اين كار هم مشكل دنيايش بر طرف شد و هم ثوابى براى آخرت ذخيره كرد. البته، كار خير را نبايد با منت گذاشتن از بين برد. اگر كسى پول هنگفتى براى خودش در بانك پس انداز كند آيا درست است كه بر ديگران منت گذارد؟

اين كار خنده آور و مضحكى است. آن كه براى ديگران كار خيرى انجام مى دهد و به دنبال آن بر آنها منت مى گذارد، كار مضحكى انجام داده است.

هم چنان كه بارها اشاره شد ايجاد ملكه در وجود انسان نياز به تكرار فراوان دارد، بايد بر نفس فشار آورد تا رام شود نفس بسيار سركش است و حتّى بعد از آن كه رام شد گاهى يادش مى رود و سركشى مى كند، ولى بايد به آن فشار آورد تا اگر يك بار افسارش رها شد كار خراب نشود.

## استجابت سريع دعا

شخصى براى بنده با آب و تاب چگونگى برآورده شدن حاجتش را تعريف مى كرد. مى گفت: روزى حاجتى داشتم و توسلى انجام دادم، فورا حاجتم برآورده شد.

او از اين ماجرا كه سال ها پيش اتفاق افتاده بود ابراز خوشحالى مى كرد. زود برآورده شدن حاجت بسيار خوب است. ولى بسيارى از بزرگان، ترس اين را داشتند كه مبادا استجابت سريع دعايشان به معنى استدراج باشد. ذكر حكايتى در اين باب خالى از لطف نيست.

يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام، خدمت آن حضرت رسيد و عرض كرد: يا بن رسول الله، دعا كردم كه خدا به من خانه اى بدهد، فورا خانه دارشدم؛ دعاكردم خدا به من هزار درهم بدهد، هزار دِرهم به دستم رسيد (هزار درهم درآن روزگار پول هنگفتى بوده و ارزش آن معادل پنج حج نيابتى بوده است. يك حج نيابتى دويست درهم بوده است)؛ دعا كردم، خدا به من خادم بدهد صاحب خادم و عبد شدم.

عرض كرد: يا بن رسول الله، مى ترسم اين چيزها را كه خداوند به من داده است از باب استدراج باشد. در عربى به پلّه «دَرَج» مى گويند. در روايات آمده است كه اگر خدا كسى را دوست نداشته باشد و نخواهد در آخرت او را با اوليا و صالحان هم نشين نمايد، او را استدراج مى كند؛ يعنى پله پله او را به بدى مى رساند.

البته نه اين كه اجبارا او را بد كند، بلكه اسباب آن را در اختيارش قرار مى دهد، و آن شخص آهسته آهسته بد مى شود.

از اين رو اولياى الهى وقتى حاجاتشان برآورده مى شد مى ترسيدندكه مبادا خداوند آنها را به استدارج مبتلا كرده باشد.

حضرت امام صادق عليه‌السلام به آن شخص فرمودند: حال كه مى ترسى مستدرج باشى چه كار مى كنى؟ عرض كرد: يابن رسول الله، خدا را شكر مى كنم كه محتاج كسى نيستم ومشكلى ندارم.

حضرت فرمودند: آن خانه و پول كوچك تر از اين «الحمدلله» است كه تو مى گويى انسان در زندگى بايد هميشه به فكر آن چيزهايى باشد كه دارد، نه چيزهايى كه ندارد.

هميشه با خودش بگويد: «الحمد لله» كه من نعمت هاى فراوانى در اختيار دارم، نه اين كه به فكر آن باشد كه فلانى چيزى دارد كه من ندارم؛ چرا كه حاجات اخروى بسيار بيشتر از حاجات دنيايى است.

به راستى اگر اقوال و افعال معصومين عليهم‌السلام نبود، انسان راه به جايى نمى برد. سرنخ تمام خوبى ها گفتار و كردار ائمه عليهم‌السلام است و همه خوبى ها نيز از آنها سرچشمه مى گيرد.

## امام سجاد عليه‌السلام و نيازمند

امام سجاد عليه‌السلام از انگور خوششان مى آمد. يكى از خدمتكاران ايشان از بازار عبور مى كرد. ديد انگور خوب و تازه اى آورده اند. بدون اين كه به حضرت خبر دهد، با پول خود مقدارى انگور خريد و به هنگام افطار در مقابل آن حضرت نهاد.

حضرت تبسمى كردند. معلوم بود كه از انگور خوششان آمده است، دست دراز كردند تا دانه اى از انگور را در دهان مباركشان بگذارند كه ناگهان فقيرى در زد و عرض كرد: وقت افطار است و من گرسنه ام، غذايى به من بدهيد.

حضرت به آن خدمتكار فرمود: اين انگورها را برداريد و به او بدهيد.

خدمتكار عرض كرد: يابن رسول الله،آن شخص همه انگورها را لازم ندارد، مقدارى از اين انگورها را به او بدهيد و بقيه را خودتان ميل كنيد. حضرت فرمودند: همه را بردار و به او بده.

خدمتكار نيز به امر حضرت اين كار را كرد و ايشان با غذاى ديگرى افطار كردند. فرداى آن روز نيز دوباره امام روزه دار بودند.

خدمتكار مجدداً به بازار رفت و از همان انگور خريد و به هنگام افطار در مقابل ايشان نهاد حضرت نيز مجددا اظهار خرسندى كردند و خواستند با انگور افطار كنند كه مجددا فقير ديگرى در زد و غذا خواست.

امام مجددا تمام انگور را به خدمتكار دادند كه به فقير بدهد.

روز سوم نيز خدمتكار به بازار رفت و انگور خريد و در وقت افطار انگور را در مقابل امام نهاد مجدداً فقيرى در زد و غذا خواست امام بار ديگر تمام انگور را به فقير داد.

خدمتكار روز چهارم نيز انگور خريد و در هنگام افطار در مقابل امام قرار داد، آن شب فقيرى نيامد و حضرت از آن انگور ميل كردند (178).

احسان به نفس كه در قرآن و روايات از آن سخن به ميان آمده است همين است. اين كار تصميم و نيز دعاى قبل از تصميم مى خواهد؛ چرا كه ما نيروى كمى داريم و نمى توانيم تزكيه نفس كنيم و بايد از خداى متعال بخواهيم تا در اين راه به ما كمك كند.

همان طور كه براى اُمور دنيايى دعا مى كنيم بايد در امور اُخروى نيز دعا كنيم.

بسيارند كسانى كه چهل روز زيارت عاشورا را با حضور قلب مى خوانند تا حاجتشان برآورده شود. آيا نبايد چهل روز زيارت عاشورا بخواند تا خدا به او كمك كند و توفيق تزكيه نفس پيدا كند؟ گرفتارى هاى دنيا هرچه باشند برطرف مى شوند و حتى اگر برطرف نشوند باكى نيست، اما مشكلات اُخروى كه حل شدنى نيست.

صد سال، هزار سال، بلكه بيشتر و بيشتر ادامه دارند و برطرف نمى شوند.

يكى از مراجع تقليد گذشته براى بنده نقل مى كرد: قبل از اين كه مرجع تقليد شوم، كم تر با مردم محشور بودم و وقتى متصدى امور مرجعيت شدم تصميم گرفتم نه از كسى گله اى داشته باشم و نه توقع.

به كار بستن تصميم مشكل است، ايشان با خود عهد كرده بود كه از كسى گله نكند؛ مثلا اگر كسى بعد از سال ها رفاقت ديگر در نماز جماعتش حاضر نشد از او گله نكند و من هيچ وقت نديدم از كسى شكوه كند.

نيز عهد كرده بود كه از كسى توقعى نداشته باشد.

اين يك عمل درونى است. انسان معمولا از ديگران توقع دارد، اما براى اين كه خوار نشود و از چشم ديگران نيفتد نمى گويد. ولى آن توقع درونى اعصابش را به هم مى ريزد.

به هرحال كسى كه به ديگران خدمت مى كند، پول مى دهد، كار خير انجام مى دهد، در واقع در حال پر بار كردن نامه اعمال خويش است و اين كار را بايد آن قدر تكرار كند تا ملكه شود. تا اين مقام به دست نيايد درك آن مشكل است.

## تقدير الهى و رضايت

«إعلموا أنه لن يؤمن عبد من عبيده حتّى يرضى عن الله فيما صنع الله إليه و صَنَع به على ما أحبَّ و كره، و لن يصنع الله بمَن صَبَر و رَضِى عن الله إلاّ ما هو أهله و هو خيرله ممّا أحبَّ و كره» (179)؛ بدانيد كه هيچ يك از بندگان هرگز به مقام ايمان «كامل» نمى رسد مگر اين كه نسبت به مقدرات الهى راضى باشد، چه مورد پسند او باشد و چه نباشد.

خداى متعال هرگز نسبت به بندگان صابر و راضى جز آنچه شايسته آنان است انجام نمى دهد و مقدرات او از آنچه مى پسندند و نمى پسندند برايشان بهتر است.

ايمان بنده خدا كامل نمى شود مگر آن كه به آنچه خدا براى او مقدر كرده رضايت داشته باشد. منظور از ايمان در اين جا درجات بالاى ايمان است؛ چرا كه ايمان درجاتى دارد و اگر كسى به مقدرات الهى رضايت نداشته باشد در درجه بالاى ايمان قرار ندارد، و ايمان او ايمان كاملى نيست.

البته، اين معنا با قرار دادن آيات و روايات ديگر در كنار اين روايت و مقايسه آنها به دست مى آيد. «عبيد» همانند «عباد» جمع كلمه «عبد» است.

كلمه عبيد هميشه در جاهايى استعمال مى شود كه بار منفى داشته باشد به خلاف كلمه عباد كه استعمال آن در معانى منفى و مثبت است يعنى به هر دو معنا استعمال مى شود؛ به عنوان مثال خداى متعال در قرآن مى فرمايد: (مَا رَبُّكَ بِظَـلَّـم لِّلْعَبِيدِ) (180)؛ «پروردگار تو هرگز به بندگان (خود) ستم روا ندارد».

در اين جمله چون بحث از ظلم است و ظلم مقوله اى ناپسند است، كلمه «عبيد» به كار برده شده و از عباد استفاده نشده است. اين جمله در قرآن بارها آمده و در تمام موارد لفظ عبيد به كار رفته است.

معناى اين آيه چنين است: اگر بلايى به سر بندگان خدا مى آيد، در واقع خود آنها مقصرند و خدا در حق آنها كوتاهى نكرده است. در اين جا حضرت با استفاده از «لن» در جمله، سلب ايمان ابدى را افاده مى كند.

در اين دنياى فانى هر كس ممكن است در ادوار مختلف، دستخوش اوضاع گوناگونى شود. همه مردم علم، عمر طولانى، ثروت، زن، فرزند، جايگاه اجتماعى و موفقيت را دوست دارند و در مقابل، فقر و بيمارى و مظلوميت را دوست ندارند. امام عليه‌السلام مى فرمايند: مؤمن كسى است كه به همه اينها راضى باشد.

يعنى چه در حال خوشى و ثروتمندى و سلامت، و چه در حال فقر و بيمارى و بدبختى به مقدرات الهى راضى باشد. مطلب شايان تامل در آيه پيش گفته آن است، كه امور نامطلوب در دنيا نتيجه اعمال نامناسب خود انسان است و باعث اصلى خود اوست و چه قاصر باشد و چه مقصر، در هر صورت تخلف و خطا از جانب خود اوست.

در كلام و لغت عربى ظرافت هاى زيادى وجود دارد؛ به عنوان مثال در اين زبان گاهى يك حرف معناى فعل را تغيير مى دهد. در همين قسمت از روايت لفظ «صنع» يك بار با «الى» و بار ديگر با حرف «ب» متعدى شده است.

ماده «صنع» اگر با «الى» آمده باشد به معناى نيكى و خوبى است، اما اگر با حرف «ب» متعدى شده باشد به معناى بدى و امور ناخوشايند است.

به عنوان مثال اگر خداوند به كسى سلامتى داده باشد مى گويند: «صنع الله إليه العافية» و اگر سلامتى را از كسى سلب كرده باشد و او را به بيمارى دچار كرده باشد مى گويند: «صنع الله به المرض». جمله «فيما صنع الله إليه و صنع به على ما أحبّ و كره» مشتمل بر صنعت لف و نشر مرتب است؛ يعنى «صنع الله اليه» مربوط به «ما أحبّ»، و «صنع به» مربوط به «كره» است.

انسان بايد به خودش بقبولاند كه وضعيتى كه در آن قرار دارد، به مصلحت او و مطابق مقدّرات الهى است. اگر برخى از امور و اوضاع را نمى پسندد و از وضعيت خويش دل خوشى ندارد، با خود بگويد: خدا اين وضعيت را براى من قرار داده است، پس من نيز راضى به رضاى او هستم. درست است كه اين وضعيت خوشايند من نيست اما چون خدا چنين خواسته من رضايت دارم. هر چه از دوست رسد نيكوست.

## رضايت به تقدير خدا

همان طور كه گفته شد، «لن» براى افاده نفى ابدى به كار مى رود. خداوند حكيم بر اساس مصلحت خويش با بندگان خود رفتار مى كند و از روز اول كه آنها را خلق كرده، قدم به قدم آنان را به طرف صلاح و مصلحت خويش سوق مى دهد.

سخت ترين مصيبتى كه واقع شده مصيبت سيد الشهدا عليه‌السلام بود كه طى آن آل پيامبر دشوارى هاى بسيارى تحمل كردند اما چون مصلحت امام عليه‌السلام در اين بود،اراده خداوند بر وقوع اين مصيبت ها تعلق گرفت. صِرف راحتى دنيا مصلحت انسان نيست، بلكه مصلحت آن است كه تمام اوضاع و احوال انسان سنجيده شود و دنيا و آخرت او مد نظر قرار گيرد.

سپس، بر اساس همه اينها مصلحت او مشخص شود. انسان ها نيز در حد عقل و فهم خويش بر اين امر واقفند و در كارهاى دنياى خويش اين ملاحظات را به كار مى بندند؛ به عنوان مثال كسى كه پول زيادى اندوخته، اما سفر طولانى يا امر خيرى همچون ازدواج در پيش دارد، به پس انداز خود دست نمى زند و آن را خرج نمى كند. بنابراين،هر كس در حد عقل و فهم خويش مصلحت انديش است.

كارهاى خداى حكيم نيز بر همين اساس استوار است و مقام ربوبى اش با هر بنده اى طبق مصلحت او رفتار مى نمايد. آنچه بر سر بندگان مى آيد قطعا به صلاح آنهاست، چه با آن موافق باشند چه نباشند.

ايزد منان هر كسى را به طرف مصلحتش سوق مى دهد،و انسان است كه بايد در مواقف و مراحلى كه خوشايند او نيست بردبارى به خرج دهد و راضى به رضاى الهى باشد.

## تفاوت صبر و رضا

بين صبر و رضايت تفاوت وجود دارد و خود اين دو مقوله داراى درجات متفاوتى است. گاهى اوقات بنده اى از خداوند گِله مى كند كه چرا چنين است و چرا فلان كار را در حق من كردى و چرا و چرا. چنين بنده اى نه صابر است و نه راضى.

اما گاهى بنده از خداوند گِله نمى كند و اين سكوت او نيز ناشى از عقل و فهم و تحمل اوست، اما در عين حال راضى هم نيست چنين بنده اى با اين كه صابر است، راضى نيست. اما مرحله بالاتر كه مراد حضرت نيز از رضايت همان است، اين است كه بنده علاوه بر اين كه به در خانه خدا شكوه نمى برد، شكر خدا را نيز به جا مى آورد و «الحمدلله» مى گويد. چنين مقامى مقام رضايت است و چنين بنده اى را صابر و راضى گويند.

شخص محترمى نقل مى كرد كه: چنان دچار فقر و بى چيزى شده بودم كه تحمل آن برايم دشوار بود، اما در عين حال آبرودارى مى كردم و نمى خواستم كسى چيزى به من قرض دهد و ديگران بفهمند كه چيزى ندارم. عده اى هستند كه به اين مسائل حساسند و نمى خواهند ديگران از فقر آنها اطلاع داشته باشند.

نقل مى كرد در همان روزها يك بار قرآن را برداشتم و نزديك ضريح حضرت اميرمؤمنان عليه‌السلام رفتم و بدون آن كه سلام كنم يا زيارت بخوانم، درمقابل ضريح قرآن را باز كردم و عرض كردم: يا اميرمؤمنان، شما مى شنويد و علم داريد. سپس اين آيه را خواندم: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (181)؛ خداست كه خود روزى بخشِ نيرومند استوار است» و پس از آن گفتم: يا اميرمؤمنان، به خدا قسم من مفهوم اين آيه را نمى فهم.

اين را گفتم و از حرم بيرون آمدم. در صحن شخصى را ديدم كه مقدارى پول به من داد و از آن موقع تا امروز هيچ وقت محتاج پول نشده ام.

اين شخص صبر نكرد، اما ممكن است فرد ديگرى دچار همين وضعيت شود و در عين حال كه راضى هم نيست هيچ وقت اين كار را انجام ندهد.

شخصى مى گفت: دعاى ابوحمزه ثمالى را مى خواندم. تا رسيدم به جمله آخر آن كه مى فرمايد «و رضّنى من العيش بما قسمت لي؛ و مرا در زندگانى به هرچه قسمتم كرده اى راضى گردان.» آن را نخواندم، چون ديدم جمله سختى است.

انسانى كه صابر و راضى است اگر همه اين سختى ها برسرش بيايد هم چنان «الحمد لله» مى گويد و از ته دل راضى است. تأكيد امام عليه‌السلام بر اين حالت اخير است كه از آن به رضايت تعبير مى شود. به دست آوردن مقام رضايت به هيچ وجه كار ساده اى نيست و انسان به راحتى نمى تواند به اين مقام دست يابد. (لَّيْسَ لِلاِْنسَـنِ إِلاَّ مَا سَعَى) (182)؛ براى انسان جز حاصل تلاش او نيست».

هم چنان كه سعى براى به دست آوردن غذا و رفع مشكلات لازم است، در امور معنوى نيز ضرورت دارد،چه از اين دست كارها عزم جزم لازم دارد، اما شدنى است.

امام در اين قسمت دو بار از كلمه «لن» كه براى نفى ابد است، استفاده كرده است: يك بار نسبت به بندگان خدا و يك بار نسبت به خدا. نسبت به خدا مى فرمايند: حاشا كه خداوند كارى خلاف مصلحت انجام دهد.

به يكى آن قدر فرزند مى دهد كه از عهده مخارج آنها بر نمى آيد و ديگرى آن قدر نذر و نياز مى كند كه صاحب بچه شود، اما بچه دار نمى شود. مسلما مصلحت اين دو شخص يكسان نيست.

## حكايت

يكى از علما مى فرمود: سال ها پيش عيالوار بودم و از حيث مالى در تنگناى شديدى قرار داشتم.

روزهاى زيادى بود كه از مغازه دارها نسيه خريد مى كردم. يك روز به قصد آن كه براى بچه هايم خوراكى تهيه نمايم، زنبيلى برداشتم و از خانه بيرون رفتم.

در آن ايام يخچال نبود كه بتوان خوراك چند روز را در خانه نگه داشت. بلكه خوراك هر روز را همان روز تهيه مى كردند.

مى گفت: به وسط كوچه كه رسيدم فكركردم از كدام مغازه دار ممكن است نسيه بگيرم. هر چه به ذهنم فشار آوردم كسى را نيافتم كه از او نسيه نياورده باشم.

از قصاب گرفته تا نانوا و بقال، از همه آنها كم و بيش نسيه گرفته بودم. البته چيزى به من نگفته بودند، اما خجالت مى كشيدم دوباره از آنها نسيه بخرم.

با خود گفتم: بهتر است بروم از رفقا پول قرض بگيرم. ديدم از آنها نيز آن قدر پول قرض كرده ام كه نمى توانم دوباره تقاضاى قرض بكنم. مدتى گذشت و من هنوز با همين افكار در كوچه ايستاده بودم و هر چه فكر مى كردم نمى توانستم راهى پيدا كنم.

ناگهان اين حديث به ذهنم خطور كرد: «إن الله تعالى قد تكفّل لطالب العلم برزقه خاصة عمّا ضمنه لغيره (183)؛ خداوند روزى طالب علم را خود متكفل شده است» به سوى آسمان نگاهى كردم و گفتم خدايا، من تا جايى كه مى توانستم قرض كردم و با قرض و نسيه روزگار گذراندم، اما ديگر نمى توانم.اين را گفتم و با زنبيل خالى به طرف مدرسه به راه افتادم و مشغول مطالعه شدم.

مدتى كه گذشت ناگهان خادم مدرسه مرا صدا زد و گفت: خانمى از منزل شما آمده و با شما كار دارد.

خيلى نگران شدم؛ چون زن ها در مواقع عادى اين كار را نمى كردند و به مدرسه نمى آمدند. با خود گفتم: نكند اتفاق بدى افتاده باشد.

از جا پريدم و تا وقتى به در مدرسه رسيدم، هزار و يك فكر به ذهنم آمد. ديدم پشت در مدرسه همان زنى ايستاده است كه گاهى به منزل ما مى آمد ودر مقابل كمكى كه به بچه هاى من مى كرد، ناهار يا شامى مى خورد و مى رفت.

كلفت نبود، اما گاهى اوقات مى آمد و كمك مى كرد. گفت: فلان همسايه مى خواهد شما را ببيند و با شما كار فورى دارد. خدا را شكر كردم كه مسئله مهمى نيست و زنبيل خالى ام را برداشتم و به طرف خانه به راه افتادم.

به خانه كه رسيدم، بچه هايم سئوال كردند: چرا چيزى نخريده اى؟ گفتم: بعدا مى خرم و به سراغ همسايه رفتم. ديدم خانمى است كه عزم سفر دارد. آن روزها رسم بر اين بود اشخاصى كه به مسافرت مى رفتند پول هاى خود را نزد شخص امينى به امانت مى گذاشتند.

خانم گفت: مى خواهم به مسافرت بروم و شايد اين سفر بيش از شش ماه به طول بينجامد، مقدارى روپيه (184) دارم كه مى خواهم آنها را نزد شما به امانت بگذارم. مقدارى پول به من داد و من آنها را گرفتم.

گفتم: اجازه مى دهى اگر محتاج شدم در اين پول ها تصرف نمايم؟ گفت: بله اشكالى ندارد. تو فرد امينى هستى و مال مرا نمى خورى. خداحافظى كردم و چند روپيه از آن پول ها را برداشتم و تمام بدهكارى هايم را ادا كردم.

آن روز غذاى بهترى تهيه كردم و به خانه بردم. اين آقا، هم صابر بوده است و هم راضى.

مثل آن شخص نبوده است كه قرآن را بردارد و نزد حضرت امير عليه‌السلام برود.

رسيدن به اين مقام كارساده اى نيست. هنر مى خواهد كه انسان قدرت گله كردن داشته باشد ولى شكوه نكند و اين بدون كمك خدا و سعى خود انسان امكان پذير نيست؛ چرا كه كوشش بايد با دعا همراه باشد.

بسيارند امورى كه اگر بى استعانت و توسل انجام شوند چندان ثمربخش واقع نمى شوند، هرچند با كوشش فراوان توأم باشند. چه بسا مجتهدى پس از چهل يا پنجاه سال زحمت، به مقام اجتهاد و مرجعيت دست يابد ولى در آخر نداند كه حكم خدا كدام است. بى استعانت از خدا و اهل بيت عليهم‌السلام ما كجا و فهم حكم خدا كجا؟

خدا مقدمات و اسبابى را فراهم مى كند تا انسان امتحان شود.

يكى از منسوبان ما زن صالح و مؤمنى بود كه مى گفتند سال ها با مادر شوهرش در يك خانه زندگى مى كرده است، اما هيچ وقت با هم مشكلى نداشته اند.

خيلى مهم است كه يك عروس و يك مادر شوهر در يك خانه باهم زندگى كنند و در نهايت هر دو نيز به بهشت بروند. چهل سال پيش كه اين بنده خدا از دنيا رفت، او را در خواب ديده و پرسيده بودند: حالت چطور است؟

گفته بود حالم خوب است. پرسيده بودند: آيا عمه ات (185) را مى بينى؟

گفته بود: آرى مى بينم. پرسيده بودند: حالش چطور است؟ گفته بود: درجه او از من بالاتر است. گاهى اوقات او اراده مى كند و مى تواند به ديدن من بيايد، اما من نمى توانم به ديدن او بروم.

خداى متعال او را در درجه «راضين بقضاءالله» و مرا در درجه «صابرين» قرار داده است.

حضرت در اين جا صبر و رضا را درپى هم آورده و فرموده اند: «بمن صبر و رضى». علما گفته اند «واو» ظهور در اثنينيّت دارد؛ يعنى معطوف و معطوف عليه به هر حال دو چيزند، نه يك چيز. اين «واو» دلالت مى كند كه رضا غير از صبر است «ولن يصنع الله بمَن صبر و رضى عن الله إلاّ ما هو أهله» ظاهراً «هو» در اين عبارت به «مَن» برمى گردد، انسانى كه سحر بيدار مى شود و با اين كه خوابش مى آيد وضو مى گيرد و مشغول عبادت مى شود، در واقع پا روى نفس خويش گذاشته است اين شخص با كسى كه خوابيده و عبادتى انجام نداده فرق مى كند، و مطمئناً پاداش اين دو نفر در نزد خدا يكسان نيست.

## منشأ بلاها

انسان معمولا به منشأ گرفتارى ها اهميتى نمى دهد و زمانى كه بلايى به سرش مى آيد نمى داند چرا در اين مخمصه گرفتار آمده است. حال آن كه هيچ يك از اين امور بى سبب نيست و چه بسا در لحظات حساس استقامت نكرده است.

اگر در كتاب هاى روايى جستوجو كنيم و رواياتى را كه در اين زمينه آمده است كنار هم بگذاريم، حجمى به اندازه يك كتاب پيدا مى كند.

انبيا و اوليا و صديقين هنگامى كه بلايى بر سرشان مى آمد از خداوند مى پرسيدند: خدايا، آيا خطايى از ما سر زده كه به اين روز افتاده ايم؟

پاسخ چنين پرسشى گاهى مثبت و گاهى منفى است. بيشتر بلاهايى كه بر سر مؤمنان مى آيد نتيجه كوتاهى آنهاست. گم شدن حضرت يوسف عليه‌السلام براى حضرت يعقوب بسيار سخت و دردناك بود؛ چرا كه يوسف را بسيار دوست مى داشت.

او در فراغ يوسف آن قدر گريه كرد كه ديدگانش را از دست داد. اين عذاب فقط بدان سبب بود كه حضرت يعقوب عليه‌السلام گرسنه اى را رد كرده بود. تشخيص پروردگار بسيار دقيق است و هيچ چيز از يادش نمى رود.

همه كارهاى ايزد منان ازروى دقت است. خوب است ديگران نيز بدانند بلاهايى كه سرشان مى آيد،نتيجه اعمال خودشان است.

فقط فرق انسان هاى معمولى با پيامبران در اين است كه آنها علم انبيا را ندارند و نمى دانند از چه رو اين بلاها به سرشان آمده است. البته در روايات متواتر، ذكر شده است كه چه چيزهايى از جانب خداوند و چه بلاهايى از جانب خود انسان هاست. خداى متعال مى فرمايد: (مَّآ أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَة فَمِنَ اللَّهِ وَمَآ أَصَابَكَ مِن سَيِّئَة فَمِن نَّفْسِكَ) (186)؛ هرچه خوبى به تو مى رسد از جانب خداست و هر بدى كه به تو مى رسد از خود توست».

برحسب روايات و احاديث ملاك اين است كه اگر انسان به وظايف خود عمل كرد و با اين حال به فقر و گرفتارى مبتلا گرديد، اين گرفتارى ها امتحان الهى است، اما اگر در اداى وظايف خويش كوتاهى كرد، بلاهايى كه بر سرش مى آيد نتيجه اعمال خود اوست.

در روايت آمده است كه خداوند دعاى دو نفر را مستجاب نمى كند: يكى آن كه دنبال كسب و كار و تحصيل روزى نمى رود و اهل كار و زحمت نيست و با اين حال مى گويد خدايا، تو رزاقى، پس روزى مرا برسان، ديگرى مريضى كه دنبال مداوا نمى رود، اما از خدا مى خواهد كه او را شفا دهد.

حضرت موسى عليه‌السلام به خداوند عرض كرد: خدايا، علاجم كن. خطاب آمد كه نزد طبيب برو و با دارو و درمان معالجه كن. اگر در حد توان و امكان به دنبال طبيب و دارو و درمان رفتيم، اما شفا پيدا نكرديم، اين جا ديگر بايد از خداى متعال شفا بخواهيم.

قانون الهى اين است.

شخصى كه توان دفاع از خويشتن در برابر ظلم را دارد، اما از خود دفاع نمى كند، دعايش مستجاب نمى شود. ماجراى مظلوميت اميرمؤمنان عليه‌السلام و حضرت زهرا عليها‌السلام استثناست و دليل خاصى داشت. آن حضرت به منظور بقاى اسلام و اداى وظيفه خاصى كه برعهده داشتند، اين مصايب را تحمل نمودند و گرنه حضرت على عليه‌السلام مى توانست عكس العمل نشان دهد.

كسانى كه با اميرمؤمنان عليه‌السلام بيعت كرده بودند مى بايست امتحان پس مى دادند. روايت هاى متعددى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طريق شيعه و سنى نقل شده است كه در آنها پيامبر اسلام حضرت على عليه‌السلام را محك اسلام خوانده اند. در صحاح ستّه اهل سنت و كتب اربعه شيعه نيز آمده است كه اگر حضرت امير عليه‌السلام در آن زمان دست به شمشير مى بردند امت پيامبر امتحان پس نمى داد. سكوت ايشان وظيفه اى خاص، و براى بقاى اسلام لازم بود.

## حكايت ابوتراب با ابوسفيان

پس از غصب خلافت از سوى ابوبكر، ماجرايى بين حضرت على عليه‌السلام و ابوسفيان پيش آمد كه خواندنى است. در ايامى كه حضرت امير عليه‌السلام خانه نشين بودند روزى ابوسفيان آمد و اين اشعار را براى سرزنش آن حضرت خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولا يقيم على ضيم يراد به |  | إلاّ الأذلاّن عير الحى و الوتد |
| هذا على الخسف مربوط برمّته |  | و ذا يشج فلا يرثى له أحد (187) |

اعراب جاهليت وقتى مى خواستند خون و غيرت كسى را به جوش بياورند تا قيام كند اين اشعار را مى خواندند. معناى اشعار چنين است:

غير از الاغ عشيره و ميخ كه ذليل ترين چيزهايند كسى در مقابل ظلم خاموش نمى نشيند.

اين يك به خوارى تمام بر زمين بسته شده و آن ديگرى سرش شكسته و مرثيه گويى ندارد.

الاغ شيخ عشيره يعنى الاغى كه هميشه بر در خانه بسته شده و هر كس از راه برسد، چه مهمان باشد يا اهل خانه و همسايه سوارش مى شود، هر وقت و هر كسى كه باشد فرقى نمى كند خلاصه اين حيوان را به صورت شبانه روزى بر در خانه نگه مى دارند تا هركس خواست سوار شود و اين غير از الاغى است كه در آن زمان هر كس داشته و فقط خودش سوار مى شده است.

«ضيم» يعنى ظلم و «اذلاّن» نيز صيغه افعل التفضيل است كه بر سرش الف و لام آمده است. صيغه افعل التفضيل به صورتهاى گوناگون به كار مى رود كه قوى ترين وجه آن زمانى است كه باالف ولام بيايد؛ مانند: «زيد الأفضل»؛ يعنى هيچ كس بالاتر از زيد نيست. صيغه افعل التفضيل يا به «مِن» و يا به اضافه مختوم مى شود دايره برترى آن يا در مجرور مِن و يا در مضاف اليه است.

وقتى مى گويند: «زيدُ افضلُ من عمرو» يعنى فضيلت زيد از عمرو بيشتر است و اين جمله بيش از اين چيزى را نمى رساند.

گاهى هم مى گويند: «زيد أفضل علماء هذا البلد» يعنى زيد از علماى اين شهر افضل است، اما همان طور كه اشاره شد وقتى مى گويند «زيد الأفضل»، يعنى هيچ كس بالاتر از زيد نيست و اين قوى ترين نوع افعل التفضيل است.

«وَتَد» يعنى ميخ. «رمّه» يعنى بندى كه با آن حيوان را مى بندند. ابوسفيان نزد حضرت امير عليه‌السلام آمد و اين دو بيت شعر را خواند و گفت: مگر ما واقعه غدير يادمان رفته است؟ به پاخيز و قيام كن. «لأملأنّها لك خيلا و رجلا؛ به پشتيبانى از تو مدينه را پر از سواران و مردان جنگى مى كنم».

برخيز و شمشير به دست بگير و از حقّت دفاع كن. امام على عليه‌السلام مى دانستند كه آن سپاهى كه ابوسفيان وعده اش را مى دهد مطيع ايشان نيست، بلكه مطيع ابوسفيان است و ممكن است در گرما گرم جنگ، ابوسفيان دستور قتل ابوبكر و حضرت على عليه‌السلام را با همديگر صادر كند و خود بر مسند امور بنشيند و بار ديگر، مردم را به بت پرستى بخواند.

در آن مقطع حساس، حضرت وظيفه خاصى داشتند و مأمور نبودند كارى انجام بدهند. مى بايست همان ظواهر اسلام رعايت مى شد تا دين پا برجا بماند و اسلام به نسل هاى بعدى برسد.

در غير اين صورت، همه اين چيزها از بين رفته بود و ديگر امروزه اثرى از مقدس اردبيلى و شيخ كلينى نبود.

هم چنان كه بيشتر اُمت ها و اديان پيشين از بين رفتند و از بيشتر پيامبران آنها نامى هم بر جاى نمانده است. مؤيد اين مطلب، فرمايشى است كه اميرمؤمنان عليه‌السلام به حضرت زهرا عليها‌السلام فرمودند كه اگر مى خواهى نام پدرت باقى بماند تحمل كن، و الا اگر انسان مظلوم توان دفاع از خود را داشته باشد، اما از حق خويش دفاع نكند، دعايش مستجاب نخواهد شد.

همه ائمه اطهار عليهم‌السلام بر اساس وظيفه اى كه داشتند صبر پيشه كردند و البته راضى هم بودند. رضاى به قسمت الهى اين نيست كه وظيفه مان را انجام ندهيم.

بلكه بايد نخست وظيفه را به نحو احسن انجام داد، آن گاه به قسمت الهى رضايت داد.

«وَلَن يَصنَعَ الله بِمَن صَبَرَ و رضى عَن الله إلاّ ما هوأهله و هو خيرله مّما أحبَّ و كره» (188).

همان طور كه گفته شد در اين فقره از نامه، امام صادق عليه‌السلام شيعيان را به صبر و رضا در برابر تقدير الهى فرا مى خواند، يعنى علاوه بر آن كه مؤمِن در مقابل تقدير الهى صبر پيشه مى كند، بايد راضى نيز باشد.

مقدراتى كه خدا براى شخص صابر و راضى رقم مى زند بهتر از چيزهايى است كه خود او دوست دارد يا بدش مى آيد.

انسان بعضى از چيزها را دوست و از چيزهايى هم نفرت دارد.

به عنوان مثال، غذاى لذيذ، خانه بزرگ، سلامتى و ديگر لذّت هاى دنيايى را همگان دوست دارند و فقر و بدبختى و ناسزا شنيدن و بيمارى مورد تنفر همگان است. امام صادق عليه‌السلام در اين جا مى فرمايد آنچه براى انسان صابر و راضى اتفاق مى افتد، اعم از شادى و غم، فقر و غنا، بيمارى و بهبود، فراغ و اشتغال،همه و همه به صلاح اوست.

در روايت ديگرى اين معنا به «الرضا بما قسم الله» ياد شده است كه از «الرضا عن الله» خاص تر است.

فرض كنيم فرد پولدارى به شخصى تضمين دهد كه تو فلان كار را براى من انجام بده، در عوض هر اتفاقى براى تو پيش آمد، من پنج برابر خسارت آن را به تو مى دهم.

در اين صورت خيال آن شخص آسوده مى شود و اگر در بين كار دستش بشكند راضى است، چرا كه اگر مخارج درمان دستش صدهزار تومان باشد، مى داند به جاى صد هزار تومان پانصد هزار تومان به او خواهد رسيد. چنين شخصى حتى پس از اين تضمين هم شايد دوست نداشته باشد دستش آسيب ببيند ولى چون نتيجه خوبى برايش در پى دارد آن را به جان مى خرد.

اين مثال را از آن رو آورديم كه مفهوم رضايت را بهتر درك كنيم و بدانيم كسى كه نسبت به مقدرات الهى صابر و راضى است در هيچ حال زيان نمى كند و خداى متعال پاداش او را دو چندان مى كند.

مقام رضا به تقدير الهى بالاترين مقام و درجه است،هر چند كه خود نيز مراتب و درجاتى دارد؛ زيرا معنويات و ماديات، بهشت ودوزخ، دنيا و آخرت، هر كدام مراتب و درجات مختلفى دارند.

در قرآن كريم آمده است: (فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيَما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِى أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً) (189)؛ چنين نيست، به پروردگارت سوگند كه آنها ايمان نمى آورند مگر آن كه در اختلافات خويش تو را به داورى بخوانند و از قضاوت تو دلگير نشوند و كاملا تسليم باشند».

از ميان دو طرف متخاصم كه با هم اختلاف دارند، دست كم يكى از آنان محكوم خواهد شد.

خداوند متعال در اين آيه شريفه قسم ياد كرده است كه مؤمنان به درجات بالاى ايمان دست نمى يابند، مگر آن كه به هنگام اختلاف و مشاجره و پس از آن كه پيامبر به نفع يكى و عليه ديگرى حكم كرد، آن كه حكم عليه او صادر شده است، رضايت داشته باشد، و چه در ظاهر و چه در باطن او نشانى از نارضايتى نباشد ودر نفس خويش احساس حرج و سختى ننمايد.

مقام رضا به سادگى ميسر نمى گردد. اما انسان چاره ديگرى ندارد؛ چرا كه فقط رضا به قسمت الهى است كه سعادت اُخروى را تأمين مى كند. نوع انسان ها در زندگى خويش كم و كاستى هايى دارند. يكى فرزند ندارد، ديگرى فرزند دارد، ولى خرج او را ندارد، آن يكى فرزندش ناصالح است.

به طور كلى هر كسى در زندگى با امور ناخوشايندى رو به روست، اما آيا انسان در برابر اين ناگوارى ها رضايت دارد يا نه؟

كسب رضايت ساده نيست، ولى مقامات و پاداش هاى والا را به سببِ داشتن رضايت مى دهند.

پاداشى كه به نمازگزار مى دهند، به اندازه رضايت موجود در نماز است. نمره اى كه به حُسن خلق مى دهند، در مقابل رضاى نهفته در آن است. بايد به آنچه خداوند حكيم قسمت انسان كرده است رضايت داشت.

آنچه در گذشته اتفاق افتاده قسمت بوده و آنچه در آينده اتفاق مى افتد، قسمت خواهد بود. حضرت على عليه‌السلام خطاب به فرزند گرامى شان امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند: «بنيّ إنك لا تعلم ماذا خبّأ لك الدهر؛ تو نمى دانى دنيا برايت چه چيزى پنهان كرده است». درست است كه اين فرمايش مولاى متقيان خطاب به امام حسن عليه‌السلام است، اما در واقع مخاطب اين سخن تمام انسان ها مى باشند.

## تفاوت انسان ها در قسمت و تقدير

ويژگى ها و روحيات انسان ها با يكديگر متفاوت است. ممكن است شخصى با شنيدن يك ناسزا شب تا صبح نخوابد، ديگرى ممكن است اگر صد ناسزا هم بشنود تا صبح با خيال آسوده بخوابد.

روحيات و استعدادها با هم فرق مى كند. شخصى كه 170 سانتى متر قد دارد اندازه مشخصى پارچه براى دوخت لباس لازم دارد و شخصى كه قد او 190 سانتى متر است به مقدار بيشترى پارچه نياز دارد. انسان ها همان طور كه در طول و عرض لباس اندازه مشخصى دارند، در باب ويژگى ها و روحيات و مقدرات نيز با يكديگر متفاوتند.

انسان بايد از مقدرات خود راضى باشد و از خدا شكوه نكند.

شخصى مى گفت من از نعمتى برخوردارم كه همگان آرزوى داشتن آن را دارند، اما از داشتن آن رنج مى برم.

مى گفت: من همه چيز را زود مى فهمم و گوشه و كنايه ها را خيلى سريع درك مى كنم و از اين بابت بسيار در عذابم. معمولا انسان اگر همه چيز را بفهمد خوشحال مى شود ولى اين شخص از اين بابت خشنود نبود.

خداى متعال پس از خلق بندگان خويش براى يكايك آنها قضا و قدرى متفاوت با ديگر بندگان در نظر گرفته و دائما از آنها امتحان به عمل مى آورد.

## حكايت

يكى از زهاد را پس از مرگ در خواب (190) ديدند و از او پرسيدند: حالت چطور است؟ گفت حالم خوب است، ولى يك بار در دنيا گفته بودم: امروز، روز خوبى است.

به كيفر اين سخن مدتى است كه گرفتارم. به من مى گويند: مگر روزهاى ديگر بد بود كه گفتى آن روز، روز خوبى است. ملائك و مأمورين آخرت مفهوم سخن ها را به خوبى درك مى كنند.

در علم اصول فقه، آنهايى كه مى گويند لقب مفهوم ندارد، يعنى دائما مفهوم ندارد و كشف دائمى نمى كند، به عبارت ساده تر بين لقب و مفهوم رابطه عليت برقرار نيست بر خلاف شرط و مفهوم آن كه بين اين دو، رابطه عليت و معلوليت بر قرار است.

در دادگاه به او گفته بودند: كدام روز ما بد بود كه گفتى آن روز خوب است. البته پرسيدن اين سؤالها مقام و مرتبه بالايى را مى طلبد كه در بين انسان هاى معمولى يافت نمى شود. ممكن است از من و امثال من چنين سؤالى نشود؛ زيرا با هر كسى به فراخور حال و درك و فهمش برخورد مى شود.

اگر ده ليوان شربت و چاى، روى فرشى كه رنگش كدر است بريزند كسى متوجه نمى شود؛ چرا كه رنگ فرش از رنگ شربت و چايى تيره تر است. اما اگر شيشه عينك را جلو دهانمان بگيريم نفس بكشيم، بخار موجود در بازدم روى شيشه عينك مى نشيند و شيشه كدر مى شود؛ چرا كه شيشه عينك شفاف است.

سؤالاتى كه در قيامت از انسان ها پرسيده مى شود بر اساس فضايل و مقاماتى است كه به دست آورده اند. البته، تمام اين مقامات و فضايل، اكتسابى و به دست آوردن آنها براى همگان ميسر است.

آن كه در مراتب خيلى پايين قرار دارد، مى تواند به تدريج خود را بالا برد و به مدارج بالاتر دست يابد. تاريخ نگاران در مورد حضرت ابوذر نوشته اند، كه قبل از اسلام، دزد سرگردنه بوده است. اين دزد سر گردنه به تدريج بالا رفت تا آن كه جزو اهل بيت عليهم‌السلام شد و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد او فرمود: «يا اباذر انّك أنت منّا اهل البيت (191)؛ اى ابوذر، تو از ما اهل بيت هستى». اين جمله در روايتى آمده است كه در آن بيش از صد و پنجاه بار لفظ «يا اباذر» تكرار شده است.

در اين روايت مطالب فراوانى در مورد اصول دين، فروع دين و اخلاق وجود دارد. مرحوم علامه مجلسى مقدارى از اين روايت را شرح كرده اند.

حضرت ابوذر مى فرمايد: روزى به مسجد رفتم و ديدم در مسجد كسى به جز پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت على عليه‌السلام نيست. به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردم: يا رسول الله، مرا نصيحت فرماييد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصايحى فرمودند و در بين اين سخنان فرمودند: «اى ابوذر تو از ما اهل بيت هستى».

فرمايش پيامبر به اين معنا نيست كه ابوذر هم معصوم است. فرض كنيد به كسى كه با يك خانواده رفاقت و دوستى زيادى دارد و همديگر را بسيار دوست دارند، گفته شود: تو از مايى. معناى اين سخن اين نيست كه تو جزو فاميل ما هستى.

بلكه اين سخن به اين معناست كه روح ما با يكديگر تناسب دارد. اين سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز ربطى به عصمت ندارد، اما نشان از مقام بسيار بلندى براى ابوذر دارد.

آرى، مى شود انسان آن قدر بالا رود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد او چنين جمله اى بر زبان آورد. اين كار شدنى است و به تدريج مى توان به اين مقام دست يافت.

## مراتب رضا در انسان ها

اگر اعضاى يك خانواده به اتفاق همديگر به مهمانى بروند و بر سر سفره اى بنشينند، ممكن است هر كدام از آنها براى حضور در اين مهمانى انگيزه خاصى داشته باشند.

فرزند كوچك تر از اين رو به مهمانى آمده است كه شربت و شيرينى و ناهار خوشمزه اى بخورد و پيوسته در اين فكر است كه چه موقع شيرينى و ناهار مى آورند. خيلى از انسان ها نيز مانند اين طفل از معنويات فقط به دنبال فوايد مادى آنند و وقتى به فوايد دنيوى معنويات دست يابند راضى مى شوند.

البته، اين هم به نوبه خود مرتبه اى است و به عنوان پله اول ترقى مورد قبول است، اما نبايد پله آخر تلقى باشد. برادر بزرگ تر به اميد اين كه فلان كس را آنجا ببيند به مهمانى مى آيد، مادر خانواده از اين رو آمده كه مى داند اگر به مهمانى نيايد، صاحب خانه نيز دعوت او را براى مهمانى آينده نمى پذيرد.

پدر خانواده نيز در اين مهمانى به دنبال آن است با فلان پولدار كه در مهمانى حاضر شده است آشنا شود تا در آينده بتواند از او كمك بخواهد.

ممكن است يك نفر هم از بين اين خانواده پيدا شود كه چون خدا اجابت دعوت مؤمن را دوست دارد، در آن مهمانى حاضر شده باشد. تمام اعضاى اين خانواده از اين مهمانى استفاده برده اند، اما هدف و مقام هر كسى با ديگرى تفاوت دارد.

فضيلت رضا نيز در ميان انسان ها مراتب گوناگون دارد و هركس به فراخور درك و مرتبه خود، بهره اى از اين حالت معنوى دارد.

## محاسبه در دادگاه الهى

در دستگاه الهى (مِثْقَالَ ذَرَّة) (192) نيز به حساب مى آيد، درست مانند دستگاه نوار قلب كه كوچك ترين حركت قلب را نشان مى دهد.

دستگاه عدل الهى حتى از دستگاه نوار قلب نيز دقيق تر است. در حال صحبت كردن ممكن است بارها و بارها در پى كم و زياد شدن ميزان رضايت، نشانگر دستگاه سنجش رضايت بالا و پايين برود.

نه تنها در هنگام سخن گفتن، بلكه در تمام مواقع مانند فكر كردن، زيارت، نماز، و معامله اين قانون برقرار است.

از عالمى خواستند به زيارت برود، ولى ايشان از رفتن به زيارت خوددارى كرد. علت را كه جويا شده بودند گفته بود: چون تازه ناهار خورده ام و شكمم سير است.

اگر بخواهم زيارتنامه بخوانم بايد بعد از هر كلمه يك نفس بكشم و اين حالت براى زيارت مناسب نيست.

اين آقا درك كرده است كه بايد با چه حالى زيارت رفت. اما بسيارى از مردم تا آخر عمر هم درك نمى كنند كه با چه حالتى بايد به عبادت و زيارت بپردازند. در مورد كسانى كه قاصرند حرفى نيست، اما گاهى اوقات برخى افراد از اين مسئله آگاهند ولى اعتنا نمى كنند و به چنين اعمالى مى پردازند. آرى، اين «مثقال ذره» ها، در لابه لاى اعمال ما بسيار زياد است كه در قيامت جمع مى شود و به ميلياردها مثقال مى رسد.

در روايات آمده است: شخصى كه در حال خواندن نماز است، تا زمانى كه قلبش به خدا توجه داشته باشد خدا نيز به او اقبال مى كند، اما اگر رويش را از خدا برگرداند، خدا هم رويش را از او بر مى گرداند.

اگر بار دوم به خدا روى آورد خدا دوباره به او اقبال مى كند و رحمت و فيض خود را نصيب او مى گرداند و اگر تا چهار بار توجه خود را از دست داد و مجدداً به سوى خدا رو كرد، خدا مجددا به او توجه مى كند. اما بار چهارم كه رويش را برگرداند، خدا ديگر به او توجه نمى كند. آن وقت گاهى اتفاق مى افتد در نماز چهل بار انسان دچار بى توجهى مى شود و فكرش مشغول جاهاى ديگرى است.

البته، اگر از اول نماز فكرش جاى ديگرى نباشد. خدا نكند كه انسان روز قيامت متوجه شود كه نماز و درس خواندن او چنين بوده است.

القاى هنرى كلام و پرداختن به وجوه لفظى هنگام سخنرانى براى تأثير گذارى، بسيار كار پسنديده اى است و گاهى هم واجب است؛ چرا كه تأثير، مقدمه انسان سازى است و به قول علما تأثير مقدمه وجود است.

اما درعين حال بايد ديد ذهن و فكر سخنران كجا سير مى كند؟ در بين اهل منبر مرسوم است كه مى گويند: فلان كس منبرش را دست و پا شكسته تمام كرد كه خيلى چشمگير نباشد. اين حرف واقعا اشتباه است. ريا و تكبر و جلوه گرى لفظى خوب نيست، اما اين كار هم نادرست است.

ملاك اين كار را مى توان با تامل در گفتار معصومين و پيشوايان دين به دست آورد اگر در بيانات نغز و پرمغز معصومين عليهم‌السلام دقت شود، خواهيد ديد كه كلام خود را به زيباترين شكل بيان مى كردند. پيشوايان دين وقتى مى خواسته اند كلامى بر زبان آورند،آن را با زيباترين الفاظ و هنرمندانه ترين شيوه بيان مى كردند.

حضرت زهرا عليها‌السلام با آن مقام عصمت و با آن همه جلال و عظمت، در خطبه اى كه در مسجد خواندند نكات ظريف و دقيقى را با عبارات رسا و زيبا و نغزى بيان فرمودند. فرمايش آن حضرت در آن مجلس از درك بسيارى از حضار مجلس بالاتر بود.

نفس گرم آن حضرت مؤثر افتاد و در آهن دل هايشان اثر گذاشت. بحث آن حضرت علمى و عاطفى بود. در مقام هدايت انسان ها بايد سعى كرد تا جايى كه مى شود كلام را زيبا و متين بيان كرد.

بايد مطالبى را كه تأثير گذارند جمع آورى، و آنها را در جامه زيبايى از الفاظ بيان نمود؛ چرا كه هدف از منبر تأثيرگذارى است.

## حضرت زهرا عليها‌السلام و مقام رضا

رضا امرى درونى است ولى در ظاهر نشانه هايى دارد، شكر با زبان و گله نكردن از خدا از نشانه ها ومظاهر زبانى رضاست.

انسان راضى به تقدير، از نظر عملى نيز در مقابل تقدير الهى تسليم است و ظلم و حبس و حرمان و هجرت را به جان مى خرد. انسان صابر و راضى از نفس خودش راضى نيست، اما از تقدير الهى رضايت كامل دارد و در مصايبى كه از جانب خدا برسر او مى آيد بردبار و خشنود است.

زندگى حضرت زهرا عليها‌السلام پر از مشكلات و فراز و نشيب، و خود تاريخ مفصلى است كه يك سينه سخن در آن نهفته است.

دشمنان آن حضرت چه ها كه نكردند!... اثر جراحت و كبودى سينه تا چهل روز بر بدن آن حضرت باقى مانده بود. به رغم اين همه مشكلات، در بين سخنانى كه آن حضرت در اين روزها بر زبان راندند حتّى يك كلمه شكايت از خداوند وجود ندارد.

مقام آن بزرگوار بالاتر از آن است كه بخواهد گِله اى به زبان آورد. سراسر آن خطبه آتشين حمد خداوند منان است.

ايشان حجت را بر ابوبكر و عمر تمام كردند بر زن هاى مهاجر و انصار احتجاج فرمودند، اما حمد و سپاس خداى را فراموش نكردند؛ گويا حضرت با اين كار مى خواستند به ما بفهمانند كه اى مسلمانان، به هنگام گرفتارى حمد و ثناى خداوند را از ياد نبريد.

روايات متواترى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه فرمودند:

«يا فاطمة إنّ الله تبارك و تعالى ليغضب لغضبك و يرضى لرضاك (193)؛ اى فاطمه، خداى تبارك و تعالى با غضب تو غضبناك، و با رضايت تو راضى مى شود».

نيز فرمودند: «و اعلم ياعلى إنى راض عمّن رضيت عنه إبنتى فاطمة (194)؛ يا على، بدان كه هركس دخترم فاطمه از او را راضى باشد، من نيز از او راضى ام».

از اين گونه سخنان در كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره حضرت فاطمه عليها‌السلام فراوان است. نكته مهمى كه از اين روايات دريافت مى شود اين است كه همگان بايد به مقدرات خدا راضى باشند، ولى خدا رضايت خود را به رضايت حضرت زهرا عليها‌السلام پيونده زده است.

فقط حضرت زهراست كه رضايش ملازم رضاى خداست و خداى متعال به خشنودى او خشنود، و به خشم او خشمگين مى شود. فقط در مورد زهرا عليها‌السلام تعبير «الإنسيّة الحوراء» (195) آمده است. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين روايت مى فرمايد خداوند فضل خود را شامل حال انسان ها كرده و حضرت زهرا عليها‌السلام را به دنيا آورده است.

ايشان اين جهانى نيستند، اما خدا خواسته ديگران از زهرا عليها‌السلام ياد بگيرند و نسبت به او محبت، و تولى داشته باشند و لذا ايشان را آفريده است. فعل و قول حضرت زهرا عليها‌السلام در ايجاب و سلب، از طرف خداوند امضا شده است.

حضرت زهرا عليها‌السلام به آن دو نفر فرمودند: «شما مرا غضبناك كرديد و من بر شما خشمناكم» و به يكى از آنها فرمودند: «من در هر نماز تو را نفرين مى كنم».

آيا حضرت از ما راضى است يا نه؟ آيا راضى است كه خدا هم راضى باشد؟ بايد ديد حضرت از چه چيزى راضى هستند و از چه چيزى ناراضى؟ اگر خطبه ايشان را كلمه به كلمه بخوانيم، خواهيم فهميد از چه چيزى راضى نيستند. خدايى كه خالق است و با مخلوق قياس نمى شود، رضاى خود را در رضاى بنده قرار داده است.

رضاى خدا مقرون و ملازم رضاى فاطمه عليها‌السلام است. اين همان عصمت است كه انبياء و ملائك به آن دست يافته اند، اما عصمت آنها در اين مرتبه و درجه نيست. هيچ آيه و روايتى نيامده كه انبياى الهى از هر كه راضى شوند، خدا نيز راضى مى شود. اخلاق عملى، اخلاق عبادى، و بالاتر از اين دو، اخلاق عقيده را بايد از زهرا عليها‌السلام آموخت.

حضرت امام حسن عليه‌السلام به عبدالله بن جعفر فرمودند: «من ضمانت مى كنم اگر كسى در دل از خداوند راضى باشد و هيچ گاه سؤالى نكند، دعايى نمى كند مگر آن كه مستجاب گردد». اين امتياز مخصوص معصومين عليهم‌السلام نيست، بلكه براى انسان هاى عادى نيز هست، اما به دست آوردن آن مشكل است.

ممكن است كسى از آن رو درپى رضايت از خداوند باشد كه دعايش مستجاب گردد،ولى بالاتر از اين، مقام رضاى عن الله است.

رضاى عن الله از همه چيز بالاتر است. كسى كه از خدا راضى باشد به قدرى آثار و نعمات الهى در اطراف خود مى بيند كه چه بسا هيچ وقت از خدا سؤالى نكند و چيزى نخواهد و به مرحله اى برسد كه درخواست هايش از بارى تعالى، همه در مورد آخرت باشد و درخواست دنيايى نكند.

نقل شده است كه حضرت على عليه‌السلام به همراه همسرشان، دختر گرامى رسول خدا، سه روز بود كه غذاى خود را مى بخشيدند و چيزى نمى خورند.

روز سوم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منزل آنها تشريف آوردند. حضرت زهرا عليها‌السلام فرمودند: «يا رسول الله، سه روز است اهل اين خانه چيزى نخورده اند». پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز فرمود: دخترم، پدرت نيز سه روز است كه چيزى نخورده است.

اين بزرگواران غذا داشتند، اما آن را مى بخشيدند و ايثار مى كردند.

اگر روزه دارى يك روز از ماه مبارك رمضان را بدون خوردن سحرى روزه بگيرد، به هنگام افطار مى گويد من نمى توانم نمازم را با حضور قلب به جاى آورم، مگر آن كه اول افطار كنم. حال اگر سه روز بدون سحرى و افطار روزه بگيرد، چه مى شود؟

دخت گرامى رسول خدا به سجده گاه رفتند و دو ركعت نماز به جاى آوردند و فرمودند: «بار خدايا، پيامبر تو به مهمانى ما آمده و ما غذايى نداريم».

آن گاه از جانب خداوند برايشان غذا فرستاده شد. بهترين بندگان خدا سه روز گرسنگى را تحمل كردند اما چيزى از خداوند نخواستند، در صورتى كه اگر مى خواستند، خداوند به آنها مى داد. البته، خداوند هم نخواسته است كه اين بزرگوارن را با گرسنگى امتحان كند. چنين امتحان هايى پايين تر از حد و منزلت معصوم است اين امتحان كوچك براى آن است كه انسان ها به اين بزرگواران اقتدا نمايند و آنها را الگوى خويش سازند.

رضا مرتبه اى بس گرانبهاست كه انسان بايد به دنبال كسب آن باشد؛ چرا كه اگر اهل آخرت باشد به درد آخرتش مى خورد و اگر اهل دنيا باشد به كار دنيايش مى آيد و فوائد بسيارى عايدش مى شود.

هر چند كسب رضا براى تحصيل دنيا، ارزان فروختن متاعى پرارزش به قيمتى ناچيز است. درست مانند آن كه در زمان وفور نان و نه در قحطى، ميليون ها تومان در مقابل يك قرص نان بپردازند يا مثل آن شخص كه براى به جوش آوردن آب سماور اسكناس هاى فراوانى را به شعله هاى آتش مى سپرد.

## اطاعت، تنها راه موفقيت

(و اعلموا أنّه ليس بين الله و بين أحد من خلقه ملك مقرّب و لا نبيّ مرسل و لا من دون ذلك من خلقه كلّهم إلاّ طاعتهم له، فاجتهدوا فى طاعة الله إن سرَّكم ان تكونوا مؤمنين حقّاً حقّاً و لا قوّة إلاّ بالله) (196)؛ بدانيد كه ميان خدا و هيچ يك از بندگانش - چه فرشته مقرب باشد، يا نبى مرسل يا بنده اى فروتر - چيزى جز اطاعت نيست. پس اگر به راستى دوست داريد كه مؤمن حقيقىِ حقيقى باشيد، در اطاعت خدا بكوشيد و [بدانيد كه] هيچ نيرويى جز به مدد خدا نيست.

امام صادق عليه‌السلام در اين بخش از فرمايش خود مى فرمايد، بين خداوند و بندگان او يك راه بيشتر وجود ندارد. آن هم طاعت خداوند است و در اين راه بين مَلك و نبى و هيچ آفريده ديگرى، عالم باشد يا جاهل، مرجع تقليد باشد يا واعظ، استادباشد يا كاسب فرقى نيست.

«أحد» در عبارت فوق نكره در سياق نفى است. معناى نفى نيز از كلمه «ليس» استفاده مى شود؛ يعنى استثنايى وجود ندارد، همه و همه براى ارتباط با خدا راهى جز طاعت ندارند. حتّى پيروى و اطاعت از پيامبر و امامان نيز از اين روست كه پيمودن راه آنها اطاعت از خداست.

حال كه اطاعت تنها راه است در اين راه تمام تلاش خود را به كار گيريد. مؤمن حقيقى راهى به جز اطاعت از بارى تعالى ندارد. سپس حضرت مى فرمايند: «لا قوّة إلاّ بالله».

هيچ قدرت و نيرويى وجود ندارد، مگر آن كه از خداوند سرچشمه گرفته است و كسانى كه در راه اطاعت خداوند كوشش مى كنند نيز تلاش و كوششان با استعانت خداى متعال است و بدون كمك الهى قدرت انجام چنين عملى را ندارند.

انبيا و اوليا با آن همه طاعت و صدقى كه داشتند، از آخرت مى ترسيدند. ترس و بيم امام معصوم ناشى از اين است كه مى داند تنها راه ارتباط با خدا اطاعت است.

## طاعت و عبادت

ماه هاى رجب، شعبان و رمضان بر ماه هاى ديگر برترى دارند و در روايات تعابيرى هست كه شوق و رغبت بيشترى براى طاعت و عبادت در اين ماه ها به وجود مى آورد در اين ماه ها مى توان خود را به گونه اى از لحاظ معنوى تقويت كرد كه اثر آن تا نه ماه ديگر سال بر جاى بماند. مى توان در اين سه ماه براى بقيه سال به قدر امكان نيرو ذخيره نمود و كاهلى در اين ماه ها ضربه بزرگى به انسان خواهد زد.

در كافى و بحار روايتى نقل شده كه در آن آمده است: «أَغلق بابك فإنّ الشيطان لا يفتح بابا (197)؛ درِ نفس خود را ببند؛ زيرا شيطان در بسته اى را نمى گشايد».

شيطان يك دزد است - البته، دزد ايمان ـ و دزد از درِ بسته وارد نمى شود، اما اگر كسى از بستن در خانه غفلت كرد و در را باز گذاشت دزد وارد مى شود و در صورت ورود دزد به خانه اى كه درِ آن باز است صاحبخانه نبايد كسى به جز خودش را ملامت كند. البته دزد هم بى تقصير نيست، اما صاحبخانه است كه اسباب ورود دزد را فراهم ساخته است.

اين سه ماه فرصت مناسبى براى تحقق اين سفارش ارزشمند و ديگر تعاليم ناب اهل بيت عليهم‌السلام است. در اين سه ماه فرصت براى عبادت و خود سازى بيشتر از ايام ديگر سال مهياست. طاعت و عبادت در همه ايام سال ممدوح است و بهوقت خاصى اختصاص ندارد، اما در اين ماه ها بازار عبادت داغ تر است.

كاسب در طول سال به كسب و خريد و فروش اشتغال دارد، اما در بعضى از ايام و ماه ها كه بازار خريد و فروش داغ تر است، سود بيشترى مى برد.

در زمستان و فصل سرما بازار لباس هاى زمستانى، و در تابستان بازار جنس هاى تابستانى رونق دارد و همين طور اجناس ديگر هر كدام فصلى دارند.

سه ماه رجب و شعبان و رمضان نيز فصل عبادت است. در بحار و كتاب هاى ديگر فضيلت ماه رجب و رمضان و اين كه كدام يك از اين ماه ها بر ديگرى فضيلت بيشترى دارد بررسى شده است. در روايتى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده شده ماه رجب با فضيلت ترين ماه معرفى شده و از طرف ديگر چندين (198) روايت مبنى بر افضل بودن ماه رمضان نسبت به ديگر ماه هاى سال وارد شده است.

اصل اين بحث كه كدام يك از اين ماه ها افضل است مهم نيست.

مهم غنيمت شمردن فرصت در اين ماه هاست. انسان بايد در اين ماه ها و در اين فرصت طلايى، خود را بيش از پيش آماده اطاعت نمايد و اين كار آسانى نيست.

## رفاقت تا جهنم

در حالات يكى از مراجع نقل شده است كه شخصى از ايشان درخواست غير معقولى داشت. ايشان در پاسخ او فرموده بودند: من تا درِ جهنم با شما رفيق هستم، اما ديگر در داخل جهنم با شما دوست نيستم! كنايه از اين كه نمى خواهم به واسطه رفاقت با تو به جهنم بروم.

تمام تلاش شيطان براى آن است كه انسان را به داخل جهنم هدايت نمايد.گاهى براى انجام ندادن عبادت آن قدر به انسان فشار مى آورد كه انسان العياذ بالله، از عبادت كردن بيزار مى شود و گاهى نيز او را چنان مشغول مستحبات و مكروهات مى كند كه از واجبات باز ماند، و هر دو راه منتهى به جهنم مى شود.

در حالات يكى از علما نقل مى كنند كه هر كس هر چه از او مى خواست انجام مى داد و هيچ وقت «نه» نمى گفت، ولى در عين حال هيچ كس نمى توانست او را به انجام دادن كارى كه به آن اعتقاد نداشت مجبور سازد.

اين يك الگوست و ديگران نيز بايد سعى كنند اين گونه باشند. بايد مواظب بود تا رياست و آقايى دنيا با بهشت معامله نشود و انسان راهى جهنم نشود؛ چون مالكيت تمام دنيا در مقابل رفتن به جهنم، هيچ ارزشى ندارد.

## همت بلند

يكى از اصحاب معصومين عليهم‌السلام روزى خدمت ايشان رسيد و عرض كرد: يابن رسول الله، سال هاى سال است كه در خدمت شما هستم و تا كنون چيزى از شما نخواسته ام. حضرت فرمود عيبى ندارد، از ما حاجتى بخواه. عرض كرد: مى روم تا فكر كنم چه چيزى از شما بخواهم.

پس از مدتى خدمت آن حضرت رسيد و عرض كرد: يابن رسول الله، من از شما مى خواهم بهشت را برايم ضمانت كنيد. حضرت مقدارى تأمل كردند و بعد فرمودند: من بهشت را برايت ضمانت مى كنم. سپس فرمودند: اگر حاجت ديگرى دارى بگو.

عرض كرد: يابن رسول الله، من در مورد خواسته ام بسيار فكر كردم. ديدم اگر از شما پول بخواهم، سرانجام آن را در اين دنيا بر جاى مى گذارم و مى ميرم. اگر طول عمر بخواهم، سرانجامِ همه مرگ است. بنابراين، تصميم گرفتم كه آخرت را از شما بخواهم.

## تأمل در جواب

وقتى علما به روايتى مى رسند كه در آن معصومى براى جواب دادن به سؤال ديگران تأمل به خرج مى دهد، احتمالات زيادى براى اين تأمل بيان مى كنند. شكى نيست كه امام همه چيز را مى داند و بر تمام مسائل احاطه دارد پس اين سكوت و درنگ دليل خاصى داشته است.

شخصى از حضرت امير عليه‌السلام پرسيد: چگونه است كه هر چه از شما مى پرسند، بدون درنگ پاسخ مى دهيد؟ حضرت از آن شخص پرسيدند: انگشتان دست من چند تاست؟ فورا جواب داد: پنج تا. حضرت فرمودند: چرا مقدارى براى پاسخ دادن فكر نكردى؟

عرض كرد: يا اميرمؤمنان، پاسخ بسيار واضح است. حضرت فرمودند: همه مسائل براى من درست مانند تعدادِ انگشتانِ دست روشن است.

روزى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤالى پرسيدند. ايشان مقدارى تأمل كردند. و سپس به آن سؤال جواب دادند از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند: يا رسول الله، مگر پاسخ سؤال اين مرد را نمى دانستيد؟ چرا فورا جواب نداديد و تأمل كرديد؟ رسول خدا فرمودند: لازمه حكمت چنين است.

## يك سؤال و دوگونه جواب

معصومين عليهم‌السلام، قبل از انسان ها خلق شده اند. تمرينهاى بسيارى ديده اند و فشارهاى فراوانى را تحمل كرده اند تا به اين درجه و مقام رسيده اند.

آنها مانند خورشيد و ماه نيستند كه فقط يك تكليف داشته باشند. بلكه تكليف هاى متعدد دارند و با هر كس به فراخور حال خودش رفتار مى كنند.

معاوية بن عمار و اسماعيل بن جابر هر دو از ياران امام صادق عليه‌السلام بودند. روزى معاوية بن عمار از حضرت پرسيد: يابن رسول الله، آيا مى توانم نماز روز را در شب قضا نمايم؟

امام پاسخ دادند: آرى، مى توانى. بعد از مدتى اسماعيل بن جابر خدمت حضرت رسيد و همان سؤال را از حضرت پرسيد. امام پاسخ دادند: نمى توانى. عرض كرد: يابن رسول الله، چرا به معاوية بن عمار پاسخ مثبت و به من جواب منفى داديد؟

حضرت فرمودند: «إنّ ذاك يطيق و أنت لا تطيق (199)؛ او مى تواند، اما تو نمى توانى».

## دشوارى هاى عصر غيبت

كسانى كه به خدمت ائمه عليهم‌السلام مى رسيدند مسائل برايشان حل مى شد؛ چرا كه آنها راهنمايانى بودند كه بر عالم غيب احاطه داشتند و تكليف مراجعه كننده را به روشنى مشخص مى كردند.

اما در زمان غيبتِ امام عليه‌السلام وضع طور ديگرى است. اگر كسى از مراجع بزرگ تقليد همچون صاحب جواهر، شيخ انصارى و يا سيد بحر العلوم بپرسد كه آيا اين احكامى كه شما گفته ايد حكم خداست؟ پاسخ خواهند داد: نه، ما اين گونه تشخيص داده ايم و معتقديم كه آنچه گفته ايم حكم خداست. اگر شما به اين احكام عمل كرديد و مطابق با واقع در آمد كه بسيار خوب، اما اگر مخالف احكام واقعى بود معذوريد و راهى به جز اين وجود ندارد.

فقدان امام در بين امت مصيبت بزرگى است. اين مسئله تقدير الهى است و ما دخالتى در آن نداريم. پس بايد به تكليف عمل كنيم.

مرحوم محقق خراسانى از منبرى هاى خوب بود كه آن وقت ها (چهل سال پيش) به كربلا و عتبات مى آمدند و منبر مى رفتند و من هم گاهى از منبرهاى ايشان بهره مى بردم. شبى در مدرسه صميميه منبر رفتند و فرمودند از اين كه در زمان غيبت هستيد، خيلى تأسف نخوريد، گر چه نعمت بسيار بزرگى را از دست داده ايد.

در اين زمان براى حل مشكلات دينى خود نمى توانيد به امام معصوم مراجعه كنيد و بايد از مراجع تقليد بپرسيد.

آنها نيز خواهند گفت: ما نمى دانيم احكامى كه استنباط مى كنيم مطابق واقع است يا نه، و فقط وظيفه خود را انجام مى دهيم. اما اگر در زمان معصوم بوديد و در اداى واجبات كوتاهى مى كرديد، كار بسيار مشكل تر مى شد.

كسانى كه در زمان معصوم بودند اما استفاده نكردند وضعشان بسيار بدتر است از كسى كه در زمان غيبت زندگى كرده و گناهى مرتكب شده است.

## معرفت خدا و نبى و امام عليهم‌السلام

شناخت خدا و نبى و امام از جمله لوازم پيروى از خدا است و بايد آن را هرچند با دعا و زيارت هم كه شده به دست آورد. در مجموعه هاى حديثى آمده است كه لوازم طاعت خداوند سه چيز است: معرفت خدا، معرفت نبى و امام، و نيز «إصابة السنّة».

منظور از معرفت و عرفان، عرفانى است كه در روايات واردشده است، نه عرفان اصطلاحى.

عرفان اصطلاحى فنى است همانند فن هواپيما سازى، با اين تفاوت كه فن هواپيما سازى كسى را از راه مستقيم دور نكرده و نمى كند و نوعى خدمت به مردم است. خدمت به مردم هيچ وقت انسان را از خداوند دور نمى سازد.

اما عرفان اصطلاحى چون از اساس چيزى جدا از اهل بيت عليهم‌السلام بوده بسيارى از مردم را گمراه ساخته است. عرفانى كه در روايات آمده است، همان معرفت و تصحيح اعتقادات خود و ديگران است. اعتقاد درست و عمل از مهم ترين عبادت هاست.

دعاهايى كه در ماه هاى رجب، شعبان و رمضان وارد شده انسان را آماده عمل به فرائض و طاعت مى نمايد: «خاب الوافدون على غيرك و خسر المتعرّضون إلاّ لك (200)؛ كسى كه بر غير تو درآيد ناكام، و آن كه به غير تو رو كند زيان كار است».

اين مطالب، انسان را آماده مى سازد تا اعتقادات خود را تصحيح كند. براى تصحيح اعتقاد كمك لازم است و اين دعاها انسان را يارى مى كنند تا اعتقادات خود را بازسازى كند.

انسان نبايد واجبات و فرائض را فداى مستحبات و نوافل كند. حضرت على عليه‌السلام در نهج البلاغه مى فرمايد: «لا قربة بالنوافل إذا أضرّت بالفرائض (201)؛ اگر مستحبات به واجبات زيان رساند، باعث تقرب به خدا نمى شود». در روايت ديگرى آمده است: «إذا أضرّت النوافل بالفرائض فارفضوها (202)؛ اگر مستحبات به واجبات زيان رساند، مستحبات را رها كنيد».

قسمت اعظم اعتقادات، روايات، واجبات و محرمات از طريق شيخ صدوق، شيخ طوسى، و شيخ كلينى به دست ما رسيده است.

اگر شيخ طوسى ميليون ها سال نماز شب مى خواند، اين اندازه كه با نوشتن كتاب اجر و ثواب برده، ثواب نمى برد. نمى خواهم ثواب نماز شب را كم بشمارم. در فضيلت نماز شب همين بس كه خداى متعال در قرآن مى فرمايد: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّآ أُخْفِىَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُن) (203)؛ هيچ كس نمى داند چه پاداش هاى مهمى كه روشنى بخش ديدگان است براى آنان اندوخته شده است».

خود همين نماز شب عمده احكام آن از طريق اين سه بزرگوار به دست ما رسيده است.

## نابودى اعمال

در روايات آمده است: روز قيامت بسيارى از اعمالى كه انسان در دنيا انجام داده، در نامه اعمال خويش مشاهده نمى كند؛ مثلا مى بيند خمسى كه پرداخته يا نماز و روزه اى كه به جا آورده در نامه اعمالش ثبت نشده، و اين مطلب را زمانى درمى يابد كه بيشترين احتياج را به اين اعمال دارد.

تصور كنيد شخصى تصميم بگيرد در مسافرت فقط پول با خود ببرد؛ چرا كه غذا و ديگر لوازم سفر را مى شود با پول تهيه كرد، اما وقتى به مقصد مى رسد متوجه مى شود پول هايش را نياورده يا گم كرده است؛ از سوى ديگر نه كسى را مى شناسد و نه جايى را بلد است. چنين مسافرى چه حالى پيدا مى كند؟

چه خوب است انسان كمى به عقب برگردد و اعمال و واجبات خود را از نو ياد بگيرد. اگر مقلد است رساله عمليّه را ببيند و اگر مجتهد است ادلّه را باز بينى نمايد.

مرحوم شيخ عبدالرحيم قمى مى فرمودند: نكند علم عالِم، علم سينه به سينه (يعنى بدون پژوهش و بازبينى ادله) باشد.

اگر دقت و تأمل به خرج دهيم چه بسا معلوم شود كه اشتباهات زيادى در آموخته هايمان وجود دارد. بارها در قرآن كريم آمده است: (أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ) (204)؛ آيا انديشه نمى كنند؟»

براى مثال بسيارى از ما گمان مى كنيم كه در برابر خطاهاى خانواده و بستگانمان وظيفه اى جز امر به معروف، آن هم به صورت زبانى، نداريم؛ حال آن كه خداى متعال مى فرمايد: (قُوا أَنفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ) (205)؛ خودتان و كسانتان را از آتشى كه سوخت آن مردم و سنگهاست حفظ كنيد».

در جاهاى گوناگون قرآن آمده است كه بايد امر به معروف كرد، اما آيا صِرف امر به معروف و نهى از منكر كافى است. قرآن درباره كسانى كه تحت تكفل انسان هستند، نگفته امر به معروف و نهى از منكر كنيد، بلكه فرموده: «قوا»؛ كارى كنيد كه اينها خوب شوند.

قسمتى از اين هدف با امر به معروف و نهى از منكر به دست مى آيد، اما قسمت ديگر با عمل كردن تأمين مى شود. بايد خود انسان عمل كند و با عمل الگوى كوچك ترها باشد. اگر خود انسان دروغ نگويد اهل خانه نيز راستگويى را از او ياد مى گيرند.

شكى نيست كه خداوند در حدّ قدرت انسان از او توقع دارد تا خود را از آتش جهنم دور سازد، اما از آن طرف قدرت كوشش كردن را نيز به انسان عطا كرده است.

مؤمن بايد پشت كار را از كاسب ها ياد بگيرد. اگر صبح، اول وقت از يك كاسب بپرسند: آيا مى دانى كه امروز ضرر مى كنى يا سود مى برى؟ مى گويد: نه نمى دانم. ممكن است ضرر كنم. اگر بپرسند: حال كه احتمال ضرر هست چرا به دنبال كسب مى روى؟

مى گويد: چاره اى جز اين نيست، يك روز ضرر مى كنم و روز ديگر سود مى كنم. بارها كسانى به خود من مراجعه كرده و گفته اند: كاسب هستيم و مثلا هشت سالى سود نبرده بوديم، اما امسال سود خوبى كرده ايم و مى خواهيم خمس بدهيم.

ممكن است شخصى با يك بار گفتن و ده بار گفتن اثرى در فرزند خود نبيند، اما بايد به اميد اين كه روزى اين گفتن ها به عمل تبديل شود هم چنان ادامه دهد.

در كتاب هاى حوزه تعبير معروفى هست مبنى بر اين كه «ما من عام إلاّ و قد خص؛ هيچ عامى نيست مگر آن كه استثنايى داشته باشد».

در كتاب معالم (206) آمده است كه خود اين عام نيز تخصيص خورده است؛ چرا كه عام هايى وجود دارد كه تخصيص نخورده اند؛ مثل: (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْء قَدِيرٌ) (207)؛ «و خدا بر همه چيز تواناست».

اين عامى است كه تخصيص نخورده و قدرت الهى مافوق همه چيز است. خداوند بر همه موجودات قدرت دارد و چيزى نيست كه از دايره قدرت او بيرون باشد.

در اين فقره از رساله حضرت مى فرمايند: هيچ كس راهى به جز عبادت و طاعت ندارد، و بعد در ادامه براى تأكيد بيشتر، موجودات والا مرتبه اى همچون نبى و ولى را نيز مشمول اين حكم عام دانسته اند. اين فرمايش امام نيز از آن دسته عموماتى است كه تخصيص نخورده است.

## كوشش و مقام طاعت

براى طاعت، جستوجو و كوشش لازم است.

آن كه مجتهد نيست بايد رساله عمليه را بخواند. البته، تمام مسائل مورد نياز در رساله هاى عمليه نيامده است. هزاران مسئله مورد ابتلا وجود دارد كه در رساله هاى عمليه نيست بايد اين قبيل مسائل را پرسيد و ياد گرفت؛ زيرا اين مسائل به خودى خود براى انسان كشف نمى شوند.

اگر شخص در يادگيرى مسائل مقصر باشد زيان و كيفر اخروى را به جان خريده و اگر قاصر باشد دچار حسرت و پشيمانى خواهد شد.

كسى كه مى خواهد به سفر برود يا معامله اى انجام دهد، چون خودش خبره نيست از اين و آن مى پرسد تا چيزهايى كه نمى داند ياد بگيرد.

هدف از اين پرسيدن ها آن است كه مى خواهد متضرر نشود. مسائل شرعى نيز از اين قاعده بيرون نيست و براى جلوگيرى از ضرر اخروى بايد مسائل موردنياز خود را بياموزيم.

## احتياط، نشانه ايمان

به امام صادق عليه‌السلام عرض كردند كه فلان شخص انسان بسيار خوب و مؤمنى است و نمازهايش را دو بار در روز مى خواند تا مبادا نمازهايش كاستى هايى داشته باشد.

حضرت فرمودند: «هل يشكّ فى الزكاة فَيُعطيها مرّتين (208)؛ آيا زكات اموالش را نيز دو مرتبه مى دهد؟»

شخصى در كربلا بود كه خُمس مالش را چند مرتبه مى داد. البته، پولدار نبود و خمسش در نهايت پنجاه يا صد فلس مى شد. يك بار كه خمس مى داد، شك مى كرد كه آيا فلان چيز را حساب كرده است يا نه، و دوباره خمس اموال خود را حساب مى كرد.

## دعاى «يا مَن ارجوه»

معروف است كه در ماه رجب دعاى «يا من أرجوه لكلّ خير» بعد از هر نماز خوانده شود. در روايت آمده است اين دعا را در صبح و شام و بعد از نمازها بخوانيد (209).

خوب است انسان در شبانه روز يك بار اين دعا را با تأمل بخواند و بينديشد كه اين «من» كه در دعا آمده كيست؟ آيا به راستى اميد ما به خداست يا به استاد و پول و اهل و عيال و ديگران؟

اگر اميدمان به ديگران است، بايد خود را اصلاح كنيم و اميد به خدا را جايگزين اميد به ديگران نماييم. تأمل در اين دعا مقدمه وجود تزكيه، و تزكيه واجب عينى است، هر چند كه خواندن اين دعا در حال عادى مستحب است.

## نيرنگ هاى شيطان

قرآن يك كلمه گفته است كه كارى كنيد كه جهنم نرويد، اما به جا آوردن اين كار، مستلزم انجام دادن هزاران كار ديگر است.

اطراف انسان پر از تله هاى شيطانى است؛ قلاب هاى آهنى و زنجيرهاى محكمى كه شيطان برگردن آدمى مى اندازد و او را به طرف جهنم هدايت مى كند. در اطراف هر يك از انسان ها شياطينِ بسيارى وجود دارد.

در روايت آمده است كه در قلب انسان 25 شيطان، و در كنار آنها نيز 25 فرشته وجود دارد. اين شياطين بسيار سريع تر از انسان عمل مى كنند. خداى حكيم به انسان نيروى بيشترى عطا فرموده تا توان مقابله با آنها را داشته باشد.

آنها خواب و خوراك ندارند و بابت اين كارها وقتى صرف نمى كنند، اما انسان ها گرفتارى هاى متعددى دارند. شياطين در كار خود تخصص دارند ولى انسان در مبارزه با شيطان و شناخت نيرنگ ها محتاج آموزش و يادآورى است.

انسان ها چه بسا در طى روز با صدها نفر سر و كار داشته باشند، اما شياطين فقط با يك نفر كار دارند. خلاصى از دست شيطان با اين اوصاف كار بسيار مشكل و طاقت فرسايى است.

در قرآن كريم بارها و بارها آمده است: (أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ) (210)؛ بيشتر آنان نمى انديشند»، (أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ) (211)؛ بيشتر آنان نمى دانند».

شيطان وسواس الخناس است، گاهى مطلبى را در دل انسان مى اندازد تا براى او شك و شبهه ايجاد كند.

من با چشم خودم كسى را ديدم كه لب حوض نشسته بود و بيش از هفتاد بار دستش را داخل آب مى برد و بيرون مى آورد.

بنده خدا مى خواست دست خود را بشويد، ولى دچار وسواس بود. اين شخص فكر مى كرد چنين كارى دقت در اعمال است، اما در واقع شيطان او را هدايت مى كند و اين همان زنجير جهنمى است كه برگردن انسان ها مى اندازد.

قرآن كريم درباره چنين افرادى كه مى پندارند عبادت مى كنند اما در واقع شيطان بر آنها سوار شده است، مى فرمايد: (وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) (212)؛ و خود مى پندارند كه كار خوب انجام مى دهند». همچنين آنان را (الاَْخْسَرِينَ أَعْمَـلاً) (213)؛ زيانكارترين مردم» خوانده است. افعل التفضيل يا با «من» يا با «عن» و يا با الف و لام مى آيد و اگر با الف و لام بيايد عموميت و شمول بيشترى دارد. در اين آيه «اخسرين» با الف و لام آمده است.

«اخسرين» در بين همين انسان ها و امثال من و شما هستند. كسى بودند كه بيست و سه سال پاى منبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشستند و بيست و سه سال پشت سر آن حضرت نماز خواندند، اما سرانجام از خاسرين شدند. شمر در جنگ صفين و جنگ جمل زير پرچم اميرمؤمنان عليه‌السلام مى جنگيد، اما عاقبتش چه شد؟

## غفلت و عبرت

در ميان اخسرين نيز مراتب فرق مى كند و چه بسا برخى وضع بدترى نسبت به ديگران داشته باشند. ما اهل علم نيز بسته به ميزان غفلتمان دچار خسرانيم و بايد به چشم عبرت به پيرامون خود بنگريم.

انسان هاى عادى اگر مرده اى ببينند تا چند روز وضعشان متحول مى شود، اما مرده شور عادت كرده و برايش عادى است. البته، به مرده شورها اهانت نشود، چراكه كارواجبى انجام مى دهند و به تكليف عمل مى كنند. انسان ها نيز عادت كرده اند موعظه بگويند و موعظه بشنوند، اما اين گفتن ها و شنيدن ها هيچ تأثيرى ندارد.

مانند مرده شورى كه ديدن مرده تأثيرى به حالش ندارد.اساس تزكيه همين دعاها و زيارت هاست، نبايد انسان فقط بخواند و رد شود، بلكه بايد در آنها تأمل كند.

در يكى از زيارت هاى سيد الشهدا عليه‌السلام آمده است: «و اجعل سريرتى خيراً من علانيتى (214)؛ خدايا، نهان مرا بهتر از آشكارم قرار ده (كه اگر كسى در ظاهر يك خوبى از من سراغ دارد باطن من بهتر از آن باشد)».

به راستى كه چه گوهرهايى در اين زيارت ها آمده است، و چه خوب است انسان در طول عمر حتى يك بار هم كه شده تمام اين دعاها را بخواند؛ چرا كه هر گلى بويى دارد.

## تسليم در دين

«و اعلموا انّ الاسلام هو التسليم و التسليم هو الاسلام، فَمَن سلّم فقد اَسلم، و مَن لم يسلّم فلا إسلام له» (215)؛ و بدانيد كه اسلام يعنى تسليم و تسليم يعنى اسلام. پس كسى كه تسليم شد مسلمان است و آن كه تسليم نشد مسلمان نيست.

از نظر ادبى ظاهر كردن ضمير فصل دلالت بر حصر دارد. اگر گفتند: «زيدٌ هو الشاعر»، «هو» كه ضمير فصل است حصر را مى رساند (216). در اين قسمت از رساله امام عليه‌السلام فرموده اند: «الاسلام هو التسليم». اگر مى فرمودند: «ان الاسلام التسليم» معنا مشخص بود؛ چرا كه اسم و خبر انّ در واقع مبتدا و خبرند.

اما با آوردن هو بين اين دو، اسلام منحصر در تسليم شده است؛ يعنى عمل به احكام و تعاليم اسلام بدون داشتن تسليم فايده اى ندارد، و چنين اسلامى، اسلام درست و كامل نيست. در ادامه مى فرمايند: «و التسليم هو الاسلام». اين تكرار براى تأكيد بيشتر است. «فمن سلّم فقد اَسلم» اين قسمت تأكيد پس از تأكيد است.

هر كس تسليم احكام تكوينى و تشريعى خدا بود مسلمان است. «و من لم يسلّم فلا اسلام له»، آن كه تسليم نشد مسلمان نيست.

اسلام منحصر در يك عمل نيست، بلكه اجزا و شرايط و موانع بسيارى دارد كه همه آنها با همديگرمجموعه اسلام را مى سازند. نماز در اسلام ركن است، اما همه چيز نيست. همين طور روزه و حج ركنند، اما همه اسلام نيستند.

شايد بتوان مجموعه اسلام را به هواپيما تشبيه كرد. هواپيما براى پرواز نياز به شرايط و اجزاى خاصى دارد و با نبود هر يك از اين اجزا و شرايط، قدرت پرواز نخواهد داشت و اگر با آن وضعيت به پرواز در آيد، سرنشينان آن از بين مى روند.

كسانى كه روز عاشورا فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به شهادت رسانيدند، اهل نماز و روزه و حج بودند، و آنها كه در جنگ جمل، صفين و نهروان بر على بن ابى طالب عليه‌السلام شوريدند، چه بسا بيش از ديگران به نماز و روزه مى پرداختند.

عياشى ذيل آيه شريفه: (فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيَما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِى أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً) (217)؛ «چنين نيست، به پروردگارت قسم كه ايمان نمى آورند مگر آن كه تو را در اختلافات خود داور كنند، سپس از حكمى كه كرده اى در دل هايشان احساس ناراحتى نكنند و كاملا سرتسليم فرود آورند». روايتى را از ابى ايوب خزاز نقل كرده است كه چنين است:

«لو أنّ قوماً عبدواالله وحده لا شريك له و أقاموا الصّلاة و آتوا الزكاة و حَجّوا البيت و صاموا شهر رمضان، ثم قالوا لشى صنَعهُ الله أو صنعه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ألاّ صنع خلاف الذى صنع أو وجدوا ذلك فى قلوبهم لكانوا بذلك مشركين (218)؛ اگر قومى خدا را به يكتايى پرستش كنند و نماز به پا دارند و زكات بپردازند و حج به جا آرند و ماه رمضان را روزه بگيرند ولى نسبت به يكى از كارهايى كه خدا و يا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام داده اند اعتراض كنند و بگويند: چرا چنين كرده؟ يا در دلشان چنين چيزى باشد به سبب اين اعتراض مشركند».

مشرك فقط به ملحد گفته نمى شود كه احكام فقهى ويژه اى دارد و جزو نجاسات شمرده مى شود، بلكه كفر و الحاد فقط يك مرتبه از شرك است و كسى كه به يگانگى خدا اعتقاد دارد، اما در عمل خدايان ديگرى به نام نفس، پول، زن، فرزند و خانه را مى پرستد و ستايش مى كند، نيز در مرتبه اى از شرك قرار گرفته است.

شخصى نزد من آمده بود و مى گفت: خانه اى از فلان كس خريده ام، اما بعد معلوم شد كه اين خانه غصبى است و فروشنده نيز فرار كرده. به او گفتم: مى دانى كه اين فروشنده غاصب بوده؟ گفت: مى دانم.

گفتم: پس بايد خانه را به صاحب اصلى برگردانى. مرتب مى گفت: پس پولى كه داده ام چه مى شود؟

## دين فروشى سمرة بن جندب

همان طور كه گفته شد، تسليم مراتبى دارد و از هركس به فراخور حال و موقعيتش انتظار مى رود. در بين عوام اصطلاح جالبى وجود دارد كه مى گويند: فلانى دين فروشى كرد. اين اصطلاح حقيقت دارد و بسيارى از مردم دين خود را مى فروشند.

قيمتى كه مردم با آن دين خود را مى فروشند، به تناسب حال فروشندگان، مختلف است. سمرة بن جندب دين خود را به چهار صد هزار درهم يا دينار فروخت.

اگر درهم باشد معادل 150 كيلوگرم طلا، و اگر دينار باشد معادل يك تُن و نيم طلاى ناب است. اين همه پول را فقط در مقابل يك دروغ گرفت، كه به پيامبر نسبت داد. معاويه اين پول را به او داد و او نيز با آن، خانه و باغ و زمين خريد.

اما آيا واقعا ارزش آن را داشت كه دين خود را بفروشد؟

با آن پول ها زندگى خوبى كرد، اما هرچه بود پول ها تمام شد و سمره نيز مرد. از اولين روز مردنِ او تا به امروز كه چندين قرن گذشته گرفتار بوده، و تا قيامت گرفتار خواهد بود.

## دشوارى تسليم

تسليم كار ساده اى نيست، اما چاره اى جز آن نيست. كسى كه مى خواهد در آن دنيا هم نشين انبيا و اوليا گردد راهى به جز تسليم ندارد.

در روايت آمده است كه امام رضا عليه‌السلام كسى را نصيحت مى كردند. آن شخص در جواب گفت: من دوست پدر شما موسى بن جعفرم و پدر شما مرا رها نمى كند. امام در پاسخ او گفتند: تو خيال مى كنى با اين اعمال روز قيامت هم نشين موسى بن جعفر مى شوى كه آن همه تقوا و ورع و قرب به خدا دارد؟

اگر چنين باشد كه به موسى بن جعفر ظلم شده است. تصور كنيد شخص محترمى خانه بسيار تميز و با شكوهى دارد و در اين خانه با نهايت نظافت و آراستگى زندگى مى كند. شخص ديگرى كه سرتا پا آلودگى است به اين آقا اظهار علاقه مى كند، آيا كسى حاضر مى شود اين ژوليده را نزد آن شخص پاكيزه ببرد؟

اگر بخواهد نزد او برود بايد خودش را تميز كند و لباس مناسب بر تن نمايد.

انسان بايد در مقابل تكوين و تشريع تسليم باشد. آن كه پول ندارد گرفتار تسليم در مقابل خمس و زكات نيست، اما كسى كه پول دارد بايد در مقابل حكم پرداخت خمس و زكات تسليم باشد، و هر قدر پول بيشترى داشته باشد تسليم مشكل تر است.

به ثروتمندى گفته بودند: خمس اموالت را پرداخت كن، گفته بود: مى فهمى چه مى گويى؟ من اگر بخواهم خمس بدهم مى دانى چقدر بايد پول بدهم؟ پول زياد اين گونه است و تسليم شدن به هنگام ثروت كار مشكلى است. تسليم عالم و مرجع دينى نيز آن است كه حلال را حرام، و حرام را حلال جلوه ندهد و حاضر نباشد حتى در مقابل تمام ثروت هاى دنيا چنين كند.

## سرگذشت على بطائنى

على بن حمزه بطائنى عالم دين و اهل فتوا و وكيل امام صادق و امام كاظم عليهما‌السلام بود. در ايام زندانى شدن امام كاظم عليه‌السلام، سى جاريه (219)، چند هزار درهم و دينار و هم چنين مقدارى گوسفند و شتر در نزد او جمع شد.

پس از شهادت امام كاظم عليه‌السلام دلش نيامد اين اموال را تسليم حضرت رضا عليه‌السلام كند. در نتيجه امامت امام رضا عليه‌السلام را رد كرد و براى خود مذهبى به نام واقفيه درست كرد و با اين كارِ او هزاران نفر منحرف شدند. امام رضا عليه‌السلام از واقفيه با عبارت «كلاب ممطورة» (220) ياد كرده، يعنى سگى كه زير باران خيس شده است.

باران همه چيز را پاك مى كند، اما سگ را نجس تر مى كند. كسى كه از كنار يك سگ خيس عبور كند با عجله مى گذرد تا مبادا سگ خود را تكان دهد و او را نجس كند. نجاست مادامى كه خشك است اگر به بدن يا لباس برسد نجس نمى كند، اما تا رطوبت به آن برسد نجاستش سرايت مى كند.

ابن ابى العزاقر شخصى بود كه مدت بسيارى تسليم حق تعالى بود، اما در يك جا دچار لغزش شد و حضرت ولى عصر (عجل الله تعالى فرجه الشريف) او را لعنت كرد. درباره يكى از همين بدعت گذاران آمده است: «احذروا الصوفى المتصنّع (221)؛ برحذر باشيد از صوفيان بدعت گذار».

اسلام در عين سختى بسيار آسان است. مشكل آن جاست كه بعضى مواقع بايد از منافع دست شست و تسليم گرديد.

قرآن نمى گويد كه فقط تسليم باش، بلكه مى گويد علاوه بر آن كه تسليم شدى، شكايت هم نكن و راضى باش.

نبايد بگويى اسلام دستم را بسته و الا فلان كس را چنين و چنان مى كردم.

امام صادق عليه‌السلام سه مرتبه قسم ياد مى كنند كه اگر كسى عمل داشته باشد، اما در نفس خود دچار حرج گردد مشرك است. البته شرك مراتب گوناگونى دارد.

## زاهد و ترس از گناه

پيرمردى روزى با خود انديشيد كه من شصت سال است زندگى مى كنم. اين شصت سال حدود بيست هزار روز مى شود. اگر در هر روز فقط يك گناه مرتكب شده باشم مى شود بيست هزار گناه.

بابت كدام يك از خدا عذر بخواهم و كدام يك را مى توانم جواب دهم. در اين افكار غوطه ور بود كه ناگهان از شدت ناراحتى سكته كرد و جان به جان آفرين تسليم نمود. در دنيا خيلى ها سكته مى كنند: فلانى در فلان شهر به دنبال پايين و بالا رفتن قيمت ها سكته مى كند و مى ميرد، ديگرى به سبب اختلاف خانوادگى يا تقسيم ارث سكته مى كند.

همّام نيز پس از شنيدن صفات متّقين از زبان اميرمؤمنان عليه‌السلام تاب نياورد و جان مشتاقش از كالبد تن خاكى بيرون رفت: «فَصَعِقَ هَمَّامٌ صَعْقَةً كانت نَفسُهُ فِيها (222)؛ همام فريادى كشيد و جان داد».

يكى از دوستان خبر مرگ شخصى را برايم آورد. از او پرسيدم: چه مرضى علت مرگ او شد؟ گفت: هيچ، فقط اين آقا در زمان حيات پدرش مقدارى پول خرج خانه مسكونى او كرده بود. پس از فوت پدر، به وراث ديگر گفت: علاوه بر سهم الارث بايد آن پول هم در سهم من لحاظ شود و سهم بيشترى از ديگران نصيبم شود. اين را كه گفت بين آنها مشاجره شد و چند لحظه بعد در حالى كه روى صندلى نشسته بود ناله اى كرد و مرد.

## احسان به نفس

«وَمَن سَرَّهُ أن يُبلِغَ إلى نَفسِهِ فى الإحسانِ فَليُطِعِ الله فإنّه من أطاعَ الله فقد أَبلَغَ إلى نَفسِهِ فى الإحسانِ، و إيَّاكُم و مَعاصِيَ الله أن تَركَبُوها فإنّه من إنتَهَك معاصى الله فَرَكِبها فقد أَبلَغَ فى الإِساءَةِ إلى نفسه وليس بين الإِحسانِ و الإساءة منزلةٌ، فَلأَهلِ الإحسانِ عند رَبِّهِم الجنةُ ولأَهلِ الإِساءَةِ عندَ رَبِّهم النَّار» (223)؛ هركه خوش دارد در نيكى به خويشتن به حدنهايى رسد، بايد خدا را فرمانبردارى كند؛ زيرا هركه فرمان خدا بُرد در نيكى به خود به حد نهايى رسيد. مبادا خدا را نافرمانى كنيد؛ زيرا هركه پرده نافرمانى خدا بدرد و مرتكب معصيت شود، نهايت بدى را در حق خود كرده و ميان نيكى و بدى جايگاه سومى نيست براى نيكوكاران نزد خدا بهشت، و براى بدكاران دوزخ مقرر شده است.

مراتب احسان به نفس متفاوت است. تحصيل، به دست آوردن پول براى داشتن زندگى مرفه، خوش رفتارى با مردم و احترام گذاشتن به آنها، به اندازه خوردن براى جلوگيرى از سوء هاضمه و بيمارى، رعايت بهداشت دهان و دندان و بسيارى ديگر از كارهاى انسان ها در طول زندگى احسان به نفس، و هدف از انجام دادن آنها به دست آوردن آسايش است.

ولى امام صادق عليه‌السلام در اين قسمت از فرمايش خويش، طاعت خداوند را بالاترين و بليغ ترين احسان به نفس دانسته و در مقابل، گناه كردن و نافرمانى خداى متعال را شديدترين ظلم به نفس شمرده است. «يبلغ» فعل متعدى است مفعول آن مقدر است؛ يعنى «يبلغ درجة عالية». از سوى ديگر حذف متعلق افاده عموم مى كند.

در اين جا نيز مفعول ذكر نشده و معناى كلام چنين است: هر كسى كه تمام درجات احسان به نفس و بالاترين آنها را مى خواهد طاعت خدا را به جا آورد. «الى نفسه» متعلق به احسان، و از اين رو تقدير كلام به اين صورت است: «أن يبلغ فى الإحسان إلى نفسه».

جمله «فقد أبلغ إلى نفسه فى الإحسان» در كلام امام دوبار تكرار شده و داراى بار بلاغى است؛ چرا كه مطلب مهم است و تكرار تأكيد را مى رساند.

حضرت مى فرمايد طاعت خدا بهترين راهِ راحتى نفس است.يك عمر رنج و فقر، هر چند بسيار دشوار باشد، در مقابلِ به دست آوردن نعمت جاويد آخرت مسئله اى نيست.

همان طور كه اشاره شد احسان به نفس در دنيا با پول و سلامتى و فرزند و عشيره و امثال اينها ميسر مى شود و اگر كسى بخواهد در چار چوب دنيا با عزّت و سربلندى و احترام زندگى كند، به ناچار بايد از اين امتيازها برخوردار باشد.

اما همه اين امتيازها تا وقتى وجود دارند كه انسان زنده است، و همين كه روح از بدن جدا شد همه چيز تمام مى شود. ولى اگر انسان بخواهد علاوه بر دنيا، در آخرت نيز آسوده باشد، تنها راه طاعت خداوند است.

البته، كمى تأمل و تفكر لازم است تا انسان به اين نتيجه برسد. غفلت انسان را گمراه مى كند و براى رسيدن به اين ذهنيت موانع بسيارى در دنيا وجود دارد، ولى انسان عاقل در هر صورت به اين نتيجه خواهد رسيد و پس از اين نتيجه گيرى سعى مى كند وسائل آرامش و آسايش خود را در آخرت - كه نعمت ها و عذاب هاى آن با دنيا مقايسه شدنى نيست - فراهم سازد.

درك وسعت آخرت و نعمت هاى آن از عهده انسان خارج است و آگاهيهاى ما از آخرت، منحصر به همين روايات مأثوره است، اما اين كه آخرت چيست، نمى دانيم. در روايت آمده است: «ولا خَطَرَ عَلى قَلبِ بَشَر (224)؛ و هرگز به فكر بشرى خطور نكرده است».

انسان تا با آخرت مواجه نشود آن را درك نمى كند؛ درست مانند كسى كه با يك مريض بد حال مواجه مى شود، و آن وقت است كه مى فهمد واقعا خداوند چه نعمت بزرگى به نام سلامتى به او داده است.

نعمت هاى الهى به شمار نمى آيد و نمى توان همه را به ذهن آورد. گاهى اوقات به نعمت هايى برخورد مى كنيم كه تا آن لحظه نمى دانستيم چنين نعمتى هم داريم.

مدتى پيش به عيادت مريضى رفتم و حال او را جويا شدم. گفت: «به مرضى مبتلا شده ام كه تا آخر عمر بايد تشنه باشم؛ زيرا بدن من قدرت دفع كردن آب را ندارد و اگر آب بخورم دفع نمى شود و بايد با داروهاى مختلف آب را از بدنم خارج كنم. از اين رو هميشه زبانم به كام چسبيده و دهانم خشكيده است!».

چه بسا، هيچ وقت به ذهن خطور نكند كه امكان خوردن آب يك نعمت است. نهايت چيزى كه براى ما اتفاق مى افتد اين است كه در يك روز تابستان اگر روزه باشيم تا شب تشنگى را تحمل مى كنيم و شب به هنگام افطار دو برابر هر روز آب مى خوريم.

كسب علم به نوعى كسب مجهولات نيز هست، چرا كه انسان متوجه مى شود چه چيزهايى نمى دانسته و چه چيزهايى نمى داند. وقتى حال ما نسبت به فهم و درك نعمت هاى دنيايى اين گونه باشد و بسيارى از آنها را درك نكنيم، تكليف نعمت هاى اُخروى معلوم است.

## حقايق معقول

آخرت و نعمت هاى آن محسوس نيستند، بلكه معقولند. مرده شور هيچ وقت از ديدن مرده عبرت نمى گيرد، چرا كه برايش عادى مى شود، مگر اين كه با تلقين، خود را از عادت و غفلت نگه دارد.

در روايت آمده است: اگر مرده شورها حرفهاى مرده ها را مى شنيدند، وحشت آنها را برمى داشت و هيچ كس حاضر نمى شد مرده ها را بشورد. اميرمؤمنان على عليه‌السلام مى فرمايد: «لَو عايَنتُم ما قد عايَنَ مَنْ ماتَ مِنكُم لجَزِعْتُم و وَهِلْتُم (225)؛ اگر آنچه مردگانِ شما پس از مرگ ديده اند مى ديديد، بى تابى مى كرديد و هراس بر شما چيره مى شد».

لذا در احوال مرحوم سيدجمال الدين گلپايگانى (226) نقل كرده اند كه شب ها تا به صبح در قبرستان تخت فولاد اصفهان عبادت مى كرد. او انسانى وارسته و از اوتاد بود كه در عالم مكاشفه چيزهايى مى ديده.

## آخرت و حسرت

انسان با ورود به آخرت متوجه مى شود كه چه بلايى به سرش آمده و حسرتى دائم گريبانش را مى گيرد؛ چرا كه مى بيند ميلياردها سال بايد در آن جا بماند، ولى هيچ كارى براى خودش انجام نداده و هيچ توشه اى براى خودش نيندوخته است.

ولى فهم اين مطلب در اين دنيا مشكل است. اگر چك هاى امضا شده رنگارنگ را كه ميلياردها تومان روى آن نوشته شده به يك بچه نشان دهند فقط ممكن است از نقش رنگارنگ آنها خوشش بيايد ولى ارزش آنها را درك نمى كند.

اگر بچه اى گوهر قيمتى و با ارزشى گم كند قاصر است، چرا كه جاهل بوده و ارزش آن را نمى دانسته، ولى پس از آن كه بزرگ شد اگر به او بگويند در كودكى گوهر با ارزشى كه قيمت آن ميليون ها تومان بود،گم كرده است،تا آخر عمر حسرت مى خورد و مى گويد: اى كاش دستم مى شكست و آن گوهر را بر نمى داشتم! به او مى گويند تو كه تقصيرى نداشتى بچه بودى و نمى فهميدى. مى گويد: مى دانم كه تقصيرى نداشته ام.

اگر مقصر بودم خودم را مى كشتم. زيرا امروز ديگر بزرگ شده و مى داند براى به دست آوردن مقدار كمى پول چقدر بايد زحمت و مرارت بكشد. با خود مى گويد اگر آن گوهر را داشتم، با پول آن مى توانستم زندگى خود را زير و رو كنم.

انسان ها نيز پس از مرگ از خواب غفلت بيدار مى شوند: «الناس نيام فإذا ماتوا إنتبهوا (227)؛ مردم در خواب به سر مى برند، وقتى مردند بيدار مى شوند».

درآن روز ديگر فرصت هيچ كارى را ندارند و عذابى سخت و دردناك يا نعمت هايى بى شمار و جاويد نصيبشان خواهد شد.

در روايت آمده است كه خداى متعال درك اهل بهشت را ازآنها سلب مى كند، تا كسانى كه در مراتب پايين تر قرار دارند مراتب بالاتر را درك نكنند و دچار حسرت و پشيمانى نگردند و در بهشت رنج و عذابى نباشد. بنابراين، بهشتيان هيچ گاه آرزوى داشتن مقام بالاتر را ندارند. درست مانند آن كه شخصى از يك غذاى بسيار لذيذ و مقوى بدش مى آيد و حتى اگر آن را رايگان به او بدهند نمى خورد و هيچ وقت آرزوى داشتن آن را نمى كند.

## لذّت روح

غذاى لذيذ، پول زياد، آسودگى و چيزهاى خوب ديگر لذّت بخش اند و لذّت نيز به روح اختصاص دارد. هنگام برخوردارى از نعمت ها روح است كه لذّت مى برد و طاعت خداوند لذّت روح را تأمين مى كند.

البته، طاعت خدا نيز به فراخور حال انسان ها متفاوت است. همان طوركه احكام تابع موضوعات هستند، مراتب طاعت نيز نسبت به افراد مختلف متفاوت است فرد سالم يك نوع طاعت مى كند و مريض طور ديگرى. اطاعت ثروتمند به گونه اى است و اطاعت فقير به گونه ديگر.

## قلب، مركز طاعت و معرفت

بسيارى از اعمال جزء مظاهر ايمان است، مانند نماز،روزه،حج، زكات و.... ولى مركز تمام اينها قلب است. در صلوات شعبانيه مى خوانيم «واعمر قلبى بطاعتك (228)؛ قلب مرا به طاعت خود آباد كن».

اگر هردو پاى انسان قطع شود انسان زنده مى ماند، اما اگر قلب كوچك ترين مسئله اى پيدا كند زندگى تمام مى شود. حج، خمس، روزه، عبادت است، ولى اصل تمام معارف و طاعات قلب است. ريشه همه عبادت ها قلب است و اعمال ديگر ظاهر امرند.

اين قلب است كه صبح ها انسان را وادار مى كند تا بيدار شود و نماز بخواند. كسى كه قلبش طاعت نداشته باشد مانند ميوه اى گنديده است كه نمى شود از آن استفاده كرد.

همان طوركه گفته شد حضرت مى فرمايند بالاترين درجه احسان به نفس،طاعت خداوند است، و اگر طاعت در عقل انسان رسوخ نمايد، انجام دادن آن آسان مى شود. اگر دل چيزى بخواهد انسان به اندازه قدرتش به دنبال آن مى رود.

آن كه سوداى سفر در سر دارد، از شوق سفرى كه در پيش دارد شب تا به صبح كارهايش را انجام مى دهد و اصلا خستگى را احساس نمى كند.

صبح هم سرزنده و بانشاط بيدار مى شود. اما اگر شوق و ذوقى نداشته باشد، هرچند تمام شب را خوابيده باشد صبح دير از خواب بيدار مى شود و حوصله هيچ كارى را ندارد.

## غذاى آسمانى و ايثار

يكى از علماى مشهد به نام شيخ كاظم قزوينى، در اصفهان درس مى خواند. مدتى در اصفهان قحطى شد. پول بود،اما چيزى براى خريدن وجود نداشت. مدتى دنبال اين بود كه چيزى به دست آورد و با آن شكم خود را سير كند.

شنيد در اطراف شهر شترى را نحر كرده اند. خود را به آن جا رسانيد و توانست مقدارى از آن گوشت بخرد و با خود بياورد. با خوشحالى گوشت را زير عبايش پنهان كرد و به طرف مدرسه به راه افتاد، در حالى كه گرسنگى به او فشار مى آورد.

در بين راه چشمش به مردى افتاد كه كنار خيابان بى حال بر ديوارى تكيه كرده و سربچه هايش را كه نيمه جانى بيش نداشتند روى زانو گذاشته بود. آن مرد با ديدن شيخ از او كمك خواست و به بچه هايش اشاره كرد كه يعنى از گرسنگى دارند جان مى دهند.

به آسمان اشاره كرد كه يعنى خدا را در نظر داشته باش. شيخ فورا به مدرسه رفت و مقدارى گوشت پخت و نزد آنها بازگشت. ديد رنگ و روى بچه ها زرد شده و ديگر رمقى ندارند. گوشت را به آن مرد داد و او هم دهان بچه ها را باز مى كرد و لقمه را با فشار وارد دهان آنها مى كرد؛ چون خودشان نمى توانستند لقمه در دهان بگذارند.

چند لحظه بعد قدرى چشم بچه ها باز شد و به حال آمدند. بقيه گوشت را هم به آنها داد. از اين كه ديد بچه ها جان تازه اى يافته و سرحال شده اند خوشحال شد و خدا را شكر كرد. در حالى كه خود نيز از گرسنگى رمقى نداشت به حجره برگشت.

ناگهان پيرمردى كه پيش از اين هرگز او را نديده بود و بعدا هم نديد، بقچه اى آورد و در مقابل او بر زمين گذاشت و گفت اين بقچه مال شماست. پرسيد: از طرف چه كسى؟

پيرمرد نگاهى به آسمان كرد؛ يعنى از طرف خداست، و رفت. بقچه را باز كرد، ديد درون آن تعدادى نان روغن زده معطر و گرم هست.

نان ها را برد و با دوستانش خورد. مى گفت در طول عمر هيچ وقت چنين غذاى خوشمزه اى نخورده بود.

البته معمولا چنين نيست، و خدا جواب نيكى ها را در اين دنيا و بى درنگ نمى دهد؛ چرا كه انسان ها بايد امتحان شوند. اگر فورا جواب نيكى انسان به دستش برسد كه ديگر نيكى كردن هنر نيست.

## احسان و اسائه

«من إنتهك معاصى الله فركبها فقد أبلغ فى الإساءة إلى نفسه» همان طور كه طاعت بالاترين درجه احسان به نفس است، ارتكاب معاصى نيز بدترين نوع اسائه به نفس است.

«وليس بين الإحسانُ و الإساءة منزلة». بين اين دو نيز حد فاصلى وجود ندارد.

هركس يا اهل احسان به نفس است يا اسائه به نفس، و از ميان بهشت و جهنم يكى را برگزيده است. جاى سومى براى انسان ها خلق نشده است (229).

## اجتناب از گناهان

«واعلموا أنّه ليس يُغنى عنكم من الله أحدٌ مِن خَلقه شيئاً، لا ملكٌ مقرب، و لانبيّ مرسل، و لا مَن دونَ ذلك، فَمَن سَرّه أن تَنفَعَه شفاعة الشافعين عندالله فليَطلُب إلى الله أن يرضَى عنه» (230)؛ بدانيد كه از هيچ كس براى شما در برابر خدا كارى ساخته نيست، نه مَلك مُقّرب و نه نبى مُرسل و نه بندگانى كه پايين تر از آنها هستند. كسى كه مى خواهد شفاعت شفاعتگران به او نفعى برساند، بايد از خدا بخواهد تا از او راضى باشد.

در اين جا و فقره بعدى از نامه امام، كلمه «خلق» تكرار شده و نشان مى دهد كه منظور امام عليه‌السلام نه تنها انسان، بلكه تمام مخلوقات الهى است.

بنابر سخن فرزند رسول خدا، طاعت منحصر در اطاعت از خدا و رسول و امامان عليهم‌السلام است و اينها چيزى به جز رضاى خدا نمى خواهند، آنچه خدا مى خواهد انجام مى دهند و از آنچه خداوند نمى خواهد دورى مى جويند، و طاعت نيز جز اين چيزى نيست.

براى انجام دادن طاعت ابتدا علم به واجبات و محرمات و سپس عمل به آنها لازم است و رضايت خدا منحصر در طاعت است.

## بهترين اعمال در ماه رمضان

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر سال قبل از ماه مبارك رمضان، به استقبال اين ماه مى رفتند و براى مردم خطبه مى خواندند.

در يكى از اين خطبه ها كه راوى آن اميرمؤمنان على عليه‌السلام است مطالب بسيارى در باب احكام دين، صله رحم و مسائل ديگر آمده است و در آخر حضرت على عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى پرسند: (231) «يا رسول الله، ما أفضل الأعمال فى هذا الشهر؛ اى رسول خدا، بهترين اعمال در اين ماه چيست؟»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ داد: «الورع عن محارم الله (232)؛ پرهيز از محارم الهى». دورى جستن از حرام بهترين عملى است كه مى توان در اين ماه انجام داد. اين جمله با آن كه بسيار كوچك است، عمل به آن، دقت بسيار و آمادگى فراوان مى طلبد.

ماه رمضان كه ماه خودسازى است،فرصت مناسبى براى ايجاد اين آمادگى است. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين خطبه مى فرمايند: «در اين ماه خداوند شيطان را غل و زنجير مى كند. پس از خدا بخواهيد كه آن زنجير را باز نكند» و اين خواستن با زبان ميسر نمى گردد، بلكه عمل نيز مى خواهد.

شخصى از عالمى مسئله اى پرسيد. آن عالم جواب مختصرى داد، ولى سؤال كننده قانع نشد و در حضور همان عالم، مسئله را از عالمى ديگر پرسيد.

عالم دوم مسئلهرا به تفصيل بيان كرد و پاسخ قانع كننده اى داد. عالم اولى گفت: حافظه بسيار خوبى دارى كه مسئله را به اين روشنى شرح دادى. عالم دوم پاسخ داد: چنين جوابى علاوه بر حافظه قوى تلاش بسيار هم مى خواهد.

## خنديدن در صحن امام رضا عليه‌السلام

مرحوم شيخ حسنعلى اصفهانى (233) از علماى وارسته بود. در احوال او مى گويند: شخصى در هواى سرد و برفى او را در حال ركوع ديد.

پس از چهار ساعت كه بازگشت ديد شيخ هنوز در حال ركوع است و برف روى كمر او انباشته شده است. ولى با اين حال از اطرافيان وى نقل شده است كه در لحظات آخر به سختى جان داد. در عالم مكاشفه او را ديده و پرسيده بودند: تو كه انسان خوبى بودى، پس چرا آن لحظه آخر را به سختى گذراندى؟

گفته بود: من دو بار در حرم امام رضا عليه‌السلام با صداى بلند خنديدم. هيچ وقت از بچه نمى پرسند كه چرا با پاى كثيف وارد مجلس شدى، اما فرد بالغ، حتى اگر گوشه اى از لباسش كثيف باشد بازخواست مى شود.

امام حسن مجتبى عليه‌السلام از دشوارى حال احتضار با تعبير «هَولِ المُطَّلَع» ياد كرده است. (234) بايد باور كنيم كه هيچ گونه آمادگى براى رويارويى با آن لحظه نداريم.

پهلوانانى كه با زنجير ماشين را مهار مى كنند و با كشيدن زنجير به طرف خود، مانع حركت آن مى شوند، خدا مى داند چقدر تمرين كرده اند تا بتوانند براى چند لحظه اين كار را انجام دهند. شيطان از ماشين بسيار قوى تر است و با كسى هم تعارف ندارد و اگر تمرين نباشد، زنجيرش انسان را راهى قعر جهنم مى كند.

## ملاك اهل دنيا

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايند: «اتَّخَذُوا الشَّيطَانَ لأَمرِهم مِلاَكا (235)؛ اهل دنيا شيطان را ملاك كار خود قرار دادند». هر كسى در هر حرفه اى براى خود ملاكى دارد.

ملاك يكى پول است، ديگرى ملاكش براى زندگى علم و براى آن يكى رياضت بدن است، ولى ملاك دنياپرستان، شيطان است. حضرت در ادامه گوشزد مى فرمايند كه شيطان نيز آنها را اغوا مى كند و از آنها به عنوان طعمه استفاده مى كند: «و اتخذهم له أشراكا؛ و شيطان نيز آنان را دام خود ساخت».

براى شكار كبوتر كبوترى را كه نخى به پايش بسته شده و سر نخ در دست صياد است، به پرواز در مى آورند تا به وسيله آن، كبوترهاى ديگرى را صيد كنند.

شيطان نيز از دنيا پرستان به عنوان طعمه استفاده مى كند و ديگران را از راه آنها فريب مى دهد. حضرتْ سرانجام تلخ چنين كسانى را اين گونه تصوير مى فرمايند: «فرّخ فى صدورهم و دبَّ و درج فى حجورهم (236)؛ پس در سينه هايشان تخم گذاشت و جوجه برآورد».

تنها افراد بى سواد گرفتار اين طعمه ها نيستند، بلكه اهل علم نيز گرفتارند و چه بسا علم براى آنها زيان به همراه داشته باشد.

## عالمى كه علم باعث گمراهى اش شد

ابوخطّاب يكى از شاگردان امام صادق عليه‌السلام بود. وقتى كه عملش زياد شد، ادعا كرد كه جعفربن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خداست و من نيز پيامبر اويم و با او به معراج رفتم. عده اى نيز از وى پيروى كردند. در بحارالانوار نقل شده است كه به حضرت صادق عليه‌السلام گفتند: ابوخطّاب در اعمال حج به شما لبيك مى گويد.

حضرت با شنيدن اين سخن به گريه افتادند و فرمودند: «خدايا، من برائت مى جويم از آنچه او درباره من ادعا مى كند. خدايا، من بنده توام و پدرم نيز بنده تو است و تمام اعضا و جوارحم سرشار از بندگى تو است».

زيدبن نرسى مى گويد: امام اين جمله را مى فرمود و اشك مى ريخت و...، (تا اينكه) فرمود: «هرگز تلبيه انبياء و مرسلين اينگونه نبوده است و تلبيه من نيز اينگونه نيست، تلبيه من اين است: لبّيك اللهم لبّيك، لبّيك لاشريك لك، (سپس فرمود) اى زيد، من اينها را به تو گفتم (از آنچه ابوالخطاب مى گويد برائت جُستم) لأستقر فى قبرى (237)؛ تا در قبرم آرامش داشته باشم»

اين در حالى است كه گناه ابو خطاب ربطى به ايشان ندارد و امام صادق عليه‌السلام بهتر از همه قرآن را مى شناسد و بهتر از هر كس اين آيه را خوانده است: (وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (238)؛ «هيچ كس بار گناه ديگرى را بر دوش نمى گيرد».

## بازخواست از عيسى بن مريم

عده اى را عقيده بر آن است كه عيسى پسر خداست. در قرآن آمده است كه روز قيامت از حضرت عيسى عليه‌السلام سؤال مى شود كه: «أَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَـهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ» (239)؛ آيا تو به مردم گفتى: من و مادرم را همچون دو خدا به جاى خداوند بپرستيد؟»

حضرت عيسى عليه‌السلام پاسخ مى دهد: «إن كنت قلته فقد علمته؛ «خدايا» اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را مى دانستى».

خداى سبحان در حالى چنين سؤالى از عيسى بن مريم مى پرسد كه خود مى داند حضرت عيسى چنين ادعايى نكرده است، اما مى خواهد عيسى اين سخن را در مقابل اصحاب خود بر زبان آورد.

امام صادق عليه‌السلام با اين گريه و تضرع نمى خواست در اين حد نيز در آن دنيا باز خواست شود. آرى، بايد عبادت و طاعت را از ائمه عليهم‌السلام ياد گرفت. هر چند مانند آنها شدن از عهده ما بر نمى آيد، اما حضرت على عليه‌السلام مى فرمايند: «أعينونى بورع (240)؛ مرا با ورع خود يارى كنيد»

و ماه رمضان بهترين فرصت براى تمرين ورع است. اولين مرحله ورع ترك محرمات و اداى واجبات است و مقدمه آن نيز همان طور كه گفته شد علم به هر دوىِ آنهاست.

پس انسان بايد تمرين كند كه از دنيا دل بِكَند و در حالى كه در دنيا زندگى مى كند و حتى ثروتمند است، به پول وابسته و دلبسته نباشد.

اينها را مانند بچه اى كه مى خواهد راه رفتن ياد بگيرد بايد آن قدر تمرين كنيم تا راه بيفتيم، و از زمين خوردن خسته نشويم.

دنيا محل گذر است و انسان به همراه اعمالش در محضر عدل الهى حاضر مى شود، يكى مانند ابو خطّاب مورد لعن امامان قرار مى گيرد و ديگرى مانند فرزندش حسين بن خطّاب از جمله ثقات حديث و اوتاد مى شود.

## پيروى از فرمانهاى خدا

«و اعلَمُوا انَّ أحَداً مِن خَلقِ الله لَم يُصِب رِضاالله إلاّ بطاعته و طاعةِ رسوله و طاعةِ وُلاةِ أَمرِه من آلِ مُحمَّد صلوات الله عليهم، و مَعصِيَتُهُم مِن معصيةِ الله، و لم يُنِكر لهم فَضلا عَظُمَ أو صَغُر» (241)؛ و بدانيد كه هيچ كس به كسب رضاى خدا نائل نمى شود، مگر با فرمانبردارى از خدا و فرمانبردارى از پيامبر او و فرمانبردارى از كارگزاران او كه از خاندان محمد صلوات الله عليهم مى باشند «و بدانيد كه» نافرمانى آنها نيز نافرمانى خداست و نبايد هيچ يك از فضايل آنان را - كوچك باشد يا بزرگ - منكر شود.

«أحداً» نكره درسياق نفى، و نشان دهنده عموم است، و از جمله عام هايى است كه تخصيص نشده و استثنا ندارد. معناى اين فقره چنين است: هيچ كس بى پيروى از خدا و رسولش و اولى الامر كه از خاندان اويند نمى تواند رضايت خدا را به دست آورد.

اگر اين سه ويژگى (يعنى اطاعت از خدا، اطاعت از رسول، و اطاعت از اهل بيت) در كسى جمع شد «اصاب برضاالله» رضايت خدا را جلب كرده و اگر يكى از اين خصوصيات نباشد رضاى حق تعالى نيز حاصل نمى شود.

نمى توان قرآن را بدون رسول قبول كرد. هر كسى بخواهد بر اساس قرآن عمل نمايد، به ناچار بايد رسول را نيز بپذيرد و پذيرفتن رسول و قرآن نيز بدون ايمان به نايبان رسول بى فايده است. البته، كسب رضاى الهى با عفو مقام ربوبى تفاوت دارد.

ممكن است خدا هرچند از كسى راضى نباشد او را ببخشايد اما آن كه به دنبال كسب رضاى خداست، بايد اين سه ويژگى را در خود زنده نمايد.

«مِن» در اين عبارت نشويه است، به اين معناكه عبارت «معصيتهم من معصية الله» يعنى معصيت رسول و اولياى امر، در واقع از معصيت خدا ناشى مى شود.

## انكار فضايل ائمه عليهم‌السلام و رضاى خدا

يكى از شروط به دست آوردن رضايت خدا اين است كه: «لم ينكر لهم فضلا عظم أو صغر». بنابراين، براى كسب رضاى خدا، علاوه بر پيروى از خدا و رسول و واليان امر او، نبايد فضايل آنها را منكر شد.

پس، كسى كه از خدا و رسول و واليان امر او پيروى كند،ولى از سوى ديگر بعضى از فضايل آنها را انكار كند نمى تواند به رضاى خدا دست يابد، فرقى نمى كند اين فضيلت بزرگ يا كوچك باشد.

گناهان يا صغيره اند يا كبيره، اصرار بر صغيره نيز، كبيره محسوب مى شود، انكار فضايل ائمه عليهم‌السلام گناه كبيره است ولو اين كه فضيلت كوچكى از فضايل آنان را انكار كند.

چرا كه مسئله، كسب رضاى خدا و طاعت است كه در گرو كسب آن سه ويژگى مى باشد. در واقع رضاى خدا محمول و طاعت موضوع است.

خداى متعال مى فرمايد: «وَ مَآ أَتَــكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَــكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا (242)؛ آنچه رسول خدا به شما داد برگيريد و از آنچه نهى كرده است خوددارى كنيد».

بر اساس اين آيه فرمايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در حكم آيه قرآن است و «على مع الحق و الحق مع علي» (243) و «كتاب الله و عترتى أهل بيتي» (244) سخن رسول خداست. بنابراين، اين سخن ها نيز مانند آيه قرآن است.

## تصرف در دعاى مأثور

عبدالله بن سنان (245) روزى دعايى را كه حضرت به او ياد داده بود نزد ايشان خواند و به جاى آن كه بگويد: «يا مقلّب القلوب ثبّت قلبى على دينك (246)؛ اى گرداننده دل ها قلب مرا بر دين خود ثابت گردان» گفت: «يا مقلّب القلوب و الأبصار». حضرت فرمودند: خداوند «مقلّب القلوب و الأبصار» هست، ولى اين دعا را بدون كلمه «الأبصار» بخوان و همان گونه كه ما گفته ايم عمل كن.

آرى، شرعا انسان ها مى توانند حاجات خود را با هر زبانى كه مى خواهند از خدا طلب نمايند ولى دستكارى دعاهايى كه از معصومين عليهم‌السلام رسيده بنابر نظر عده اى از فقها حرام است. حتّى بعضى ساختن دعا را حرام دانسته اند و در اين باب روايتى نقل كرده اند مبنى بر اين كه روزى يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام خدمت ايشان رسيد و عرض كرد: يابن رسول الله، من دعايى اختراع كرده ام.

حضرت فرمود: «دعنى من إختراعك (247)؛ ساخته خود را رها كن» البته، گاهى ممكن است شخصى يك فقره از دعايى را انتخاب كند و بخواند، اين اشكال ندارد، اما اگر دعا را كم و زياد كند كار حرامى مرتكب شده است.

حسين بن روح كه نائب سوم ولى عصر (عج) در زمان غيبت صغراست روزى دعايى براى مردم نقل كردند. چند روز بعد يكى از شيعيان نزد او رفت. مى خواست بپرسد كه آيا حسين بن روح اين دعا را خودش ساخته يا از امام نقل كرده است. قبل از اين كه چيزى بگويد، حسين بن روح گفت:

«لإن أخرَّ من السماء فتخطفنى الطير أو تهوى بى الريح فى مكان سحيق أحبّ إليَّ من أن أقول فى دين الله تعالى ذكره برأيى و من عند نفسى بل ذلك عن الأصل (248)؛ اگر از آسمان سقوط كنم و پرندگان مرا بربايند يا باد مرا به دور دست ها بياندازد، به مراتب برايم بهتر و دوست داشتنى تر از آن است كه بخواهم مطلبى را به دروغ به امام و دين خداى متعال نسبت دهم و از پيش خود سخنى بگويم».

## بى دقتى در نقل احكام

امام صادق عليه‌السلام در جاهاى مختلف ابن ابى خطاب را لعن كرده است. در يكى از اين روايات حضرت مى فرمايد: من به او گفتم «مَسّوا بالمغرب قليلا» (249) ولى او گفته نماز را به تاخير بياندازيد «حتّى تشتبك النجوم» (250) غروب با مغرب فرق مى كند. هنگامى كه خورشيد در اُفق ناپديد شود غروب مى باشد و چند دقيقه بعد وقتى حُمره مشرقيّه از بالاى سرگذشت مغرب است.

بين فقها مشهور است كه مغرب، غروب نيست و وقت خواندن نماز و افطار همان مغرب است. اما «تشتبك النجوم» در حدود نيم ساعت بعد از مغرب است.

از نظر شرعى تأخير انداختن نماز تا اين وقت مانعى ندارد، اما امام او را به سبب تغييردادن حكم خدا و تحريف قول معصوم، لعن مى كند.

در روايات آمده است: «اوَّلَ الوَقتِ أَبَداً أفضَل (251)؛ نمازخواندن در اول وقت هميشه فضيلت بيشترى دارد». ولى ابن ابى خطاب با اين سخن خود حكم شرعى را تغيير داد و آن را اشتباه نقل كرد. امام فرمود: من به او گفته ام: غروب كه شد، صبر كنيد هوا مقدارى تاريك شود، آنگاه نماز بخوانيد. اما او گفته «حتّى تشتبك النجوم».

## سبك شمردن دين

شخصى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: يك موش مرده در يك حلب روغن افتاده است، حكم اين روغن چيست؟

حضرت فرمودند: تمام روغن نجس است و بايد آن را دور بريزى.

عرض كرد: «إنّ الفارة أهون عليَّ من أن أترك طعامى من أجلها؛ بودن موش در روغن بهتر از آن است كه روغن را دور بريزم».

امام به دليل اهميت مسئله و اين كه پاى حكم شرعى در بين بود، فرمود: «إنّك لم تستخفّ بالفارة و إنّما إستخففت بدينك (252)؛ تو نسبت به موش سهل انگار نيستى، بلكه در دين خود سهل انگار و مسامحه كارى».

نجس بودن حكم خداست و كم و زياد ندارد، بايد اوامر الهى را انجام داد و محرمات را ترك كرد؛ چرا كه اينها مسائلى است كه يا در قرآن آمده و يا از طريق جبرئيل به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته شده و يا از طريق ائمه عليهم‌السلام نقل شده است.

بنابر اعتقاد ما اين چهارده نور پاك گفته هايشان مطابق همديگر است و سخنى كه از يكى از آنها نقل شده باشد در واقع حكم خداست.

البته التزام به اين سخنان يك مطلب است و عمل به آنها مطلبى ديگر. در اين جا نيز مسئله التزام مطرح است. بلكه «ما من حادثة إلاّ و لله فيها حكم (253)؛ هيچ موضوعى نيست كه از ناحيه دين درباره آن حكمى نيامده باشد». هركس بايد براساس شأنى كه دارد احكام ضرورى خود را فراگيرد.

در اطراف هر كس روزانه صدها واجبات و محرمات و مسائل مبتلا به هست كه بايد بياموزد. مسائل شرعى را بايد پرسيد و ياد گرفت.

## نفس و سبك شمردن نماز

«صبَّروا النفسَ على البلاء فى الدنيا فإنّ تَتَابُعَ البلاءِ فيها و الشِّدَّةَ فى طاعة الله و ولايته و ولاية مَن اَمَرَ بولايته خيرُ عاقبةً عندالله فى الاخرة مِن مُلك الدنيا و إن طالَ تَتَابُعُ نعيمها و زَهرَتِهَا و غَضَارَةُ عيشِهَا» (254)؛ خود را در دنيا بر بلا شكيبا سازيد؛ زيرا پى درپى رسيدن بلا و سختى در راه اطاعت خدا و ولايت او و ولايت كسانى كه خدا به ولايت آنان فرمان داده، سرانجام آن در آخرت نزد خدا بهتر از دارايى و پادشاهى دنياست، هرچند نعمت و خرمى و جلوه و كام آن به درازا كشد.

نفس به خودى خود، چيزى به نام صبر نمى شناسد و آتشى شعلهور و زبانه كش است كه هيچ چيز جز عقل جلودار خواسته هايش نيست. عقل قدرت مهار كردن اين اسب سر كش را دارد و طوق صبر برگردن آن مى اندازد. آرى، نفس تاكنون ميليونها انسان را جهنمى كرده و به راستى كه «إِنَّ النَّفْسَ لاََمَّارَةُ بِالسُّوءِ (255)؛ قطعا نفس بسيار به بدى امر مى كند». اَمّاره، صيغه مبالغه و لام آن، لام قسم است.

إنّ نيز مفيد تأكيد است. نفس از همه اعضاى بدن قوى تر است و تنها عقل است كه قدرت مقابله با آن را دارد. البته به شرط آن كه انسان ها از نيروى عقل استفاده كرده؛ مهار امور را به دست او دهند. در غير اين صورت سرنوشتى بجز تباهى و هلاك در انتظار انسان نخواهد بود.

امام صادق عليه‌السلام در اين فقره از رساله مى فرمايند: «صبّروا النفس» يعنى از نيروى عقل كه خداى مهربان به شما عطا كرده استفاده كنيد و نفس خود را به صبر واداريد.

## شهوت هاى انباشته و دنياى آكنده از بلا

نفس متشكل از شهوت هاى گوناگون و خواسته هاى درونى فرد است. مؤمن بايد اين خواسته ها را تعديل كند و افسار خود را به دست نفس ندهد.

حملات و خواهش هاى نفس صورت هاى گوناگون دارد.

گاهى خواست او فلان امتياز و فلان نعمت است و گاهى در برابر مصيبت هاى دنيوى مؤمن را بى تاب كرده، او را به اعمال خلاف شرع وادار مى كند. بايد دانست، دنيايى كه انسان ها در آن زندگى مى كنند آكنده از بلاهاى نامتناهى و مستمر است و داستان آزمايش كماكان در اين دار فانى تكرار شده است و هم چنان ادامه دارد.

اما مؤمن بايد با گوش دادن به كلام وحى و احاديث، تندى و تيزى خواهش ها را در درون خويش آهسته آهسته كم كند. خداوند حكيم دو نيروى متضاد يعنى بى تابى و بردبارى را توأماً در نهاد انسان به وديعه گذاشته و البته اختيار هر دو را نيز در دست انسان نهاده است و انسان است كه بايد با تمرين و تلاش بسيار، سعى خود را معطوف كسب مقام صبر در برابر ناملايمات سازد و اگر از اين مقام برخوردار است خداى را به پاس داشتن چنين نعمتى شكر گزارد.

همان طور كه اشاره شد بلاهاى دنيا نامنتاهى است و هيچ گاه انسان خود را از تيرهاى پى درپى بلا آسوده نخواهد ديد، و امام اين حالت را با عبارت «تتابع البلاء فى الدنيا» بيان فرموده و شيعيان را به صبر در برابر اين بلايا دعوت كرده است.

در اين گيرودار برخى اختيار خود را به مركب سركش نفس سپرده اند و بعضى عنان در دست عقل دارند و هر دو به سوى آخرت مى روند، ولى منزل مقصود يكى دوزخ دائم و ديگرى بهشتى سرشار از نعمت و رحمت است.

آنان كه مطيع نفس گشته اند، دست و پا مى زنند تا هرچند با نافرمانى از خدا و فريب ديگران خود را از بلايا رهايى بخشند، ولى آنان كه به سرمنزل مقصود چشم اميد بسته اند صبر پيشه كرده، مصيبت هاى پى درپى را تحمل مى كنند.

مؤمن بايد بداند هيچ بلايى به طور كلى رفع نمى شود، بلكه مجددا و به شكلى ديگر گريبانگير او خواهد شد و اگر بخواهد بر طاعت الهى اصرار ورزد، به تعبير امام دچار سختى و شدّت مى شود؛ چرا كه اداى واجبات و ترك محرّمات همواره با سختى و مشكلات فراوان عجين است. اين جاست كه ديگر بايد خدا را ولى و مالك خود دانست و خالق را بر تمام مخلوقات مقدم داشت.

## ولايت الهى و ولايت نفس

اين جاست كه مؤمن ولايت ولى حقيقى را بر ولايت خود مقدم مى دارد و براى كسب رضاى معبود بى همتا، به بلاهاى دشوار و پى درپى گردن مى نهد و هميشه سعى بر آن دارد كه فرمان اولياى دين را نصب العين قرار داده، جام «خير عاقبةً عندالله فى الآخرة» را بنوشد. مؤمن مى داند كه متاع تسليم و صبر در بازار آخرت بهاى بسيارى دارد و در مقابل تحمل چند صباحى سختى، آسايش جاودان به دست خواهد آورد.

نوع انسان ها در دنيا مالك چيزهايى هستند كه به تناسب حال و موقعيت هر كدام متفاوت است. يكى خانه دارد، آن يكى كمى هم پول پس انداز كرده است، ديگرى فهم و درك بيشترى دارد و شخص ديگرى از قدرت و مكنت برخودار است، اما سرانجام پول و لباس و ملك و مكنت بر جاى مى ماند و انسان با دست خالى عازم سفر آخرت مى شود.

## خانه هارون

هارون خانه اى ساخته بود كه كامل ترين خانه ها در آن زمان به شمار مى رفت. اين خانه به قدرى كامل بود كه هيچ كس نمى توانست ادعا كند عيبى دارد. همه از خانه او تعريف مى كردند و او را براى ساختن چنين خانه اى مى ستودند.

اما يك روز رهگذرى عيب بزرگى به چشمش خورد و به هارون گفت: اين خانه معيوب است.

هارون با تعجب گفت: اين عيب كه مى گويى چيست؟ گفت: يا تو به درون اين خانه مى روى و مى ميرى و ديگر بيرون نمى آيى، يا از خانه بيرون مى روى و عمرت سر مى آيد و ديگر به اين خانه بر نمى گردى. اگر مى توانى اين عيب را از ميان بردار.

## تصميم، رمز موفقيت

امام صادق عليه‌السلام در ادامه مى فرمايند: «وان طال تتابع نعيمها و زهرتها وغضارة عيشها» يعنى دنيا روزى تمام مى شود، هرچند زندگى و عيش و نوش آن طول بكشد.

پس بايد دل در گرو كسب نعمت هاى آخرت نهاد، و اين كار هم چنان كه مى دانيم تصميم و عزم جزم مى طلبد چه در امور دنيوى و چه در امور اُخروى، هميشه تصميم كليد موفقيت بوده و هست. بارها ديده ايم كه كسى با اندكى درآمد توانسته است خانه دار شود، اما ديگرى با درآمدى چند برابر او نتوانسته خانه خريدارى كند.

چرا چنين اتفاقى مى افتد؟ روشن است: آن كه در ماه درآمد كمى دارد، عزم خود را جزم كرده كه خانه بخرد. ازاين رو هزينه هاى جانبى زندگى اش را كاهش داده، مسافرت نرفته و سعى كرده است خرج خوراك و پوشاكش كم تر شود.

با اين تدابير توانسته است مقدارى پول پس انداز كند و كم كم با اين پس انداز و البته با مقدارى قرض، خانه خريدارى كند. ولى آن كه نسبتا از درآمد خوبى برخوردار است ولى خانه دار نيست، در حقيقت، تصميم نداشته خانه بخرد.

در نتيجه اصلاً به فكر پس انداز و كاستن مخارج نيست و هر چه در مى آورد، خرج مى كند. روشن است كه چنين فردى، در درازمدّت قدرت خريد مسكن ندارد و تا وقتى اين شيوه در زندگى او ادامه داشته باشد، خريد خانه ممكن نيست.

## شيخ اعظم و ماجراى مرجعيت

نقل شده است پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، و با اشاره و سفارش ايشان عده اى از بزرگان خدمت شيخ اعظم انصارى رسيدند و از ايشان تقاضا كردند امور مسلمانان را بر عهده بگيرد و مرجع تقليد شود، اما شيخ جواب منفى داد.

از ايشان دليل اين امتناع را پرسيدند. فرمود روزهايى كه درس مى خوانديم، از بين هم شاگردى هايم، يكى بهتر از من مطلب را مى فهميد. او از من اعلم است. او اكنون در شمال ايران زندگى مى كند و در آن جا به رتقوفتق امور مردم اشتغال دارد. به سراغ او برويد و اين وظيفه خطير را بر عهده او بگذاريد. بزرگان راهى شمال شدند و آن عالم را يافتند. وقتى ماجرا را برايش بازگو كردند، گفت: حق با شيخ است.

من از ايشان بهتر درس خوانده ام، ولى اكنون مدتى است كه از فضاى درس و بحث كناره گيرى كرده ام و قطعا حضور ذهن شيخ را ندارم. پس به شيخ بفرماييد اين لباس فقط زيبنده اوست و با خيال آسوده اين مسئوليت را بپذيرد.

بارها و بارها پيش آمده است كه دو نفر هم زمان پاى در عرصه كسب علم نهاده اند، يكى از خانواده اى بزرگ و اهل علم و ديگرى از خانواده معمولى، ولى پس از گذشت مدت زمانى دومى بهتر رشد كرده و به مدارج بالاى علمى دست يافته است. چرا كه صبر را نصب العين قرار داده و نفس خود را به بردبارى فراخوانده است.

## استخفاف، مايه عقب افتادگى

نداشتن پشتكار و سبك شمردن كارها هم در امور دنيوى زيانبار است و هم در امر دين. ابوبصير از حميده بربريه (256) نقل مى كند: امام صادق عليه‌السلام لحظاتى قبل از شهادت دستور دادند تمام خويشاوندانشان حاضر شوند تا آن حضرت وصيت نمايند. حميده مى گويد: همه بستگان آن حضرت را فراخوانديم. وقتى همه جمع شدند حضرت چشم خود را باز كردند. نگاهى به افراد حاضر در مجلس نمودند و فرمودند: «لا ينال شفاعتنا مَن استخفّ بالصلاة (257)؛ كسى كه نماز را سبك بشمارد به شفاعت ما نمى رسد»

اين جمله آخرين سخنى بود كه از دهان مبارك آن امام خارج شد، و پس از آن، جان به جان آفرين تسليم نمودند. بايد به اين نكته نيز اشاره كرد كه اقوام امام صادق عليه‌السلام نوعا انسان هاى خوبى بودند و بسيارى از آنها از بزرگان دين به شمار مى آيند. بنابراين مخاطب اين سخن فقط حاضران نبودند، بلكه حضرت مى خواستند اين جمله را به گوش تمام پيروان اين مكتب و مسلمانان رسانده باشند. غرض از ذكر اين روايت اين بود كه سبك شمردن هركارى هميشه با ناكامى انسان همراه است و داشتن پشتكار و دقت و تلاش و به قول معروف كار امروز را به فردا نينداختن، باعث پيشرفتِ در كارها و كاميابى انسان هاست.

## سيزده سال درس و يك جلسه غيبت

در احوال يكى از شاگردان آقا ضياء الدين عراقى نقل شده است كه سيزده سال در درس مرحوم عراقى حاضر مى شد. ايشان در اين سيزده سال فقط يك جلسه در درس ايشان حاضر نشد دليل اين غيبت نيز ذكر شده است.

درس هاى آن روزها نيز مثل اين زمان نبوده كه تابستان تعطيل باشد. در تمام طول سال درس ها برقرار بود و تعطيلى نداشت. در نجف، كربلا و ديگر شهرها هميشه درس برقرار بود. مسلما اين بزرگوار هم مثل ديگران زن و بچه و گرفتارى هاى روزانه داشته است، ولى به درس اهميت مى داده و آن را بر تمام كارها مقدم مى دانسته است.

## مراتب سبك شمردن نماز

مرحوم شيخ عبد الرحيم قمى مى فرمود: چه بسا انسان روز قيامت وقتى به نامه اعمال خود بنگرد، ببيند يك نماز دو ركعتى كامل در آن وجود ندارد؛ چرا كه هيچ گاه نتوانسته دو ركعت نماز را با حضور قلب و حواس جمع از اول تا آخر بخواند.

البته، استخفاف در نماز مراتبى دارد و حالت انسان ها در اين مسئله متفاوت است. گاهى ممكن است انسان براى قضا شدن نماز صبح آن قدر اهميت قائل باشدكه اگر روزى نماز صبحش قضا شود تا پايان آن روز اندوهگين باشد و احساس كند بسيار زيان كرده است. اين هم يك مرتبه از استخفاف است.

اما ممكن است شخص ديگرى هميشه اول وقت در نماز جماعت حاضر شود، ولى تا تكبيرة الاحرام بگويد تفكر عميق او درباره مشكلات روزمره اش آغاز شود.

در روايات آمده است روز قيامت، هنگامى كه نامه اعمال به دست انسان مى رسد و در آن مى نگرد، مى بيند نماز ظهرش دو ركعت ثبت شده، نماز مغرب يك ركعت، و گاهى فقط از يك نماز يك ذكر سجده در نامه اعمال ثبت شده است؛ زيرا فقط آن قسمت از نماز را با توجه و حضور قلب خوانده است.

حال اگر نصف يا ثلث نماز ثبت شده باشد، اميدى هست، اما گاهى حتّى يك كلمه هم ثبت نمى شود.

اين هم يك مرتبه از استخفاف است. بى توجهى در نماز موجب بطلان آن نمى شود و اين خود نعمتى بس بزرگ است، وإلاّ مؤمنان مصيبتى عظيم در پيش داشتند. چرا كه اين نمازها به هر حال مرتبه پايينى از نماز است.

در روايت آمده است كه امام حسن مجتبى عليه‌السلام، هنگام وضو گرفتن و مهيا شدن براى نماز، رنگ رخسار مباركشان تغيير مى كرد و چهره آن حضرت زرد مى شد. «ألا وإنّ لكلّ مأموم إماماً؛ بدانيد كه هر مأمومى بايد به امام خود اقتدا كند و اعمال خود را از او ياد گيرد».

بايد انسان آهسته آهسته از درجه استخفاف بكاهد تا بتواند تا اندازه اى سطح اعمال خود را بالا برد. نماز ستون دين است و در روايات از آن به عنوان «عمود الدين» (258) تعبير شده و قبولى ديگر اعمال بسته به قبولى نماز است.

سر نخ قبولى نماز نيز در اين فرمايش امام روشن شده است. آرى، جديت در طاعت الهى و استقامت در اين راه باعث قبولى نماز در درگاه حق تعالى مى شود.

## جنگ با شيطان

محراب در فرهنگ اسلامى به جايى اطلاق مى شود كه در آن، نماز خوانده مى شود. اين كلمه اسم مكان و به معناى مكان جنگ است؛ چرا كه به هنگام نماز شيطان آماده مى شود و به مجرد اين كه مؤمن نماز خود را آغاز نمود، او نيز دست به كار شده، شروع به تيراندازى مى كند، به اين صورت كه انديشه هاى گوناگونى در ذهن نمازگزار تداعى مى كند و با اين كار مانع توجه قلبى او مى شود. از آن طرف مؤمن نيز با بى توجهى به القائات شيطان از خود دفاع مى كند و با شيطان مى جنگد.

## تلاش در راه طاعت خدا

«وعليكم بهدى الصالحين و وقارِهم وسكينتهم وحلمهم وتخشّعهم، و ورعهم عن محارم الله وصدقهم و وفائهم و اجتهادهم لله فى العمل بطاعته، فإنّكم إن لم تفعلوا ذلك، لم تنزلوا عند ربّكم منزلة الصالحين قبلكم» (259)؛ شما را به راه و رسم صالحان و وقار و آرامش و بردبارى و فروتنى آنان و پرهيزگارى شان از محرمات خدا و راستى و وفادارى و كوشش آنان براى طاعت خدا سفارش مى كنم؛ زيرا اگر چنين نكنيد به منزلتى كه صالحان پيش از شما نزد خدا داشتند دست نخواهيد يافت.

هدى الصالحين، يعنى سيره و سلوك رستگاران. هر فرقه و گروهى براى خود راه و رسمى دارند و صالحان و اولياى الهى نيز، داراى راه و روش خاصى مى باشند. از ويژگى هاى اين گروه ورع، وقار، سكينه، دورى از محارم، صدق، وفا و كوشش در راه طاعت خدا را مى توان ذكر كرد.

امام صادق عليه‌السلام مؤمنان را به پيش گرفتن راه و رسم صالحان فراخونده و از آنها خواسته تا متخلق به اخلاق صالحان شوند. همانطور كه قبلا گفته شد وقار و سكينه با هم متفاوتند. وقار مربوط به ظاهر انسان ها،و سكينه و آرامش از خصوصيات درونى آنهاست، از اين رو در كلام امام از اين دو صفت به طور جداگانه ياد شده است.

## وقارِ صالحان

ژهر كدام از انسان ها به فراخور حال و به تناسب موقعيت اجتماعى شان نوعى وقار دارند. پادشاهان، تجار و مؤمنان، همه وقار دارند، اما وقار هر يك به اقتضاى حال و طرز تفكرى كه بر وجودشان حاكم است نمود پيدا مى كند.

بحث از وقار صالحان و مؤمنان است. مؤمن تمام اقوال و افعالش از جانب ايمان او و براساس فرمان هاى الهى است، بنابراين انسان ها با ديدن مؤمن به ياد خداى متعال مى افتند و به گفته حضرت مسيح عليه‌السلام: «تذكركم الله رؤيته (260)؛ديدار او خدا را به يادتان مى آورد». تمام حركات و سكنات مؤمن با غير مؤمن متفاوت است: طرز نگاه كردن، نوع راه رفتن، شكل لباس پوشيدن، نوع سخن گفتن، همه و همه اينها مطابق با شخصيت معنوى اوست.

ناگفته نماند بين وقار و تكبر فرق بسيارى هست و اين موضوع در جاى خود بحث مفصلى مى طلبد، ولى تمييز بين اين دو مشكل است؛ چرا كه تمييز بين مفهومات كار مشكلى است. با اين كه مفهوم آب بسيار واضح و روشن است بين فقها اين بحث مطرح است كه آيا آب هاى زاجيه (261) و كبريتيه (262) آب به شمار مى روند يا نه.

در روايات آمده است رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى مى خواستند به كسى نگاه كنند تمام صورت خود را متوجه او مى كردندو سر مبارك را به طرف مخاطب خود مى چرخاندند.

اگر مى خواستند به كسى اشاره كنند هيچ گاه با انگشت اين كار را نمى كردند، بلكه با تمام دست اشاره مى كردند، و اين از مظاهر وقار است. در واقع انسان با وقار، غوغاى درونش را مهار مى كند و نمى گذارد هياهوى درون او ظاهرش را پريشان سازد، «المؤمن بشره فى وجهه و حُزنه فى قلبه (263)؛ شادى مؤمن در چهره او و اندوهش در قلب اوست».

## صبر و حلم

خويشتن دارى در برابر ناگوارى هاى تكوينى، را صبر گويند، (منظور از ناگوارى هاى تكوينى امورى چون فقر و بيمارى است كه انسان قدرت دخالت و تصرف دلخواه را در آنها ندارد).

امّا حلم اين گونه نيست بلكه صبر در برابر اعمال ناخوشايند ديگران را (كه از قضا راه چاره نيز دارد) حلم گويند؛ مثلِ صبر در برابر هتاكى ديگران، نقل است كه يك اعرابى به حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام بى احترامى كرد، ولى حضرت در برابر گستاخى او فرمودند: «إن كنت جائعاً أشبعناك إن كنت عرياناً كسوناك (264)؛ اگر گرسنه اى تو را سير خواهيم كرد و اگر لباس ندارى به تو لباس مى دهيم».

در واقع امام اين جا از خود حلم نشان دادند.

شخصى در سامرا نامه بسيار تندى به ميرزاى شيرازى نوشت. مرحوم ميرزا نيز به خدمت كارشان فرمودند: «مقدارى هندوانه تهيه كن و براى اين آقا بفرست.

اين بنده خدا گرمى اش شده!». اين هم يك مصداق از حلم است.

## خشوع صالحان

تخشّع از باب تفعّل است و چنان كه مى دانيم يكى از معانى باب تفعّل تصنّع و ظاهر سازى و تحميل كارى بر خويش است. گاهى انسان صبر مى كند و گاهى تصبّر؛ يعنى تظاهر به صبر مى نمايد. تحلّم نيز يعنى تظاهر به حلم كه يكى از صفات حسنه است بر همين قياس تخشّع نيز عبارت است از تظاهر به خشوع و تحميل كردن آن بر خويشتن. خشوع، يعنى تذلل و حقير شمردن خويش.

بايد در مقابل خداوند تذلل نمود، به اين صورت كه انسان خود را در برابر ذات اقدس الهى حقير پندارد و با خود بگويد: من موجود ضعيف و ناچيزى هستم. اين تلقين ها آهسته آهسته درخت خشوع را در وجود آدمى بارور مى سازد.

خلاصه اين كه تحلّم، راه به دست آوردن حلم، تصبّر راه كسب صبر، و تخشّع راه آراسته شدن به خشوع است. براى به دست آوردن هر صفت پسنديده اى بايد ابتدا ظاهر خود را مانند كسانى سازيم كه آن صفت را دارند.

## دورى از محارم

يكى ديگر از صفات رستگاران ورع آنهاست.

مؤمنان بايد دورى از گناه را از صالحان بياموزند و از ارتكاب حرام فردى، حرام اجتماعى، حرام اقتصادى و انواع حرام ها خوددارى كنند. خداى حكيم براى انسان ها حدودى قرار داده كه تجاوز از آنها نافرمانى است. ورع به قدرى براى انسان صالح اهميت دارد كه به دست آوردن آن در رأس تمام آمال و آروزهايش قرار دارد.

هم چنان كه كاسب هميشه به دنبال كسب درآمد و سود است و در اين راه از هيچ كوششى دريغ نمى كند، انسان صالح نيز فكر و ذهنش را معطوف ورع ساخته و هميشه مواظب است تا در دايره حرمت قدم ننهد. البته، اين راه نيز پر از فراز و نشيب و داراى مشكلات بى شمار است.

اگر روزى پاى انسان صالحى بلغزد و گناهى مرتكب شود پيوسته در اين فكر است كه چرا از او چنين غفلتى سرزد، و تن به اين گناه داد، و به فكر جبرانِ كرده خويش است. چنين كسى مواظب است كه مبادا دوباره در گناه بيفتد، درست مانند كاسبى كه ضرر كرده و شش دانگ حواس خود را جمع كرده تا ديگر ضرر نكند. نكته ظريفى كه در اين قسمت آمده اين است كه امام نفرموده اند: «الورع عن محارم الله»، بلكه فرموده اند: «ورعهم عن محارم الله»؛ يعنى آن گونه از حرام اجتناب كنيد كه صالحان مى كنند.

اين نوع بيان تفصيل پس از اجمال است، به اين صورت كه ابتدا فرمود: «عليكم بهدى الصالحين» و در ادامه جزئيات را ذكر مى كنند كه يكى از آنها ورع از محارم الهى است.

## صدق و وفا

خصوصيات ديگر صالحان صدق و وفاى آنهاست.داشتن صدق گاه در دنيا با ضررهايى همراه است ولى با اين حال گفته شده: «النجاة فى الصدق (265)؛ رهايى در راستگويى است».

وفا نيز همچون صدق ممكن است، با ضررهايى همراه باشد، ولى وفاى به عهد از خصوصيات بارز صالحان است. مؤمن به عهد خويش وفا مى كند. طرف عهدش نيز هر كسى باشد مهم نيست، مهم پيمانى است كه بسته است. خالق و مخلوق، محرم و نامحرم، دوست و دشمن، بزرگ و كوچك، همه برايش مهم اند و به عهدى كه با آنها بسته پايبند است. يكى از كاسب هاى محترم براى بنده نقل مى كرد كه روزى شخصى آمد و فلان جنس را به صورت نسيه از من خريد.

قرار شد دو ماه پس از معامله پول بياورد، ولى چون كه جايى براى نگهدارى آن جنس نداشت از من خواست تا آن را در مغازه ام به صورت امانت نگه دارم. چند روز بعد مشترى ديگرى پيدا شد كه از همان جنس مى خواست. به او گفتم: ندارم. مغازه را ديدى زد و متوجه وجود آن امانتى شد. گفت: تو كه اين جنس را در مغازه دارى؟!

گفتم مال من نيست، آن را فروخته ام. پرسيد: پس چرا هنوز اين جاست؟ گفتم: صاحبش از من خواست به عنوان امانت آن را برايش نگه دارم. پرسيد: آيا خريدار پول تو را داده است؟ گفتم: نه، قرار است دو ماه ديگر بياورد.

گفت: من پول نقد دارم و با قيمت بهترى اين جنس را مى خرم. هر چه او داده من بيشتر هم مى دهم. گفتم: نه برادر، من اين جنس را فروخته ام و مال مردم است.

## اطاعت صالحان

خداى متعال بندگان تنبل را دوست نمى دارد، تا جايى كه در بعضى از روايات، تعابير تندى در مورد افراد كسل آمده است.

كوشش و اجتناب از تنبلى شرط پيشرفت چه در باب ماديات و چه در باب معنويات است. گاهى انسان كتابى را مى نگرد بدون آن كه به زحمتى كه براى نوشتن اين كتاب كشيده شده بينديشد، اما حقيقت آن است كه تمام كتاب هاى قطور همچون: بحارالانوار، سفينه البحار، مستدرك سفينة البحار و موسوعه هاى ديگر، همه و همه حرف به حرف نوشته شده اند.

اين كتاب هاى عظيم با كنار هم نهادن حروف و اندك اندك به رشته تحرير درآمده اند، و چه خون دل هايى كه نويسنده نخورده و چه رنجهايى كه نكشيده است تا از به هم چسباندن ذره ها، درياى عظيمى پديد آورد كه همگان از آن استفاده كنند. آنچه از پشت اين نوشته ها خود نمايى مى كند تلاش و استمرار پياپى نويسنده است.

آرى، در طاعت الهى نبايد كوتاهى كرد و در اين معركه كوشش بسيار لازم است. البته، اين به معناى دست شستن از خواب و خوراك نيست. بلكه بايد در كنار فعاليت، به اندازه لازم و به قدرى كه بدن لازم دارد استراحت كرد.

اميرمؤمنان على عليه‌السلام مى فرمايد: «خادع نَفسَك (266)؛ نفس خود را فريب دهيد». در كلمه «خادع» نكته نغزى نهفته است، و آن اين كه باب مفاعله را جايى به كار مى برند كه فعلى دو سويه و متقابل در ميان باشد و كارى از جانب دو نفر انجام شود؛ به عنوان مثال وقتى مى گويند «قاتلا زيدٌ و عمرٌ» يعنى زيد و عمر در حال محاربه با يكديگرند و هر كدام كمر به قتل ديگرى بسته اند.

چنان كه مى دانيم نفس دائما در حال نيرنگ زدن به انسان است. حضرت مى فرمايند: در برابر اين فريب نفس مقابله به مثل كنيد و نفس خود را فريب دهيد.

آنان كه صاحب نفس مطمئنه هستند، از اين راه به چنين مقامى دست يافته اند. آنان آن قدر با نفس خود نيرنگ كرده اند تا توانسته اند نفس مطئنه داشته باشند.

نفس عنصر خوبى نيست، ولى قابليت خوب شدن را دارد. همان طور كه خود شيطان هم اين قابليت را دارد. آن كه مى خواهد قدم در راه سعادت نهد، بايد تك تك اين صفات حسنه را كم كم در خودش ملكه سازد. با خود بگويد: حال اين يك بار، راست مى گويم تا ببينم بعد چه مى شود، يا يك بار فلان فعل حرام را مرتكب نمى شوم و همين طور ادامه دهد تا آن جا كه ديگر در خود رغبتى براى نافرمانى نبيند. «الأجر على قدر المشقّة؛ پاداش به اندازه تحمل دشوارى هاست».

تظاهر به اعمال پسنديده دشوار است، ولى در هر صورت آن كه پر تحرك تر است راحت تر و زودتر به سر منزل مقصود مى رسد.

## طاعت چيست؟

در روايت صحيحه اى از اباصلت هروى نقل شده است كه امام رضا عليه‌السلام فرمود: «رحم الله عبداً أحيا أمرنا؛ خدا بيامرزد كسى را كه امر ما را زنده مى كند» اباصلت پرسيد: يابن رسول الله، چگونه امر شما را زنده كنيم؟ حضرت فرمودند: «يتعلّم علومنا و يعلّمها الناس (267)؛ آنان كه علوم ما را فرا مى گيرند و به ديگران نيز مى آموزند، امر ما را احيا مى كنند».

خدا چنين افرادى را مورد لطف و رحمت خويش قرار مى دهد؛ زيرا دعاى فرزند رسول خدا در حق آنان قطعاً مستجاب مى شود.

طاعت الهى در گرو كسب صفات پسنديده است و كسب اين صفات نيز رهين تلاش و تمرين است. وقتى انسان خود را به عملى ملتزم نمايد، مثلاً تصميم بگيرد چهل شب نماز شب او ترك نشود، يك سال درسش تعطيل نشود، و يا يك هفته در خانه اش بدخلقى نكند، آن وقت است كه متوجه مى شود كسب فضايل اخلاقى آسان نيست.

ماشينى كه در جاده آسفالت حركت مى كند هميشه با دنده چهار و روى جاده صاف حركت نمى كند، بلكه گاهى به دست انداز بر مى خورد و ناچار سرعتش كم مى شود.

گاهى نيز ممكن است ميخ يا شيشه اى چرخ ماشين را پنچر، و حركت آن را متوقف سازد. عمل به طاعت الهى نيز گاهى با موانعى برخورد مى كند.

## حكايت

نقل شده است كه مرحوم آيت الله العظمى بروجردى مى فرمودند: بسيارى از اوقات اول شب كه مشغول مطالعه مى شدم تا اذان صبح نمى خوابيدم.

تا صبح نخوابيدن و به مغز خود فشار آوردن و بعد با فكرى خسته لحظاتى استراحت كردن كار آسانى نيست. اين چنين عمل مى كرد كه بروجردى شد، يك مسئله را كه ديگران در حل آن عاجز بودند با پنج راه حل، ذكر مى كرد كه هيچ كدام از آنها در كتاب هاى قديمى وجود نداشت.

يكى از علما وارد مجلس عقدى شد و همه به احترام او برخاستند. اهل مجلس از علما و مراجع بودند و او نيز در بين بزرگان فرد شناخته شده اى بود. حاضران از ايشان خواستند كه بالاى مجلس بنشيند، اما ايشان نپذيرفتند و دم در نشستند.

لحظاتى بعد صاحبخانه از ايشان خواست به بالاى مجلس بروند. ايشان پذيرفتند و جاى خود را عوض كردند. حاضران پرسيدند: چرا بار اول كه اهل مجلس از ايشان خواستند اين كار را نكردند؟ صاحبخانه جواب داد: ايشان بسيار فرد متعبدى است.

بار اول كه آن جا نشست به دليل استحباب اين كار بود. بار دوم كه من از او خواستم، از باب امتثال امر صاحبخانه كه كارى مستحب است جايش را عوض كرد. آرى، چنين انسان هايى طاعت در تار و پودشان رسوخ كرده است.

## طاعت و عبادت

كوشش در راه طاعت در صورتى مقبول است كه براى خدا باشد و انسان كارش به جايى نرسد كه كاسه داغ تر از آش شود. بايد ملاك، خواست خدا باشد نه خواست بنده، و اين خود نكته دقيقى است.

روزى در ماه رمضان به همراه عده اى به ديدن مريضى رفتيم كه به علت بيمارى نمى توانست روزه بگيرد. يكى از عيادت كنندگان گفت: ان شاءالله، تحمل اين سختى ها براى شما اجر داشته باشد. آن بيمار عصبانى شد و گفت: من اجر نمى خواهم آجر مى خواهم! چرا من نبايد بتوانم روزه بگيرم؟! اين قبيل سخنان وجهى ندارد، چرا كه كوشش و طاعت بايد درچار چوب خواست و اراده خدا باشد.

نمى شود شخصى كه در نماز ظهر حال خوشى پيدا كرده به جاى چهار ركعت، پنج ركعت نماز بخواند و بگويد ديدم اگر در ركعت چهارم نمازم را سلام دهم حال خوشم را از دست مى دهم. درست است كه اقبال در نماز شرط قبولى آن است، ولى بايد در چار چوب خواست خدا باشد. مرحوم والد ما مى فرمود: «شخصى ادعا مى كرد كه من در طول عمرم هيچ گاه با تيمم نماز نخوانده ام».

بايد گفت عبادت و اخلاص خوب است، اما اين آقا اگر در طول عمرش هيچ وقت وضعيتى برايش پيش نيامده كه وظيفه اش تيمم باشد كه هنرى نكرده و به وظيفه اش عمل كرده، اما اگر چنين حالتى برايش پيش آمده ولى تيمم نكرده باشد (مثل آن كه غسل برايش ضرر داشته باشد، ولى با اين حال تيمم نكند)، كار حرامى مرتكب شده است.

ملاك در طاعت، خواست خداست و اگر كسى پايش را فراتر از اين حد بگذارد، مخالفت كرده است.

بايد كارها را «قربة إلى الله» انجام داد. شخصى مى گفت: من ديگر فلان كار خير را انجام نمى دهم. پرسيدم: چرا؟ گفت: بعد از چهل سال كه با فلان آقا اين كار را انجام مى دادم، چند روز پيش گفته بود مرا نمى شناسد.

گفتم: شما كار خير را براى آن آقا انجام مى دادى يا براى رضاى خدا بوده؟ خدا كه نگفته من فلانى را نمى شناسم. حال كه ازدست اين آقا ناراحتى از او دست بردار و با شخص ديگرى همكارى كن. همكارت را عوض كن، ولى از كار خير دست برندار.

حضرت امام صادق عليه‌السلام در اين فقره شيعيان را به اقتداى صالحان فراخوانده و ويژگى هاى صالحان را نيز برشمرده است. در پايان مى فرمايند: اگر در به جا آوردن اين اعمال به صالحان اقتدا نكنيد، به مقام و منزلتى كه صالحانِ قبل از شما در نزد خدا يافتند، دست نخواهيد يافت.

## دنيا و ارزش آن

«و إذا لم يُرِدِالله بعبد خيراً وكَلَهُ إلى نفسه و كان صَدْرُهُ ضيّقاً حَرَجاً، فإن جَرَى على لسانِهِ حقٌّ لم يُعقَد قلبُهُ عليه و إذا لم يُعقَد قلبُهُ عليه لم يُعطِهِ الله العمل به، فَإذا اجتَمَعَ ذلك عليه حتّى يموت و هو على تلك الحال كان عندالله من المنافقين، و صار ما جرى على لسانه من الحقّ الّذى لم يعطِهِ الله أن يُعقَدَ قَلبُهُ عليه و لم يُعطِهِ العمل به حُجّةً عليه» (268)؛ هرگاه خدا خير بنده اى را نخواهد او را به خودش واگذار مى كند و سينه اش گرفته و پريشان مى شود. در اين حال اگر سخن حقى بر زبانش جارى شود دل بدان نمى بندد و چون بدان دل نمى بندد خدا توفيق عمل كردن به آن سخن را به او نمى دهد.

چون اين وضع در او ايجاد شود و بر همان حال بميرد در پيشگاه خدا از منافقان خواهد بود و آن سخن حقى كه بر زبانش جارى شده ولى خدا توفيق به او نداده كه بر دلش بنشيند و آن را به كار بندد، عليه او حجتى مى گردد.

## ارزش دنيا از نگاه امام على عليه‌السلام

اميرمؤمنان عليه‌السلام درباره دنيا تشبيهى به كار برده اند كه تا جايى كه در كتاب ها مطالعه كرده ام قبل از ايشان كسى اين نوع تشبيه را به كار نبرده است.

البته اميرمؤمنان و ائمه اطهار عليهم‌السلام مطالب ابتكارى بسيارى دارند. حضرت مى فرمايند: «وَالله لدُنياكُم هذِه أهْوَنُ فى عينى مِن عِراقِ خنزير فى يَدِ مَجذوم (269)؛ به خدا سوگند كه دنياى شما در چشم من بى ارج تر از پاره استخوان خوكى است كه در دست شخص جذامى باشد.»

در نهج البلاغه كلمه عِراق با كسر عين ثبت شده است، و علامه مجلسى در بحار دو وجه (عِراق و عُراق) را ذكر كرده اند كه هر كدام معناى خاصى دارد و به قول مرحوم مجلسى هر دو در منتهاى پليدى است.

عُراق به استخوان بى گوشت و عِراق به روده شكم خوك مى گويند. حضرت مى فرمايند: «دنياكم» چون دنيا براى حضرت نيست. ممكن است كسى از دنيا بدش بيايد اما طلاقش ندهد؛ مانند كسى كه زن بدى دارد ولى طلاقش نمى دهد.

حضرت از دنيا جدا شدند و آن را سه طلاقه كرده اند و زن سه طلاقه قابل رجوع نيست. البته، دنيا فقط محرمات نيست، بلكه حلال هم در اين دنيا وجود دارد، اما دلبستگى مسئله اى است و بهرمندى از نعمت ها بدون دلبستگى مسئله اى ديگر.

عُراق استخوان خوكى است كه حيوانات گوشت آن را خورده اند. اگر عِراق باشد، يعنى روده. آن هم روده درون شكم خوك كه انسان از تصور آن نيز حالش به هم مى خورد. انسان ها از ديدن شكمبه حيوانات حلال گوشت دورى مى كنند چه رسد به شكمبه خوك، آن هم در دست انسان جذامى.

اگر يك سينى غذا در جلو شخص جذامى گذاشته شده است مردم از آن مى گريزند، چه رسد به اين كه غذا در دست جذامى باشد. در اسلام سفارش شده است همان طور كه از شير فرار مى كنيد از شخص جذامى فرار كنيد آن وقت با اين اوصاف حضرت فرمودند: دنياى شما از اين هم پست تر است.

اين دنيا فقط پول، جوانى، رياست، خوش اندامى و غيره نيست. قرآن كريم جزئى از دنيا را اولاد و تفاخر و غيره ذكر كرده است.

پول فقط يكى از مظاهر دنياست. در منتهى الآمال آمده است حضرت امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند: اگر انسان از خودش واعظ نداشته باشد وعظ ديگران فايده اى به حالش ندارد.

انسان اگر پا نداشته باشد با صد تا عصا هم نمى تواند راه برود، بايد پا داشته باشد تا بتواند به كمك عصا راه برود. بايد انسان خودش اقدام به اصلاح نفس كند تا موعظه هاى ديگران برايش سودمند باشد.

وقتى كه انسان «وكله الله إلى نفسه» شد، يعنى خدا او را به خويش واگذار كرد براى پول و مانند آن آدم هم مى كشد. يكى از كارهايى كه ابن زياد نسبت به حضرت مسلم انجام داد اين بود كه با حيله هاى مختلف از جمله پول وضعيت دشوار و غريبى را بر آن حضرت تحميل كرد.

او به كسانى پول داد و گفت پرچمى را برداريد و اعلام كنيد هركس زير پرچم قرار گيرد جان و مال او در امان خواهد بود. او هم چنين عده اى را با رياست و عده ديگرى را با پول تطميع كرد و كوفه را به چندين قسمت تقسيم كرد تا نقشه خود را پياده كند.

در نهايت وضع چنان شد كه دوستان حضرت مسلم بن عقيل هم از اطراف او پراكنده شدند. اين همان دنيايى است كه امام ما درباره آن مى فرمايند از استخوان خوك در دهان شخص مبتلا به خوره بى ارزش تر است.

خيلى از امثال من بعضى از محرمات و واجبات را نمى دانند. اسحاق بن عمار (270) به حضرت عرض كرد: «يابن رسول الله، بچه اى دارم كه اذيت مى كند. چقدر حق دارم كه او را بزنم؟»

خيلى ها ممكن است اهل نماز و روزه باشند، اما نمى دانند كه پدر تا چه حدى حق دارد بچه اش را تنبيه كند؟ حضرت فرمودند: چقدر او را مى زنى؟

گفت: خيلى شيطان است شايد روزى صد مرتبه او را بزنم. حضرت فرمودند: نه، جايز نيست. عرض كرد: يابن رسول الله، چقدر بزنم؟

گفت: يك مرتبه. عرض كرد: فايده ندارد. فرمودند: دو مرتبه. عرض كرد: يابن رسول الله، به خدا قسم، اگر بداند او را بيش از دو بار نمى زنم زندگى ام را تباه خواهد كرد. حضرت فرمودند: سه مرتبه بزن. گفت: يابن رسول الله، فايده ندارد.

نقل مى كنند كه حضرت صورتشان سرخ شد و غضب در صورت مباركشان ظاهر شد و فرمودند: «اگر حكم خدا را بلدى برو و خودت عمل كن».

انسان اگر «وكله الله الى نفسه» شد تمام فكر و ذكرش معطوف خوراك و لباسش مى گردد و از امور معنوى و دينى باز مى ماند. از سوى ديگر اگر بخواهد بداند كه واجبات و محرمات چيست خيلى وقت پيدا نمى كند كه به دنيا برسد، فقها مى فرمايند: ظلم مطلقا حرام است.

اما قبل از آن بايد بدانيم ظلم چيست؟

هر چيزى كه عرفاً ظلم بر آن صدق كند، ظلم است مثلا اگر پدرى بچه كوچكش را بترساند تا به اين طريق موجبات تفريح پدر فراهم شود، اين هم ظلم است اگر عرف مى گويد ظلم است اين حرام است. البته، شايد از محبت اين كار را انجام بدهد، اما اگر محبت مصداق ظلم باشد حرام است. اين بچه مى ترسد و اشكش جارى مى شود اين ظلم نيست؟

انسان بچه اش را به هوا پرتاب مى كند و او مى ترسد اين ظلم نيست؟ ظلم تنها مال مردم خوردن و شهوات نيست، اينها هم مصاديق ظلم است. آن وقت اين خود انسان است كه زمينه «لَم يُرِدِالله بعبد خيراً» را فراهم مى كند. (إِنَّ اللَّهَ لاَ يَظْـلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّة) (271)؛ خدا به اندازه ذره اى به كسى ستم نمى كند». من در جايى غير از قرآن نديدم كه از ذره به مثقال تعبير شده باشد. ذره چه مقدار است كه وزن آن را هم بخواهيم حساب كنيم؟

اين طور نيست كه خداوند خودش اراده كند بنده اى را به نفس خود واگذارد، بلكه جزاى اين انسان و نتيجه اعمال او همين است و زمينه ساز آن خود ما هستيم و كليد آن در دست ماست.

## دوستـى خــدا

و مَن سرَّه ان يعلم انَّ الله يحبّه فليعمل بطاعة الله وليتّبعنا ألم يسمع قولَ الله عزّوجل لنبيّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: (قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ) (272)؛ (273) هركه دوست دارد كه بداند خدا او را دوست دارد يا نه، بايد در طاعت خدا بكوشد و از ما پيروى كند.

آيا اين گفته خداى متعال را نشنيده ايد كه به پيامبرش فرمود: بگو اگر دوستدار خداييد از من پيروى كنيد تا خدا دوستتان بدارد.

حضرت در آخرين بخش نامه خود مى فرمايند: كسى كه مى خواهد بداند خدا او را دوست دارد، يا نه، بايد از فرمان خدا اطاعت كند و از اهل بيت عليهم‌السلام پيروى نمايد. علامت دوستى خدا اين دو چيز است.

كسى كه اين دو كار را انجام دهد. بنابر فرمايش حضرت صادق عليه‌السلام خدا او را دوست مى دارد. سپس حضرت به آيه شريفه استشهاد مى كنند و مى فرمايند: آيا اين آيه به گوش شما نخورده است؟

در زبان عربى يك «استماع» و يك «سماع» هست. گاهى كسى قرآن مى خواند و شما با توجه، به آن گوش جان مى سپاريد اين كار شما را «استماع» مى گويند، اما وقتى انسان مشغول كارى است و مثلا دارد مى نويسد يا مطالعه مى كند، و همزمان اين صدا به گوشش مى خورد اين را «سماع» مى گويند.

بين فقها اختلاف هست كه اگر كسى آيه سجده واجب را خواند و ديگرى سِماع كرد نه استماع، آيا سجده بر شنونده واجب است. اگر استماع مى كرد، يعنى گوش فرامى داد فقها اجماع دارند كه سجده واجب است. و در اين فرع، اختلافى نيست، اما آيا در سماع هم سجده است يا نه؟ فتواى عده اى از علما بر وجوب و نظر عده ديگر بر عدم وجوب است.

در نامه امام صادق عليه‌السلام، تعبير سماع آمده، نه استماع. نفرمودند: «ألم يستمع»، بلكه فرمودند: «ألم يسمع»؛ يعنى آيا اين آيه به گوشش نخورده است؟

لازم نيست به اين آيه گوش جان سپرده باشد، بلكه همين قدر كه به گوشش خورده باشد براى درك رابطه حب الهى با آن دو كار كافى است.

«ألم يسمع قول الله عزوجل لَنبيّه: (قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ)؛ آيا اين گفته خداى متعال را نشنيده ايد كه به پيامبرش فرمود: بگو اگر دوستدار خداييد از من پيروى كنيد تا خدا دوستتان بدارد».

## پيرامون واقعه غدير

امروز روز غدير است و چنين روزى به فرمايش معصومين عليهم‌السلام عظيم ترين عيد در اسلام است. در بيشتر تفاسير قرآن و كتاب هاى روايى ماجراى غدير آمده است (274).

غدير واقعه سرنوشت ساز و مهمى در تاريخ پيامبر خداست. كم و بيش انسان ها اسم غدير را شنيده اند.

اما بايد بدانيم كه بسيارى از جمعيت جهان هنوز اسم غدير را نشنيده اند، و ماجراى غدير را نمى دانند. بزنطى كه از خوبان اصحاب معصومين عليهم‌السلام است از حضرت رضا عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمودند: «لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة فى كلّ يوم عشر مرّات (275)؛ اگر مردم حقيقت اين روز را چنان كه بايد مى شناختند، هر آينه فرشتگان روزانه ده بار با آنان مصافحه مى كردند».

غير از روز غدير در جايى يا مناسبتى نيست كه ملائكه با انسان ها مصافحه كنند. روايت ديگرى نداريم كه ملائكه به مناسبتى روزى ده بار با انسان مصافحه كنند، مگر در مسئله غدير.

ملائكه موجودات معمولى نيستند. و قرآن درباره ملائكه فرموده است: (لاَّ يَعْصُونَ اللَّهَ) (276)؛ مرتكب معصيت خدا نمى شوند».

ملائكه عصمت دارند، ولى مرتبه عصمت آنها پايين تر از مرتبه عصمت چهارده معصوم عليهم‌السلام است. اين كه اين موجودات به دور از پليدى و گناه، با غديرشناسان مصافحه، و از آنان تجليل مى كنند به اين دليل است كه محبت خود را به آنان اعلام كنند.

اگر اين اتفاق براى ما ماهى يك بار يا سالى يك بار يا حتى در طول عمرمان فقط يك بار بيفتد، مايه بسى افتخار است، چه رسد به روزى ده بار. ارحام و بستگان شايد سالى يك بار به ديدن شما بيايند و با شما مصافحه كنند.

اگر علاقه بيشتر باشد ماهى يك بار، هفته اى يك بار، و در نهايت اگر علاقه خيلى بيشتر باشد روزى يك بار؛ اما اين چه علاقه فوق العاده اى است كه فرشتگان را وامى دارد تا روزى ده بار غديريان و غديرشناسان را تحيّت بگويند.

از سوى ديگر اين تكريم و بزرگداشت دربرابر عمل نيست بلكه به پاس نوعى معرفت و دانستن ارج و فضيلت غدير صورت مى گيرد. عمل مرتبه بعد از معرفت قرار مى گيرد. اين مقدمه عمل است. ما چرا به مرجع تقليد احترام مى گذاريم؟

براى اين كه شخص عالم ارزش دارد. هرچند به او احتياج نداشته باشيم و مقلد او نباشيم، چون عالم دين است ارزش دارد.

در بعضى از زيارتنامه ها آمده است كسى كه امام حسين را زيارت كند ارواح انبياء با آن شخص مصافحه مى كنند، اما مصاحفه ملائكه آن هم روزى ده بار يك استثناست.

حضرت امير عليه‌السلام فرمودند: «و إنّا لأُمراءُ الكلام (277)؛ ما (مُلك) سخن را اميرانيم».

حضرت رضا عليه‌السلام اينجا نفرموده اند: «إن عرف الناس» يا «إذا عرف الناس»، بلكه فرمودند: «لو عرف الناس». در كتاب هاى ادبيات مى گويند «لو» حرف شرط است و در جايى به كار مى رود كه نسبت به انتفاء شرط قطع داشته باشيم. هم چنين قيد «بحقيقته» نيز در كلام حضرت آمده است.

فضيلت غدير يك حقيقت فوق العاده ژرف است و شايد جز خدا و كسانى كه خدا بخواهد از حقيقت بلند غدير آگاهى نداشته باشند.

اين روايت را با روايات ديگر جمع مى كنيم تا معناى غدير روشن تر شود. به عنوان مثال در روايت آمده است كه اگر مانع اميرمؤمنان عليه‌السلام نمى شدند، و آن حضرت مى توانستند در اين سى سال از عمر مباركشان درست كار كنند «أقام كتاب الله كلّه و الحق كُلّه (278)؛ تمام كتاب خدا و تمام حق را برپا مى داشت».

يك جزء از كتاب خدا «أقيموا الصلاة» است يك جزء آن «آتو الزكاة» است. يك قسمت آن حج است و يك قسمت هم (خَلَقَ لَكُم مَّا فِى الاَْرْضِ جَمِيعًا) (279)؛ «تمام آنچه روى زمين است براى شما آفريد».

همه اينها را را اميرمؤمنان عليه‌السلام اقامه مى كردند. در آيه شريفه آمده است: (لاََكَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِم) (280)؛ «در آن صورت از روى سر و زير پاهايشان روزى مى خوردند». آن وقت ديگر روى كره زمين حتى يك گرسنه و يا بيچاره پيدا نمى شد. 25 سال اميرمؤمنان عليه‌السلام را كه غدير متعلق به اوست خانه نشين كردند و با اين كار درِ گنجينه هاى زمين و آسمان را بر مردم بستند.

پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز غدير از جانب خدا مأموريت يافتند كه على بن ابى طالب عليه‌السلام را به عنوان مولاى مردم معرفى كنند: (يَـأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ) (281)؛ اى رسول، آنچه از جانب خدا بر تو نازل شده ( يعنى مسئله غدير) را به گوش همه برسان.»

كنار نهادن اميرمؤمنان عليه‌السلام ظلم تاريخ است كه از روز غدير شروع شده و تا به امروز ادامه دارد. اگر يك نفر شب را گرسنه به صبح رساند براى آن است كه آن ظلم هم چنان ادامه دارد. حضرت امير عليه‌السلام چهار سال حكومت كرد و اگر آن چهار سال با حكومت هاى امروزى مقايسه شود معلوم مى شود كه عدالت چيست و على كيست.

امروزه در دنياى شرق و غرب به دروغ شعار آزادى مى دهند، ولى هزاران نفر بى گناه كشته مى شوند و ميليون ها نفر در زندان هاى حاكمان بى هيچ گناهى هم چنان اسيرند و ميليون ها انسان تشنه و گرسنه و بيمارند. علت العلل همه اين نابسامانى ها و پريشانى ها آن است كه مسير غدير در 1400 سال پيش عوض شد.

يكى از خوارج نزد اميرمؤمنان عليه‌السلام آمد و به حضرت عرض كرد: «إتّق الله فإنّك ميّت (282)؛ از خدا بترس، چرا كه روزى مى ميرى».

در آن زمان امام على عليه‌السلام رياست بزرگ ترين كشور را دارا بود، ولى با اين قبيل معترضان با مهربانى برخورد مى كرد. اين آموزه ناب را بايد با ارزش ها و هنجارهاى حاكمان امروز مقايسه كرد. يكى از خلفا اعلام كرد اگر كسى به من بگويد: «اِتّق الله» گردنش را مى زنم! به نام خليفه رسول خدا اين گونه با مردم عمل مى كردند.

حضرت امير «مع القرآن» است ولى آنها ضد قرآنند. امروزه در دنيا چه كسى مى تواند چنين سخنى را به يك مسئول كوچك بگويد، چه برسد به مسئول بزرگ؟

در دنيا قانونى وضع مى شود كه اگر به فلان كس اهانت كردند جرم دارد. اينها كجا و آن روش و سلوك حضرت كجا؟ از زمين تا آسمان بين اين دو روش فاصله هست.

«لاَقام كتاب الله كلّه» در اين كلمه «كلّه» يك دنيا مطلب نهفته است.

قسمت هايى از قرآن هست كه همه به آن عمل مى كنند و در مقابل، بخش هايى از آن مورد اهمال و بى مهرى قرار گرفته است. قرآن يهودى ها را به اين دليل كه گفتند: «نُؤْمِنُ بِبَعْض وَنَكْفُرُ بِبَعْض (283)؛ بعضى را مى پذيريم بعضى را نمى پذيريم». نكوهش كرده است.

وقتى همه اجزاى بدن اين انسان، اعم از قلب، خون، اعصاب و غيره سالم باشد انسان مى تواند راه برود و كار كند، اما اگر بعضى از اجزاى بدن سالم باشد نه فقط مفيد نيست بلكه وبال هم هست. اگر چشم زيبا و سالمى را درآورند و آن را روى ميزى بگذارند بعد از دو روز فاسد مى شود. چشمى خوب و مفيد است كه ضمن مجموعه اندام و متصل به اعصاب و داراى روح باشد دين خدا نيز چنين است.

زمانى مى توان از دين نهايت بهره را برد كه همه آن به عنوان يك مجموعه كامل ( كل مركّب) مورد استفاده قرار گيرد.

حضرت امير عليه‌السلام با اينكه خليفه رسول خداست در عين حال تابع محض پيامبر اسلام است. در تاريخ آمده است موقعى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رياست عامه مسلمانان را داشت و على عليه‌السلام خليفه او بود چادر فاطمه زهرا عليها‌السلام سيزده وصله داشت. اميرمؤمنان با بيت المال مسلمانان همان گونه رفتار كرد، كه رسول خدا رفتار مى كرد، ولى عمر اموال مردم را از سالى به سال ديگر نگه مى داشت.

در تاريخ نوشته اند خمس آفريقا را كه آوردند عثمان همه را يك جا به مروان داد. از اين مبلغ كه شايد ميليون ها درهم و دينار بوده چيزى به دست مسلمانان ديگر نرسيد. و اين كار مورد اعتراض ابوذر و عمار واقع شد كه درپى آن ابوذر را به ربذه تبعيد كردند و عمار را آن قدر شكنجه دادند تا مريض شد. فرق غدير و غير غدير اين جا معلوم مى شود.

غدير چشمه جوشان مهر و عدالت است. على عليه‌السلام كه خود ملاك حق است، در خصوص شخصى كه به او ناسزا گفته است به اين آيه عمل نمى كند: (فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ) (284)؛ «هركس به شما تجاوز كرد بر او همان گونه تعدى كنيد». على نمى گويد به من توهين شده و در نتيجه به اسلام و پيامبر توهين شده است، چون من اولى الامر هستم، بلكه بنا به سفارش قرآن او را عفو مى كند.

(وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى) (285)؛ «اگر عفو كنيد به تقوا نزديك تر است». اگر اميرمؤمنان بعد از پيامبر سى سال حاكم مى شد و راهنمايى مسلمانان را به دست مى گرفت، اين اخلاق به عنوان اخلاق حاكمان رواج پيدا مى كرد و ما امروز گرفتار اين حاكمان نبوديم.

نوشته اند مساحت خانه هارون عباسى شانزده كيلومتر مربع بود، در حالى كه دختران امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام، دختران پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يك چادر نماز بيشتر نداشتند و بايد صبر مى كردند و يكى يكى نماز مى خواندند.

شخصى به كوفه آمد و به يكى از مسلمان ها گفت: رئيس شما چه كسى است؟ خانه اميرمؤمنان را نشان دادند. خانه امام على عليه‌السلام را كه از نزديك ديد گفت: اثاث و خانه شما همين است؟ امام فرمودند: اثاث هاى ديگر را به آن خانه فرستادم (286).

آن شخص بيرون آمد و از مردم پرسيد: خانه ديگر اميرمؤمنان كجاست؟ گفتند: خانه ديگرى ندارد. خانه اش همين است كه ديدى. گفت: خودش فرمود: وسائل و اثاثيه را به خانه ديگر فرستادم. گفتند: مقصودش خانه آخرت است. ولى در تاريخ مدينه (287)، كه قبل از طبرى نوشته شده، آمده است كه ابوبكر وقتى كه مرد سه باب خانه داشت.

## غدير و نفى ظلم و دروغ

در روايتى آمده است حضرت امير عليه‌السلام در زمان حكومتشان از محله اى عبور مى كردند كه عده اى از كودكان مكتب خانه با حضرت برخورد كردند، و نوشته هاى خود را به حضرت نشان دادند و گفتند: يا اميرمؤمنان، كدام يك از اينها زيباتر است؟

فرمود: «أما إنها حكومة و الجور فيها كالجور فى الحكم (288)؛ همانا اين كار قضاوت است و ستم كردن در آن مانند ستم كردن در داورى است».

حضرت از ما مى خواهد كه وقتى بين دو كودك قضاوت مى كنيم، مانند يك قاضى عادل با ملاحظه و به گوش باشيم تا مبادا پا از حق فراتر گذاريم. اين است منطق غدير. آن بچه ها فقط مى خواستند آقا اميرالمؤمنين عليه‌السلام بگويد كدام يك زيباتر است، ولى حضرت مى فرمايند: اين مثل دادگاه است و بايد در آن دقت كرد و خدا را در نظر داشت.

اگر چنين كسى سى سال مردم را تربيت مى كرد و دستش را باز مى گذاشتند دنيا وضع ديگرى داشت.

## غدير و مسئوليت ما

ما دو مسئوليت در برابر غدير داريم: يكى آن كه غدير را به دنيا بشناسانيم؛ و اين يك ارشاد است و ارشاد گمراه واجب كفايى است، اگر من فيه الكفايه بود از ديگران ساقط مى شود، ولى اگر نبود به گردن همه است و به واجب عينى تبديل مى شود. البته، خيلى كار مى خواهد تا غدير در همه جا شناخته شود.

مسئوليت ديگر اين است كه انسان سعى كند خود را با تعاليم قرآن و با اميرمؤمنان عليه‌السلام و با روح غدير تطبيق دهد.

## پاورقی ها

1. كافى، ج 8، ص 2.

2. بحارالانوار، ج 75، ص 210.

1. متن نامه.

2. فرقان، آيه 77.

3. بحارالأنوار، ج 2، ص 62.

4. آيت الله ميرزا مهدى شيرازى قدس‌سره.

5. بحارالأنوار، ج 65، ص 316.

6. كافى، ج 2، ص 453.

7. محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب الزهرى 58-124 ق. از اعيان فقها و محدثين و تابعين بوده است. مالك بن انس، سفيان ثورى، سفيان بن عيينه و جمع ديگرى از محدثين از وى روايت كرده اند، وى احاديث بسيارى از حضرت سجاد عليه‌السلام روايت كرده است. بعضى از علماى رجال او را از اصحاب امام صادق عليه‌السلام نيز شمرده اند. علماى اهل سنت بيش از اندازه او را ستوده اند و جلال الدين سيوطى او را اولين كسى مى داند كه حديث را تدوين نموده است. ريحانة الادب، ج 2، ص 398 و 399.

8. زهير بن قين از جمله اصحاب امام حسين عليه‌السلام است، امام بعد از شنيدن خبر شهادت مسلم در صحراى كربلا سفيرى به اردوى زهير فرستاد و از او طلب يارى كرد. زهير ابتدا امتناع كرد ولى با تشويق زنش هر دو به يارى امام شتافتند و سرانجام شهد شهادت نوشيدند.

9. على نمازى شاهرودى 1293 ـ 1363 ش.، عالم دينى، فقيه،محدث و متكلم. در شاهرود به دنيا آمد پس از فراگيرى مقدمات نزد پدرش، به مشهد مهاجرت نمود و مدارج عالى سطح را نزد استادان مشهد فرا گرفت. در معارف و اخلاق از محضر ميرزا مهدى غروى اصفهانى بهره مند گشت. وى علاوه بر امامت جماعت يكى از مساجد مشهد به كار تأليف و تصنيف نيز اشتغال داشت. از آثار وى مى توان مستدرك سفينة البحار، ابواب رحمت، تاريخ فلسفه و تصوف، اركان دين، مقام قرآن وعترت در اسلام، فهرست منتهى الجمان، اثبات ولايت و آثار ديگرى را نام برد.

اثرآفرينان: زندگينامه نام آوران فرهنگى ايران از آغاز تا سال 1300 شمسى، ج 6، ص 64.

10. ابوالنضر محمد بن مسعود بن محمد بن عياش، معروف به عياشى ؛ فاضل، اديب، مفسر، محدث، و از اعيان شيعه در عهد محمد بن يعقوب كلينى است. در فهرست ابن نديم 157 كتاب به وى نسبت داده شده است كه مهم ترين آنها تفسير عياشى است. ريحانة الادب،ج4، ص220 و 221.

11. ابو عمرو محمدبن عمر بن عبد العزيز م: حدود 340 ق. از ثقات علما ومحدثين اماميه است. از شاگردان محمد بن مسعود عياشى بوده و از وى روايت نموده است. وى در علم رجال تبحّر داشت و كتاب رجال او معروف است، نام اصلى اين كتاب معرفة اخبار الرجال يا معرفة الناقلين عن الأئمة الصادقين است. رجال كشى به دست شيخ طوسى تلخيص شده و اختيار الرجال يا اختيار الكشى ناميده شده است آنچه امروز در دسترس است همين خلاصه است و اصل كتاب وى بنا بر قولى موجود نيست. ريحانة الادب ج5، ص62 ـ 63.

12. ابو الخير ابو الحسن ابو العباس. احمد بن على بن احمد نجاشى اسدى كوفى، صاحب رجال مشهور، از علماى اماميه در قرن پنجم، از شاگردان سيد مرتضى است و از شيخ مفيد، هارون بن موسى تلعكبرى، احمد بن نوح سيرافى و احمد بن حسين ابن الغضائرى روايت كرده است از آثار وى مى توان رجال وى را نام برد. ريحانة الادب، ج6، ص134 و 135.

13. متن نامه.

14. غررالحكم و درر الكلم، ص 257، ح 5473.

15. عده اى از زوار براساس اعتقاد يا نذر اموالى را در حرم پخش مى كنند.

16. بحارالأنوار، ج 84، ص 339.

17. عبدالله بن عباس بن مطلب بن هاشم، سه سال قبل از هجرت ـ 68 ق. معروف به ابن عباس، از اكابر صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از شاگردان خاص اميرمؤمنان بود و رسول خدا بارها در حق او دعا كرد.

18. نهج البلاغه، خطبه 33 ؛ بحارالانوار، ج 32، ص 76.

19. نهج البلاغه، نامه 45.

20. طمرين به لباس دو تكه اى گفته مى شود كه يك تكه آن از شانه تا كمر را مى پوشاند و نصف ديگر آن از كمر تا ساق پاها را مى پوشاند. مطمار به ژنده پوش گفته مى شود.

21. نهج البلاغه، نامه 45.

22. همان، نامه 69.

23. همان، خطبه 16.

24. سمرة بن جندب م: 60 ق. از جنايت كاران عصربنى اميه است. بسيارى از مفسران شأن نزول آيه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفُ بِالْعِبَادِ. بقره207.» را حادثه ليلة المبيت مى دانند و برآنند كه آيه درشأن حضرت على عليه‌السلام و جان فشانى ايشان درشب هجرت رسول خدا نازل شده اما سمرة بن جندب با گرفتن چهارصد هزاردرهم حاضرشدكه نزول اين آيه را درباره حضرت على عليه‌السلام انكاركند و در مجمعى عمومى بگويدكه آيه درباره عبدالرحمان بن ملجم نازل شده است.وى نه تنها نزول آيه را درباره على عليه‌السلام انكاركرد، بلكه آيه ديگرى را كه درباره منافقان است مربوط به على عليه‌السلام دانست. آيه يادشده اين است: وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِى قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ. بقره 204. ؛ و از ميان مردم كسى است كه در زندگى اين دنيا سخنش تو را به تعجب وا مى دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه مى گيرد، و حال آنكه او سخت ترين دشمنان است.» آن ملعون در دوران استاندارى «زياد» در عراق، فرماندار بصره بود و به سبب دشمنى با خاندان پيامبر، هشت هزار نفر را به جرم ولايت و دوستى با حضرت على عليه‌السلام كشت. وقتى زياد از او بازجويى كرد كه چرا و به چه جرئتى اين همه آدم را كشته است و هيچ تصور نكرد در ميان آنان بى گناهى باشد، با كمال بى شرمى پاسخ داد: «لو قتلت مثلهم ما خشيت ؛ من از كشتن دو برابر آنان نيز باكى نداشتم.» شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج4، ص73 ؛ تاريخ طبرى، ج2، حوادث سال پنجاهم هجرى.

25. مستحب است شخص طلب كار، وقت بدهى خود را از بدهكار دريافت مى كند از او بپرسد كه پول را از كجا آورده است اين مطلب از آن رو نيست كه از حلال بودن پول اطمينان حاصل شود، بلكه حتى اگر طلبكار يقين داشته باشد از راه حلال بوده مستحب است سؤال كند تا مطمئن گردد بدهكار ضروريات زندگى اش را براى پرداخت دين نفروخته است.

26. نهج البلاغه، نامه 31.

27. على بن حسين 355 ـ 436 ق.، معروف به سيد مرتضى و ملقب به ثمانين ذوالمثانين، ابوالمثامنين و علم الهدى، نسبش به امام موسى كاظم عليه‌السلام مى رسد، از استادان وى مى توان شيخ مفيد، خطيب ابن نباته، و شيخ حسين بن بابويه را نام برد. شيخ طوسى، قاضى ابن براج، ابوالصلاح حلبى،ابوالفتح كراجكى و سلار بن عبدالعزيز از شاگردان وى بوده اند. ريحانة الادب، ج4، ص183 ـ 190.

28. ابو جعفر محمد بن حسن بن على معروف به شيخ طوسى 385 ـ 460ق. مؤلف دو كتاب از كتب اربعه شيعيان به نام تهذيب و استبصار و بنيان گذار حوزه علميه نجف است. شاگردان بسيارى از شيعيان و عامه داشته است. اثر آفرينان، ج سوم، ص 379و389.

29. سيد محمد مهدى طباطبايى بروجردى 1155 ـ 1212ق. فقيه، محدث، مفسر، مجتهد، و از شاگردان وحيد بهبهانى و شيخ يوسف بحرانى است در پانزده سالگى به درجه اجتهاد نائل آمد. از آثار وى مى توان مصباح و الدرة البهية را نام برد اثر آفرينان، ج2، ص35.

30. ملا احمد بن محمد معروف به مقدس و محقق اردبيلى م: 993ق. از محضر اساتيدى همچون شهيد ثانى بهره مند گرديد و پس از شهيد ثانى مرجعيت شيعه به وى رسيد او معاصر شيخ بهائى و ميرزا محمد استر آبادى صاحب رجال بوده است. از شاگردان او مى توان صاحب معالم و امير فيض الله تفرشى، و از آثار وى مى توان حديقة الشيعة، زبدة البيان فى براهين آيات أحكام القرآن را نام برد اثر آفرينان، ج5، ص270.

31. شيخ عبدالكريم حائرى يزدى 1275 ـ 1355 ق.، بنيانگذار حوزه علميه قم، از محضر استادانى همچون سيدمحمد طباطبائى فشاركى، آيت الله محمدتقى شيرازى وملا محمد كاظم خراسانى بهره مند گرديد. و با اصرار علما در قم رحل اقامت افكند و حوزه علميه اين شهر را بنيان گذارد، از شاگردان وى مى توان، آيات عظام مرعشى، شريعتمدارى و گلپايگانى را نام برد اثر آفرينان، ج2، ص 259.

32. متن نامه.

33. رحمن، آيه 60.

34. رعد، آيه 22.

35. وسائل الشيعه، ج 16، ص 146: «عن أبى جعفر عليه‌السلام فى حديث. قال: أوحى الله إلى شعيب النّبى عليه‌السلام إنى معذب من قومك مأة الف، اربعين ألفاً من شرارهم و ستين ألفاً من خيارهم، فقال عليه‌السلام: يا ربّ، هؤلاء الأشرار، فما بال الأخيار؟ فأوحى الله عزّوجل إليه: داهنوا اهل المعاصى و لم يغضبوا لغضبي».

36. قلم، آيه 9.

37. آل عمران، آيه 159.

38. بحار الانوار، ج 11، ص 298.

39. وسائل الشيعه، ج 15، ص 369.

40. نحل، آيه 90.

41. محمد باقربن محمد تقى مجلسى 1037 ـ 1110 ق.، محدث و فقيه بزرگ امامى، از محضر استادانى همچون شيخ عبدالله بن جابر آملى، شيخ على جبل عاملى و ملامحسن فيض كاشانى بهره مند گرديد. پس از فراگيرى علوم عقلى به علم حديث روى آورد و آثار بسيارى در اين زمينه من جمله كتاب عظيم بحارالانوار به رشته تحرير درآورد. از زمان شاه عباس دوم تا زمان سلطان حسين داراى مقام و قدرت دينى بود و عنوان شيخ الاسلامى از جانب سلاطين صفوى به وى عطا گرديد.

42. رضى الدين ابوالقاسم على بن موسى بن جعفر 589 ـ 664ق. معروف به سيدبن طاووس، فقيه، متكلم، محدث و مورخ، مادرش دختر شيخ ورام بن ابى فراس حلى و مادر پدرش دختر شيخ طوسى است، با دو خليفه عباسى مستنصر و مستعصم معاصر بوده و با آنها رابطه خوبى داشته است. پس از تصرف عراق توسط مغولان تلاش فراوانى جهت جلوگيرى از ويرانى انجام داد. مقام نقابت علويان را با اكراه قبول كرد و تا آخر عمر در اين مقام بود. دايرة المعارف بزرگ اسلامى، ج2، ص54 و 55.

43. مسعود بن ابى فراس ورام. متوفاى 605 ق فقيه و محدث امامى، نسبش به مالك اشتر نخعى مى رسد و جد مادرى سيد بن طاووس است كتاب تنبيه الخواطر و نزهة النواظر كه به مجموعه ورّام شهرت يافته از آثار اوست. ريحانه الادب، ج 6، ص 313 و 314.

44. بحار الانوار، ج 11، ص 298.

45. نمل، آيه 14.

46. يوسف، آيه 89.

47. هود، آيه 119.

48. متن نامه.

49. در اصطلاح، قدرت استنباط احكام شرعى از ادله آنها را اجتهاد گويند.

50. روم، آيه 10.

51. حجر، آيه 19.

52. بحارالأنوار، ج 79، ص 148.

53. زمر، آيه 47.

54. بحار الأنوار، ج 75، ص 366.

55. طور، آيه 21.

56. نجم، آيه 39.

57. زيارت مخصوصه حضرت امير عليه‌السلام در روز عيد غدير، مفاتيح الجنان، ص608، چاپ دارالثقلين، قم.

58. در شورائى كه بعد از عمرو به دستور وى تشكيل شد به حضرت على عليه‌السلام پيشنهاد شد كه در صورت عمل به كتاب خدا و سنت پيامبر و سيره ابوبكر و عمر ما با تو بيعت مى كنيم حضرت فرمود كتاب خدا و سنت پيامبر را قبول دارم اما سيره آن دو را نه نمى پذيرم و به رأى و اجتهاد خودم عمل مى كنم.

59. بحار الانوار، ج 31، ص 398.

60. همان.

61. كافى، ج 1، ص 59.

62. در بعضى از نسخه ها تزلقوا آمده است. متن نامه.

63. كافى، ج2، ص 115، باب الصمت وحفظ اللسان.

64. بحار الانوار، ج 31، ص 197.

65. همان، ج 33، ص 169، باب ما ورد فى معاويه.

66. احتجاج، ج 2، ص 307. احتجاج زينب بنت على بن ابى طالب.

67. نهج البلاغه، حكمت 386.

68. بحارالانوار، ج 98، ص 199 و 262 ؛ مصباح المتهجد، ص 719.

69. غرر الحكم، ص 47.

70. براى نمونه: فمن اضطر غيرباغ و لا عاد فلا اثم عليه بقره، آيه 173.؛ فمن تعجّل فى يومين فلا اثم عليه بقره، آيه 203. ؛ و من يفعل ذلك عدوانا و ظلماً نساء، آيه 30.

71. براى نمونه: و يتناجون بالاثم و العدوان و معصية الرسول مجادله، آيه 8. ؛ وترى كثيراً منهم يسارعون فى الاثم و العدوان مائده، آيه 62.

72. مرحوم طبرسى در تفسير آيه 62 از سوره مائده آورده است:

«الفرق بين الاثم والعدوان ان الاثم الجرم كائناً ما كان و العدوان الظلم» يعنى فرق بين اثم و عدوان اين است كه ارتكاب هر جرمى را اثم مى گويند، اما عدوان به ظلم گفته مى شود. تفسير مجمع البيان، ج3، ص 334.

73. متن نامه.

74. كافى، ج 4، ص 12، باب كفاية العيال و التوسع عليهم ؛ وسائل الشيعه، ج 12، ص 542.

75. بحار الانوار، ج 63، ص 140.

76. اختيار معرفة الرجال، ص 591 ـ 592.

77. شيخ عباس قمى فرزند محمدرضا معروف به محدث قمى م: 1359 ق. از شاگردان و ملازمان ميرزا حسين نورى بود و داراى آثار بسيار پر ارزشى همچون: بيت الأحزان فى مصائب سيدة النسوان، سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار، الكنى والألقاب، منازل الآخرة، منتهى الآمال فى مصائب النبى و الآل و مفاتيح الجنان مى باشد ريحانة الادب، ج 4، ص 487 و 488.

78. سيد حسين طباطبائى قمى فرزند محمود 1282 ـ 1366ق. فقيه و مرجع تقليد، در قم به دنيا آمد. پس از فراگيرى مقدمات و دوره سطح در زادگاه خود، به سامرا عزيمت نمود و از محضر ميرزاى بزرگ شيرازى به مدت سه سال بهره مند گرديد. سال 1306ق به تهران رفت و نزد استادانى همچون ميرزا ابوالحسن جلوه و حسن آشتيانى تلمذ نمود. سال 1311 ق راهى نجف گرديد و در درس بزرگانى همچون ميرزا حبيب الله رشتى، آخوندخراسانى، سيد ميرزا محمدتقى شيرازى حاضر شد و ميرزاى شيرازى نيز او را پس از خود به عنوان مرجع تقليد معرفى نمود. سال 1331ق به مشهد رفت و در آن جا علاوه بر عهده دار شدن مرجعيت، حوزه درس و بحث تشكيل داد.در سال 1314ش به تهران آمد و از آن جا به عراق تبعيد شد كه اين تبعيد ده سال به طول انجاميد. سال 1321ش به قصد زيارت مشهد عازم ايران گرديد و در اين زمان بود كه موفق شد آزادى حجاب در ايران را رسميت بخشد، پس از اين ماجرا به كربلا بازگشت اثر آفرينان: زندگى نامه نام آوران فرهنگى ايران از آغاز تا سال 1300 ش، ج 4، ص358.

79. سيد شهاب الدين مرعشى نجفى 1279 ـ 1369ش. اصولى، فقيه، محدث، رجالى، اديب و مورخ معاصر كه از مراجع تقليد بودند.

80. بحارالأنوار، ج 10، ص 98، باب 7.

81. تحريم، آيه 6.

82. وسائل الشيعه، ج 12، ص 186.

83. شيخ محمودعراقى فرزند محمود، معروف به صاحب قوامع م: 1310ق، تهران. از اكابر علماى اماميه در اوائل قرن چهاردهم هجرى بود. او پس از فراگيرى مقدمات در سال 1255ق جهت ادامه تحصيل عازم بروجرد گرديد. پس از آن به مدت ده سال به شهرهاى سلطان آباد، تهران، مشهد و آذربايجان مسافرت كرد و عاقبت به نجف رفت و در درس شيخ مرتضى انصارى حاضر شد. با وفات شيخ به ايران آمد و در همدان اقامت گزيد. سال هاى پايانى عمر خويش را در تهران به سر برد و همان جا نيز رحلت كرد و جنازه وى به نجف اشرف انتقال داده شد.

84. شيخ مرتضى انصارى فرزند محمد امين شوشترى م: 1281 ق. فقيه و اصولى بزرگ اماميه و معروف به شيخ اعظم و خاتم الفقهاء والمجتهدين بود. او در دزفول متولد شد و ابتدا نزد پدر و عموى خويش به تحصيل پرداخت. سال 1232ق به همراه پدر به عتبات عاليات رفت و به مدت چهار سال نزد سيد محمد مجاهد و شريف العلماى مازندارنى درس خواند. پس از آن به نجف رفت و نزد شيخ موسى بن جعفر كاشف الغطاء تلمذ نمود. سال 1240ق پس از مراجعه به زادگاهش رحل اقامت افكند و از ملا احمد نراقى اجازه اجتهاد دريافت نمود. براى بار دوّم سال 1250ق وارد عراق شد و پس از فوت مرحوم صاحب جواهر در سال 1266ق مرجع تقليد شيعيان گرديد. اثر آفرينان: زندگى نامه نام آوران فرهنگى ايران از آغاز تا سال 1300 ش، ج1، ص320.

85. ملا احمد نراقى فرزند ملا مهدى م: 1244 يا 1245ق. از فحول علماى اماميه، فقيه، اصولى، محدث، رجالى، منجم، رياضى دان، حكيم، فيلسوف و شاعر مى باشد. او استاد شيخ مرتضى انصارى بود و از پدر خود و سيد بحرالعلوم و شيخ جعفر كاشف الغطاء روايت مى كرده است. ريحانة الادب، ج 6، ص 160 ـ 162.

86. مستدرك الوسائل، ج 13، ص 18.

87. متن نامه.

88. تضرّع به معناى تواضع و زارى و گاه حتى به معناى فروتنى و كُرنش نيز آمده است.

89. سيد عبدالله شبّر فرزند محمد رضا م: 1242 ق. از محدثين و فقهاى بزرگ اماميه در كاظمين بود.

90. ص، آيه 35.

91. بحارالأنوار، ج 90، ص 166.

92. جمعه، آيه 1.

93. اسراء، آيه 44.

94. هيچ عامى نيست مگر اين كه تخصيص مى شود، هر قانون كلى استثنائاتى دارد.

95. بقره، آيه 106.

96. جمعه، آيه 1.

97. بحارالأنوار، ج 24، ص 210.

98. من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 28.

99. مؤمنون، آيه 14.

100. روم، آيه 14.

101. خواب به خودى خود حجّت نيست، اما در روايت آمده است كه اگر خواب منطبق با خارج باشد درست است، و در كل دو نوع خواب صحيح است: خوابى كه با خارج انطباق دارد و ديگرى خوابى كه با ادله و روايات، موافق باشد. شيرازى .

102. سيد محمد كاظم يزدى.

103. ابوعلى جميل بن دراج بن عبدالله نخعى از محدثين ثقه اماميه و از اصحاب امام صادق و امام كاظمعليهما‌السلام بوده و از آن بزرگواران بدون واسطه روايت مى كرده است. كتابى نيز دارد كه ظاهراً يكى از اصول اربعمأة است. وى در عهد امام رضاعليه‌السلام وفات يافت ريحانة الادب، ج 7، ص 516 .

104. متن نامه.

105. بحار الانوار، ج 63، ص 140.

106. بحارالأنوار، ج 63، ص 336.

107. حديد، آيه 13.

108. بحارالأنوار، ج 8، ص 345.

109. همان.

110. متن نامه.

111. بحارالانوار، ج 19، ص 23، باب 5 باب دخوله الشعب و ما جرى بعده الى الهجرة و عرض نفسه على القبائل و...

112. همان، ص 6.

113. همان، ص 18.

114. مراسم حج قبل از اسلام و از زمان حضرت ابراهيم عليه‌السلام در ميان عرب ها مرسوم بوده است. مشركان قبل از اسلام نيز حج به جا مى آوردند و خانه خدا را طواف مى كردند، اما در حين طواف مرتكب اعمال زشتى مى شدند. شيرازى.

115. عثمان بن مظعون بن حبيب بن وهب الجمحى، صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، قبل از اسلام از حكماى عرب بود. وى سيزدهمين مردى است كه اسلام آورد و دوبار به حبشه مهاجرت نموده، در جنگ بدر حاضر شد و به سال دوم هجرى درگذشت. پس از بازگشت از حبشه در پناه وليد بن مغيره وارد مكه گرديد و از آزار دشمن در امان بود. اما با چشمان خود مى ديد كه ساير مسلمانان در آزار و زيرشكنجه قريش به سر مى بردند و سخت ناراحت بود. لذا از وليد خواست كه در مجمعى عمومى اعلام كند كه از اين لحظه به بعد عثمان ديگر در پناه اونيست تا او نيز مانند ديگر مسلمانان باشد. وليد نيز اعلام كردكه از اين لحظه به بعد عثمان بن مظعون در پناه من نيست. عثمان نيز با صداى بلند گفت، تصديق مى كنم چيزى نگذشت كه شاعر و سخنور معروف عرب «لبيد» برآن جمع وارد شد و شروع به خواندن قصيده معروف خود نمود: «ألا كلّ شيء ماخلاالله باطل؛ هرموجودى جز خدا پوچ و بى اساس است». عثمان با صداى بلند گفت: «راست گفتى». لبيد مصراع دوم را خواند «و كلّ نعيم لا محالة زائل؛ تمام نعمت هاى الهى ناپايدار است». عثمان برآشفت و گفت اشتباه مى كنى، نعمت هاى سراى ديگر ناپايدار نيست. اعتراض عثمان، بر لبيد گران آمد و گفت اى قريش، وضع شما عوض شده است. اين فرد كيست؟ يك نفر از حضار گفت: اين ابله از آيين ما بيرون رفته و از شخصى مثل خودش پيروى مى كند. گوش به سخن او نده. سپس برخاست و سيلى محكمى به صورت او نواخت. و چهره او را سياه كرد. وليد بن مغيره گفت: اگر در پناه من باقى مى ماندى هرگز چنين آسيبى به تو نمى رسيد. عثمان گفت:در پناه خداى بزرگ هستم، وليد گفت،حاضرم بار ديگر به تو پناه دهم. گفت: هرگز نخواهم پذيرفت. لغت نامه دهخدا؛ فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام، ص 135 و 136.

116. مستدرك الوسائل، ج 2، ص 337.

117. احزاب، آيه 21.

118. انفال، آيه 42.

119. نجم الدين ابوالقاسم جعفربن حسن بن يحيى بن هذلى حلى،معروف به محقق حلى 602 ـ 676 ق. از فحول علماى اماميه در قرن هفتم و معاصر خواجه نصير طوسى بوده است. از شاگردان پدر و جد خود و نيز سيد فخاربن معد موسوى و سيد ابن زهره بوده است. ازآثار وى مى توان استحباب التياسرلاهل العراق، تلخيص الفهرست، شرائع الاسلام فى مسائل الحلال و الحرام و نهج الوصول الى علم الاصول را نام برد ريحانة الادب ج 5،ص 231 و 236؛ لغت نامه دهخدا.

120. شرائع الاسلام، ج 2، ص 319 و 320.

121. محمد حسن بن باقر شريف اصفهانى م:1264يا1268ق. از فحول علماى اماميه از شاگردان سيد جواد عاملى صاحب مصباح الكرامه، شيخ جعفر كاشف الغطاء و پسرش شيخ موسى كاشف الغطاء مى باشد نسبت كتاب معروف وى جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام. به فقه جعفرى، مانند نسبت بحارالانوار مجلسى است به اخبار اهل بيت عليهم‌السلام. او در اين كتاب فروع فقه را به همراه ادله آنها آورده است. تأليف اين كتاب شريف بيشتر از سى سال به طول انجاميده است ريحانه الادب ج3، ص 357 و 358.

122. جواهر الكلام، ج 29، ص 21.

123. احزاب، آيه 21.

124. ابوعبدالله محمدبن نعمان، معروف به شيخ مفيد م: 413 ق. فقيه،اصولى،محدث،رجالى و متكلم و از شاگردان جعفربن محمد قولويه، شيخ صدوق، ابوغالب رازى، احمد بن محمد بن حسن بن وليد بوده است. سيد رضى، سيد مرتضى،شيخ ابوالفتح كراجكى، شيخ طوسى و سلاربن عبد العزيز ديلمى، از شاگردان مبرز شيخ بوده اند. وى داراى تأليفات بسيار از جمله: احكام أهل الجمل، الإختصاص، الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد، الإستبصار فى ما جمعه الشافعى من الأخبار، الإنتصار، التمهيد،كشف الإلتباس، المقنعه مى باشد. ريحانة الادب ج5،ص 361-365.

125. انفال، آيه 42.

126. احقاف، آيه 35.

127. صدر آيه مربوط به سوره فاطر، آيه 4 و ذيل آن مربوط به سوره انعام، آيه 34 است. ممكن است قرائت امام، قرائت ديگرى غير از قرائت مشهور باشد.

128. قصص، آيه 41.

129. متن نامه.

130. حضرت نوح، حضرت ابراهيم، حضرت موسى، حضرت عيسى، و حضرت محمد صلوات الله عليهم.

131. هود، آيه 46.

132. ضرب المثلى عربى است، معادل فارسى آن: «به در مى گويد تا ديوار بشنود».

133. حجرات، آيه 6.

134. آب دريا را اگر نتوان كشيد / هم به قدر تشنگى بايد چشيد.

135. نساء، آيه 34.

136. عادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود كه هيچ وقت چيزى از غنائم براى خود برنمى داشتند.

137. بحارالانوار، ج 19، ص 202، باب غزوة بدر الكبرى.

138. عثمان بن مظعون.

139. محمد جواد بلاغى 1283-1352 ق . از شاگردان آقا رضا همدانى، شيخ محمد طه، ملا كاظم خراسانى و استادِ آية الله خويى بود.

140. ايشان كتاب هاى ديگرى نظير انوارالهدى و نصائح الهدى نيز دارند كه با كتاب پيش گفته تشابه اسمى دارند.

141. پدر آية الله العظمى سيدصادق شيرازى و شاگرد مرحوم بلاغى.

142. انعام، آيه 34.

143. در بين اعراب ضرب المثل است.

144. نمل، آيه 14.

145. يس، آيه 30.

146. متن نامه.

147. نجم، آيه 39.

148. نجم، آيه 40.

149. فرقان، آيه 77.

150. بحارالانوار، ج 16، ص 405 ؛ تأويل الآيات، ص 430 ؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 216.

151. احمد بن محمد بن فهد حلى 757-841 ق .

152. بحارالانوار، ج 14، ص 42.

153. همان.

154. بحارالانوار، ج 13، ص 140.

155. مستدرك الوسائل، ج 5، ص 217.

156. همان.

157. همان.

158. وسائل الشيعه، ج 7، ص 60.

159. مستدرك الوسائل، ج 5، ص 193.

160. غافر، آيه 60.

161. مستدرك الوسائل، ج 5، ص 268، باب وجوب ترك الداعى الذنوب.

162. فاطر، آيه 6.

163. مستدرك الوسائل، ج 5، ص 269.

164. كافى، ج 2، ص 448.

165. لقمان، آيه 15.

166. بحارالانوار، ج 74، ص 401.

167. همان.

168. اين شاعر كميت بن زيد است كه از ستايندگان اهل بيت عليهم‌السلام و از شاعران خوب است. در بعضى از متون تاريخى آمده است كه شاعر جواب داد: «قد قلت ذلك فوالله ما رجعت عن ايمانى و انى لكم لموال و لكنى قلته على التقية ؛ بله من آنرا سروده ام، ولى به خدا قسم از عقيده ام نسبت به شما بر نگشته ام، و البته از پيروان و مواليان شمايم، و آنچه را در اين شعر . گفته ام از روى تقيه بوده است و نه از روى عقيده . ».

169. مستدرك الوسائل، ج 13، ص 127.

170. بحارالانوار، ج 74، ص 401.

171. همان، ج 90، ص 351.

172. متن نامه.

173. اسراء، آيه 7.

174. تغابن، آيه 16.

175. آل عمران، آيه 97.

176. وسائل الشيعه، ج 27، ص 167 ؛ بحارالانوار، ج 2، ص 258.

177. سيد محمدحسين طباطبايى بروجردى 1252-1340ش. از جمله عالمان و مراجع بزرگ كم نظير عالم تشيع است كه در عمر بابركت خود بزرگ ترين و بيشترين خدمات را به اسلام و مسلمانان كرده است.

178. كافى، ج 6، ص 350.

179. متن نامه.

180. فصلت، آيه 46.

181. ذاريات، آيه 58.

182. نجم، آيه 39.

183. منية المريد، ص 160.

184. در آن روزگار در عراق «روپيه» پولِ رايج بوده است.

185. مادرشوهر ؛ در عراق به مادر شوهر، عمه مى گويند و لو اينكه خواهر پدر نباشد.

186. نساء، آيه 79.

187. بحارالأنوار، ج 28، ص 328، گوينده اشعار «متلمس» است.

188. متن نامه.

189. نساء، آيه 65.

190. خواب حجيت شرعى ندارد، مگر در صورتى كه منطبق با خارج يا بر ادله شرعيه و بر حسب فرمايش كسانى باشد كه از غيب خبر دارند، مثلا اگر كسى درخواب ديد كه پولى دستش رسيد و همان روز نيز مقدارى پول به دستش رسيد، يا خواب ديد كه به حج رفته و در همان سال نيز به حج مشرف شد معلوم مى شود كه رؤيايش، رؤياى صادقه بوده چرا كه خوابش با خارج منطبق بوده است، يا اگر كسى در خواب يزيد را در جهنم يا سلمان فارسى را دربهشت ديد رؤيايش صادق است چرا كه اين خواب مطابق ادله و فرمايش بزرگان دين است غير از اين دو مورد خواب حجيتى ندارد، مگر خواب كسى كه عصمت دارد و خواب و بيدارى اش مانند هم است. در قرآن كريم به رؤياى صادقه و غير صادقه اشاره شده است و از خواب هاى صادقه به «رؤيا» تعبير شده است.

191. بحارالانوار، ج 74، ص 76، اين جمله در ضمن وصيت رسول الله به اباذر آمده است. و اين وصيتنامه از سوى حضرت آقاى سيد صادق شيرازى تدريس شده و از نوار استخراج و پس از نگارش و ويرايش بصورت كتابى با عنوان «اى ابوذر اين گونه باش» به چاپ رسيده است. ويراستار.

192. زلزله، آيات 7و8.

193. بحارالانوار، ج 43، ص 22.

194. همان، ج 22، ص 484.

195. همان، ج 92، ص 384.

196. متن نامه.

197. كافى، ج 6، ص 532 ؛ بحارالانوار، ج 73، ص 177.

198. در اين زمينه نك: وسائل الشيعه، ج 10، ص 313 ؛ بحارالانوار، ج 55، ص 376 و نيز ج 87، ص 362 ؛ علل الشرايع، ج 1، ص 268.

199. شيخ طوسى مى فرمايد: اسماعيل بن جابر مى خواست نوافل روز را در شب قضا كند كه با اين كار به فرائضش صدمه مى خورد، و امام او را از اين كار برحذر داشتند تهذيب الاحكام، ج 2، ص 16.

200. بحارالانوار، ج 95، ص 389.

201. نهج البلاغه، حكمت 39.

202. همان، حكمت 279.

203. سجده، آيه 17.

204. نساء، آيه 82 ؛ محمد، آيه 24.

205. تحريم، آيه 6.

206. يكى از كتاب هاى درسى حوزه هاى علميه كه موضوع آن علم اصول است و طلاب علوم دينى به عنوان اولين كتاب درسى اصول، آن را مى خوانند.

207. بقره، آيات 20 و 106 ؛ و نيز جاهاى ديگر.

208. وسائل الشيعه، ج 8، ص 248.

209. بحارالأنوار، ج 95، ص 390.

210. مائده، آيه 103.

211. انعام، آيه 37.

212. كهف، آيه 104.

213. همان، آيه 103.

214. تهذيب الاحكام، ج 6، ص 69.

215. متن نامه.

216. مانند سوره مباركه توحيد: «قل هوالله احد» كه در آن احديّت درالله منحصر شده است.

217. نساء، آيه 65.

218. كافى، ج 1، ص 390.

219. كنيز.

220. كمال الدين، ص 93.

221. مستدرك الوسائل، ج 12، ص 318.

222. نهج البلاغه، خ 193 خطبه همام .

223. متن نامه.

224. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 295.

225. نهج البلاغه، خطبه 20.

226. جمال السالكين، سيد جمال الدين گلپايگانى در گلپايگان متولد شد و در اصفهان و نجف درس خواند و از جمله شاگردان به نام حكيم عارف جهانگيرخان قشقايى است.

227. بحارالانوار، ج 4، ص 43.

228. همان، ج 84، ص 68.

229. در اين رابطه ذكر حكايتى از ابو هريره كه به گمان خود مى خواست بين بهشت و جهنم جمع كند خالى از لطف نيست. در جنگ صفين نمازش را پشت سر حضرت على عليه‌السلام مى خواند، و در وقت خوردن غذا با معاويه همسفره مى شد، و در هنگام جنگ روى يك بلندى مى ايستاد و مى گفت «الصلوة خلف عليّ أتم واللقمة مع معاوية أكثم و وقوف على التل أسلم»، و اين در حالى است كه بارها از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده بود «على مع الحق والحق مع علي». بحارالأنوار، ج 10، ص 432.

230. متن نامه.

231. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وصف على عليه‌السلام مى فرمايد: «و كلّ علم علّمنيه قد علّمته علياً اليقين، ص 350. ؛ هر چه خدا به من ياد داده، من نيز به على ياد داده ام». لذا پرسيدن سؤال در اين مقام از رسول خدا، سؤال عارفى است كه براى فهم ديگران مى پرسد ؛ مثل آن كه عالمى در حضور جمع مطلبى از يك مرجع تقليد بپرسد و هدف او از سؤال اين باشد كه حاضران چيزى ياد بگيرند و خود بر آن مسئله واقف است شيرازى.

232. وسائل الشيعه، ج 10، ص 314.

233. شيخ حسنعلى اصفهانى معروف به نخودكى در سال 1241 در اصفهان متولد شد و از كودكى تحت نظارت حاج ميرزا ملامحمدصادق به تحصيل علم پرداخت. سپس در نزد حكيم الهى ملامحمد كاشانى فلسفه و حكمت و عرفان آموخت و بعد از اين مرحله به نجف رفت و نزد سيد مرتضى كشميرى به ادامه تحصيل پرداخت، پس از مراجعت از نجف در مشهد مقدس رحل اقامت افكند از محضر حاج آقاحسين قمى بهره جست و سرانجام در سال 1320ش رخ در نقاب خاك كشيد.

234. وسائل الشيعه، ج 11، ص 131.

235. نهج البلاغه، خطبه 7.

236. همان.

237. بحارالانوار، ج 47، ص 378.

238. اين جمله در چهار جاى قرآن آمده است: سوره هاى: انعام، آيه 164 ؛ اسراء، آيه 15 ؛ فاطر، آيه 18 ؛ زمر، آيه 7.

239. مائده، آيه 116.

240. نهج البلاغه، نامه 45.

241. متن نامه.

242. حشر، آيه 7.

243. الغدير، ج 3، ص 177 ؛ بحارالانوار، ج 10، ص 431.

424. كافى، ج 2، ص 415.

245. در بعضى از روايت ها اين مسئله را به عبدالرحيم قيصر نسبت مى دهند.

246. بحارالانوار، ج 52، ص 148.

247. كافى، ج 3، ص 476.

248. بحارالانوار، ج 44، ص 274.

249. تهذيب، ج 2، ص 259.

250.همان.

251. كافى، ج 3، ص 274.

252. تهذيب، ج 1، ص 420.

253. وسائل الشيعه، ج 27، ص 52.

254. متن نامه.

255. يوسف، آيه 53.

256. حميده بربريه كنيز و در عين حال از زنان دانشمند خاندان اهل بيت عليهم‌السلام بود. او مادر امام موسى بن جعفر عليه‌السلام است.

257. كافى، ج 3، ص 270.

258. تهذيب، ج 2، ص 237.

259. متن نامه.

260. بحارالانوار، ج 97، ص 84.

261. ماده اى است كه به وسيله آن طلا را صاف مى كنند و در اصطلاح يك نوع آب را گويند كه همان اسيد نيتريك است.

262. نوعى آب است كه در صنعت گوگرد استفاده مى شود.

263. همان، ج 64، ص 305.

264. همان، ج 43، ص 344.

265. بحارالانوار، ج 70، ص 13.

266. نهج البلاغه، نامه 69.

267. وسائل الشيعه، ج 27، ص 141.

268. متن نامه.

269. نهج البلاغه، كلام 236.

270. از جمله ثقات است.

271. نساء، آيه 40.

272. متن نامه.

273. آل عمران، آيه 31.

274. به غير از صحيح بخارى، در بقيه صحاح سته اهل سنت مسئله غدير آمده است.

275. بحارالانوار، ج 94، ص 118.

276. تحريم، آيه 6.

277. نهج البلاغه، خطبه 233.

278. وسائل الشيعه، ج 20، ص 397.

279. بقره، آيه 29.

280. مائده، آيه 66.

281. مائده، آيه 67.

282. بحارالأنوار، ج 42، ص 195.

283. نساء، آيه 150.

284. بقره، آيه 194.

285. بقره، آيه 237.

286. مقصود حضرت خانه آخرت بود.

287. مؤلف تاريخ مدينه، «ابن شبه» مى باشد كه استاد طبرى است.

288. كافى، ج 7، ص 268.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc480718487)

[آغازِ نامه 5](#_Toc480718488)

[خدا، اولين پناهگاه 6](#_Toc480718489)

[معناى وقار و سكينه 8](#_Toc480718490)

[محاسبه نفس 10](#_Toc480718491)

[حكايت 12](#_Toc480718492)

[سر انجام نيك 13](#_Toc480718493)

[حكايت عياشى 14](#_Toc480718494)

[حيا و پيروى از صالحان 15](#_Toc480718495)

[امورى كه بايد از آنها دورى كرد 18](#_Toc480718496)

[امام على عليه‌السلام و حكومت 20](#_Toc480718497)

[ابن ابى عُمير 23](#_Toc480718498)

[حكايت 25](#_Toc480718499)

[خوشرفتارى با اهل باطل 28](#_Toc480718500)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بهترين الگوى مجامله 31](#_Toc480718501)

[اصول مجامله 33](#_Toc480718502)

[مالك اشتر، الگوى مجامله و گذشت 37](#_Toc480718503)

[تقوا و جايگاه آن 40](#_Toc480718504)

[دشوارى هاى تقوا و اجتهاد 41](#_Toc480718505)

[بررسى اعمال 43](#_Toc480718506)

[امام على عليه‌السلام و تقوا 47](#_Toc480718507)

[حكايت آدم و حوا در تورات 51](#_Toc480718508)

[نقش زبان در سعادت و شقاوت انسانها 52](#_Toc480718509)

[بنى اميه و اسلام 54](#_Toc480718510)

[تصميم و استقامت 56](#_Toc480718511)

[اثم وعدوان 58](#_Toc480718512)

[سكوت، گذرگاه تجهيز 59](#_Toc480718513)

[سكوت و سخن گفتن 61](#_Toc480718514)

[دشوارى سكوت 64](#_Toc480718515)

[حكايت 66](#_Toc480718516)

[ذكر و انواع آن 69](#_Toc480718517)

[ثواب ذكر 71](#_Toc480718518)

[تسبيح موجودات 72](#_Toc480718519)

[آثار ذكر 75](#_Toc480718520)

[حضور قلب 77](#_Toc480718521)

[فوائد ذكر 79](#_Toc480718522)

[حكايت 80](#_Toc480718523)

[دورى كردن از حرص 82](#_Toc480718524)

[نعمت هاى خداوند 84](#_Toc480718525)

[مسلمانان و اخلاق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 92](#_Toc480718526)

[نمونه اى از ابتلائات گذشتگان 94](#_Toc480718527)

[اسلام آوردن عثمان بن مظعون 96](#_Toc480718528)

[مسئله شرعى 99](#_Toc480718529)

[جايگاه صبر در اسلام 101](#_Toc480718530)

[حكايت 105](#_Toc480718531)

[داستانى در اين باره 107](#_Toc480718532)

[آثار دعا 112](#_Toc480718533)

[چگونگى استجابت دعا 114](#_Toc480718534)

[شروط استجابت دعا 117](#_Toc480718535)

[موانع استجابت دعا 119](#_Toc480718536)

[احسان به خويشتن 125](#_Toc480718537)

[خدمت به خلق و آخرت 129](#_Toc480718538)

[صدقه و بى نيازى 131](#_Toc480718539)

[استجابت سريع دعا 132](#_Toc480718540)

[امام سجاد عليه‌السلام و نيازمند 134](#_Toc480718541)

[تقدير الهى و رضايت 136](#_Toc480718542)

[رضايت به تقدير خدا 139](#_Toc480718543)

[تفاوت صبر و رضا 140](#_Toc480718544)

[حكايت 142](#_Toc480718545)

[منشأ بلاها 146](#_Toc480718546)

[حكايت ابوتراب با ابوسفيان 148](#_Toc480718547)

[تفاوت انسان ها در قسمت و تقدير 153](#_Toc480718548)

[حكايت 154](#_Toc480718549)

[مراتب رضا در انسان ها 156](#_Toc480718550)

[محاسبه در دادگاه الهى 157](#_Toc480718551)

[حضرت زهرا عليها‌السلام و مقام رضا 160](#_Toc480718552)

[اطاعت، تنها راه موفقيت 164](#_Toc480718553)

[طاعت و عبادت 165](#_Toc480718554)

[رفاقت تا جهنم 167](#_Toc480718555)

[همت بلند 168](#_Toc480718556)

[تأمل در جواب 169](#_Toc480718557)

[يك سؤال و دوگونه جواب 170](#_Toc480718558)

[دشوارى هاى عصر غيبت 171](#_Toc480718559)

[معرفت خدا و نبى و امام عليهم‌السلام 173](#_Toc480718560)

[نابودى اعمال 175](#_Toc480718561)

[كوشش و مقام طاعت 178](#_Toc480718562)

[احتياط، نشانه ايمان 179](#_Toc480718563)

[دعاى «يا مَن ارجوه» 180](#_Toc480718564)

[نيرنگ هاى شيطان 181](#_Toc480718565)

[غفلت و عبرت 183](#_Toc480718566)

[تسليم در دين 184](#_Toc480718567)

[دين فروشى سمرة بن جندب 187](#_Toc480718568)

[دشوارى تسليم 188](#_Toc480718569)

[سرگذشت على بطائنى 189](#_Toc480718570)

[زاهد و ترس از گناه 191](#_Toc480718571)

[احسان به نفس 192](#_Toc480718572)

[حقايق معقول 195](#_Toc480718573)

[آخرت و حسرت 196](#_Toc480718574)

[لذّت روح 198](#_Toc480718575)

[قلب، مركز طاعت و معرفت 199](#_Toc480718576)

[غذاى آسمانى و ايثار 200](#_Toc480718577)

[احسان و اسائه 202](#_Toc480718578)

[اجتناب از گناهان 203](#_Toc480718579)

[بهترين اعمال در ماه رمضان 204](#_Toc480718580)

[خنديدن در صحن امام رضا عليه‌السلام 205](#_Toc480718581)

[ملاك اهل دنيا 206](#_Toc480718582)

[عالمى كه علم باعث گمراهى اش شد 207](#_Toc480718583)

[بازخواست از عيسى بن مريم 208](#_Toc480718584)

[پيروى از فرمانهاى خدا 210](#_Toc480718585)

[انكار فضايل ائمه عليهم‌السلام و رضاى خدا 211](#_Toc480718586)

[تصرف در دعاى مأثور 212](#_Toc480718587)

[بى دقتى در نقل احكام 214](#_Toc480718588)

[سبك شمردن دين 215](#_Toc480718589)

[نفس و سبك شمردن نماز 216](#_Toc480718590)

[شهوت هاى انباشته و دنياى آكنده از بلا 217](#_Toc480718591)

[ولايت الهى و ولايت نفس 219](#_Toc480718592)

[خانه هارون 220](#_Toc480718593)

[تصميم، رمز موفقيت 221](#_Toc480718594)

[شيخ اعظم و ماجراى مرجعيت 222](#_Toc480718595)

[استخفاف، مايه عقب افتادگى 223](#_Toc480718596)

[سيزده سال درس و يك جلسه غيبت 224](#_Toc480718597)

[مراتب سبك شمردن نماز 225](#_Toc480718598)

[جنگ با شيطان 227](#_Toc480718599)

[تلاش در راه طاعت خدا 228](#_Toc480718600)

[وقارِ صالحان 229](#_Toc480718601)

[صبر و حلم 230](#_Toc480718602)

[خشوع صالحان 231](#_Toc480718603)

[دورى از محارم 232](#_Toc480718604)

[صدق و وفا 233](#_Toc480718605)

[اطاعت صالحان 234](#_Toc480718606)

[طاعت چيست؟ 236](#_Toc480718607)

[حكايت 237](#_Toc480718608)

[طاعت و عبادت 238](#_Toc480718609)

[دنيا و ارزش آن 240](#_Toc480718610)

[ارزش دنيا از نگاه امام على عليه‌السلام 241](#_Toc480718611)

[دوستـى خــدا 245](#_Toc480718612)

[پيرامون واقعه غدير 247](#_Toc480718613)

[غدير و نفى ظلم و دروغ 253](#_Toc480718614)

[غدير و مسئوليت ما 254](#_Toc480718615)

[پاورقی ها 255](#_Toc480718616)